اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۷۴
چهارشنبه ۱۳ خرداد ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

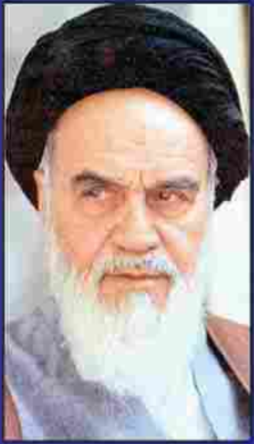

یاد یار مهربان

سحر زکریا: **عمرم را گذاشتم، حالا چه دارم؟!**

چرا بچه‌ها دروغ می‌گویند؟

پاسخ به بزرگترین پرسش بشریت

برمه و محدودیت‌های جدید برای مخالفان

رازی که از آن بی‌خبر بودم

مهدی کامرانی:
آمریکایی‌ها با اشتیاق در ایران بازی می‌کنند

یاد
یار
مهربان

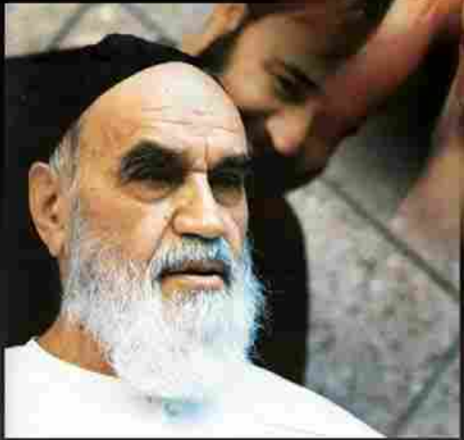

عطر یاد تو
تا وقتی با ما هست
عاشقی از یادمان
نمی‌رود

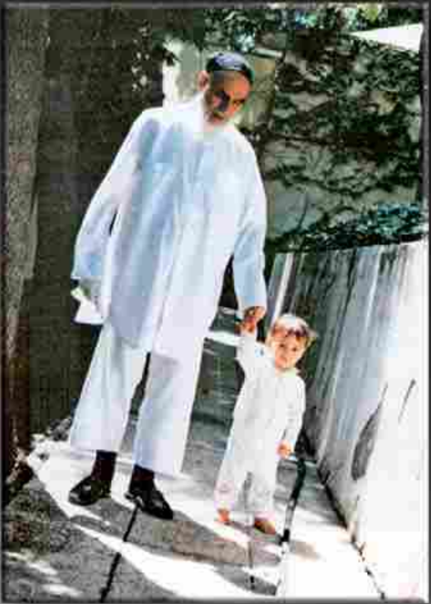

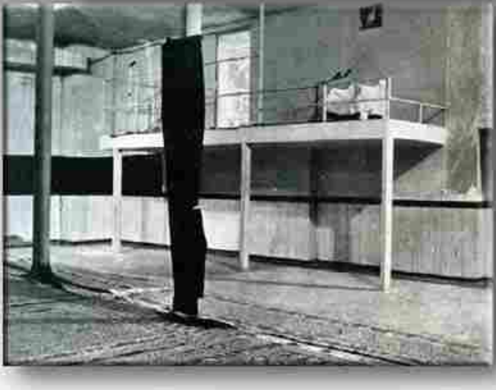

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه‌گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
سفرنامه ---------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------- ۱۲
خواندنیهای تاریخی ---------- ۱۳
داستان زندگی ---------- ۱٤
یک هفته حادثه ---------- ۱٦
ازناکجا ---------- ۱۷
گزارش‌خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
دیدنیهای ایران ---------- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
عکسها و حرفها ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
جنگ جهانی اول ---------- ٤٤
نوشته‌های ناب ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
خاطرات روزنامه فروش ---------- ۵٤
سرگذشت واقعی ---------- ۵٦
خودتان را معاینه کنید ---------- ۵۷
ورزشی ---------- ۵۸
لطائف ---------- ٦۲
پیغامهای آشنایی ---------- ٦۳
گفت‌وگوی پزشکی – فرهنگ مردم ---------- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ---------- ٦۵
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۷۴ - چهارشنبه ۱۳ خرداد ۱۳۸۸
۹ جمادی الثانی ۱۴۳۰ ۳ جولای ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز ارتحال حضرت امام خمینی (ره)

در ١٤خرداد سال ١٣٦٨ هجری شمسی حضرت امام خمینی (ره) رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی در ایران با ارتحال جانگداز خویش جهان اسلام را در ماتم و عزا فرونشاند. به همین مناسبت یک هفته در سراسر کشور تعطیل عمومی اعلام شد و مردم تهران و شهرستانهای کشور با قلوبی دردمند در مساجد، تکایا و خیابانها به عزاداری بزرگ مرد تاریخ معاصر پرداختند. میزان تأثیرات و تألمات مسلمانان ایران و جهان به حدی بود که رسانه‌ها و مطبوعات سراسر دنیا رحلت حضرت امام خمینی (ره) را بزرگترین فاجعه و رویداد تاریخ معاصر جهان ذکر کردند. نشریه الکفاحُ العربی، در این باره نوشت امام خمینی آخرین تاریخ ساز قرن حاضر بود که قدرت غرب را درهم شکست. بنا به تأیید کلیه رسانه‌های خبری میلیونها انسان در سوگ پرافتخارترین و مردمی ترین رهبر جهان به ماتم نشسته بودند. شایان ذکر است که در پی رحلت حضرت امام این بزرگ مرد تاریخ ایران، حضرت آیت‌الله خامنه ای مجاهدعظیم الشأن به مقام رهبری و هدایت امت اسلام برگزیده شدند.

قرائت وصیتنامه سیاسی الهی امام (ره)

در ١٤خرداد سال ١٣٦٨ هجری شمسی وصیت نامه عبادی ـ سیاسی حضرت امام خمینی (ره) در مجلس خبرگان قرائت شد. درپی ارتحال جانسوز حضرت امام، مجلس خبرگان به ریاست آیت‌الله مشکینی و باحضور رئیس جمهور و مقامات کشوری و لشکری در ساعت ۹ صبح تشکیل جلسه داد و وصیت نامه امام توسط رئیس مجلس از مهر و موم باز و آن گاه متن آن توسط حضرت آیت‌الله خامنه ای قرائت گردید.

این وصیت نامه شامل یک مقدمه شش صفحه ای، بیست و نه صفحه متن اصلی و یک برگ ضمیمه می باشد.

قیام ۱۵ خرداد

در ١٥ خرداد ماه، سال ١٣٤٢هجری شمسی قیام تاریخی خونین مردم مسلمان ایران علیه مظاهر سلطه در جهت دستیابی به نظام عدل اسلامی آغاز گردید. زمینه‌های اساسی این قیام پرشکوه با فرارسیدن ایام سوگواری سرور شهیدان حضرت امام حسین (ع) و پیام امام خمینی (ره) خطاب به واعظ و گویندگان دینی مبنی بر افشای ماهیت رژیم حاکم فراهم شد. در نتیجه مردم مبارز به حمایت از امام خمینی (ره) و ضدیت با شاه ستمگر برخاستند و مراسم مذهبی و عزاداری ماه محرم مبدل به تظاهرات بزرگ و دامنه دار علیه رژیم شاه و امپریالیسم گردید. در پی این حوادث رژیم تصمیم به دستگیری امام خمینی (ره) و بسیاری از مبارزان مسلمان گرفت. به دنبال دستگیری امام و انتقال ایشان به تهران در قم و برخی از شهرهای دیگر تظاهرات عظیمی بر پاشد که منجر به شهادت هزاران تن از فرزندان دلیر این آب و خاک گردید.

درگذشت ابن هیثم

در ١٣جمادی الثانی سال ٤٣٠هجری قمری «ابن هیثم» فیزیکدان و ریاضیدان و ازدانشمندان مسلمان جهان درقرن ٥هجری قمری درقاهره بدرود حیات گفت. او درسال ٣٥٤هجری قمری متولد شد و بخشی اززندگی اش را درزادگاهش سپری کرد و سپس برای تکمیل تحصیلات خود راهی مصر شد. او سرانجام ریاضیدانی برجسته شد. حسن ابن هیثم که نزد اروپاییان به **اَلحَسَن و بطلمیوس** دوم مشهور است درعلوم فیزیک، طب، فلسفه، ریاضیات و نجوم صاحبنظر و استاد بود. اودرمبحث نور، تحقیقات دقیق و جامعی کرد و به هنگام مطالعه درباره انعکاس نوربی آنکه بطورمستقیم به موضوع انکسارنور اشاره کند نتیجه گرفت که میان زاویه تابش و زاویه بازتابش نور نسبت وجود دارد. ابن هیثم همچنین بخشهای گوناگون چشم ازقبیل مخاط خارجی شبکیّه و عنبیّه را بررسی کرد. او اصول هندسی و عددی اقلیدس و آپولونیوس را درچند باب مدوّن کرد. ازدیگراقدامات او وضع الفاظ و اسلوبهای جدیدی درریاضیات است. شرح اصول تاریکخانه و اختراع ذره بین ازدیگرکارهای اوست. ابن هیثم تألیفات بی شماری در زمینه‌های هیئت، هندسه، منطق، حساب، طب و علم تشریح دارد. ولی ازمهمترین آنها **کتاب «اَلمَناظِر»** است که به زبان لاتین موجود است و ازمنابع اصلی مطالعات کپلر درنجوم بوده است.

صدور فرمان مشروطیت

در ١٤جمادی الثانی سال ١٣٢٤هجری قمری درنتیجه کوششهای دلیرانه و حکیمانه دوعالم بزرگ **سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی** ومبارزات وطن پرستانه وعدالت خواهانه مردم و وطن پرستان ملی، مظفّرالدّین شاه قاجار فرمان مشروطیت را صادرکرد. نهضت مشروطه نخستین حرکت جدید مردم ایران بود که به براندازی حکومت استبدادی و تشکیل دولت مشروطه انجامید. این جنبش سیاسی ازمهمترین رویدادهای تاریخ ایران بشمار می‌آید که با پیروزی آن دوران تازه ای درتاریخ کشورمان آغازشد. این روزکه نقطه عطفی درتاریخ سرزمین ماست گواه این مطلب است که درسایه رهبری منسجم و یکپارچه روحانیون و وحدت و یگانگی مردم می توان به مقصود رسید. چند روز پس ازصدور فرمان مشروطیت مجلس شورای ملی افتتاح شد و به تدوین قانون اساسی پرداخت.

آنکه به رأی خود مغرور است گمراه و آنکه به عقل خود بنازد خوار ● حضرت امیر(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

بداخلاقی نکنیم!

چند روزی بیشتر به برگزاری دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری باقی نمانده است. تب انتخابات بالا گرفته و خیابان و مسجد و دانشگاه غرق در شور و نشاط انتخابات است. حتی بحث اصلی خانواده‌ها نیز همین است. اما همانطور که در شماره‌های گذشته عرض کردم، در آستانه انتخابات دغدغه‌هایی که درباره برخی بداخلاقی ها وجود داشت در این روزها بیشتر و بیشتر می شود که اینها در یک جامعه انقلابی، دموکراتیک و دین دار، محلی از اعراب ندارد، پس به نکات ذیل توجه کنیم:

۱-به همان نسبت که نادیده گرفتن خدمات و تلاشهای کارگزاران دولت در چهار سال گذشته بی انصافی و بداخلاقی است، به همان نسبت هم ارائه آمار غیر مستند بداخلاقی به حساب می آید. این نکته را نیز باید دریافته باشیم که یکسره محکوم کردن خدمات دولت در چهار سال گذشته و نادیده گرفتن تلاشهای انجام شده تا حد زیادی ریشه در رفتار خود دولت در این سالها دارد. دولتی که همواره در آمارهایش دو مقطع زمانی را مطرح می کند، یکی تا سال ۸۴ و دیگری فاصله سالهای ۸۴ تا ۸۷. یعنی اینکه فقط ما در این چهار ساله کار کرده‌ایم و بقیه ول معطل بودند، آن هم براساس آمارهایی که بسیاری از کارشناسان در صحت و سقم آن تشکیک کرده‌اند.

۲-فحاشی، تهمت و دروغ شاید از جمله خصایص مبارزات انتخاباتی فقط ایران باشد. من نمی دانم به چه دلیل باید از این ابزار استفاده کنیم؟ دروغ بگوییم، تهمت بزنیم و به همدیگر فحش بدهیم؟ به زنده‌باد و مرده‌بادهایی که این روزها در اجتماعات انتخاباتی در دانشگاه و مسجد و... مطرح می شود، دقت کنید. این رفتارهای تند و خشونت بار، بداخلاقی است. ما چرا نباید یاد گرفته باشیم که به عنوان شهروندان متمدن بتوانیم با هم گفتگو کنیم؟ اجازه بدهیم حتی مخالفمان حرف بزند، زنده باشد و زندگی کند؟ در و پنجره شکستن هم بداخلاقی است. تهمت زدن هم بداخلاقی است و اینها هیچ نسبتی با مناسبات حاکم بر یک جامعه متمدن، آزادیخواه و درعین حال دین دار ندارد.

۳-یک نمونه از این بداخلاقی های مطبوعاتی حسابی اذیتم کرد. روزنامه‌ای نوشته بود؛ در صدر اسلام در زمان حضرت علی (ع) قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند، شال سبز که بالاتر از قرآن نیست. الان ما در دوران جنگ صفین به سر می‌بریم. مبارزه اصحاب ثروت و قدرت با طرفداران حق و حقیقت و عدالت است...

این حرف، خیلی حرف بدی است، یعنی چه؟ شال سبز، شالی است که آقای موسوی به گردنش می اندازد. از کجا می دانیم که ایشان قصد دارد از این طریق از سیادت خود سوءاستفاده کند؟ این شال و نوار سبز رنگ دهها تعبیر دارد و اصولاً استفاده از این نماد چه ایرادی می تواند داشته باشد و چه توهینی به مقدسات است؟

سبز، رنگ زندگی است، رنگ حیات. رنگ مسلمانی نیز هست. حال هر که می خواهد آن را بر سر و پیشانی ببندد، ما چرا باید غصه‌دار شویم و آن را توهین به مقدسات بدانیم؟ و چرا اینگونه بداخلاقی کنیم؟ من نمی دانم معاویه کیست و علی (ع) کیست؟ نکند نعوذبالله مقصودمان این است که علی (ع) جناب آقای رئیس جمهور است و یا معاویه خدای ناکرده... اصلاً انگار یادمان رفته است که درباره چه کسی داریم صحبت می کنیم؟ و آیا اصلاً ما حق داریم که برای سنجش میزان ایمان و تقوا و اسلام شخصیت‌ها و افراد بر ملاکهای خود تکیه کنیم؟ انگار یادمان رفته است که طرف صحبت ما نخست وزیر هشت ساله دوران حیات امام و ریاست جمهوری رهبر انقلاب است و باید آنقدر تیزهوش باشیم که بدانیم حتی اگر دغدغه‌هایی نسبت به طرفداران و پیروان و حامیان راستین و دروغین ایشان وجود داشته باشد، خود شخص، آدم امتحان پس داده‌ای است و فرزند همین انقلاب و همین نظام و همین امام. اینها اسمش بداخلاقی است. همانطور که از طرف مقابل، آنها که حرفهای رئیس جمهور را با طنز و مسخره تعبیر می کنند و توهین روا می دارند، مرتکب بی تقوایی و بداخلاقی می شوند. فرقی نمی کند، ما اگر در مکتب اسلام پرورش یافته‌ایم، باید بدانیم که قدرت تنها با هدف خدمت می تواند توجیه پیدا کند و به همین اعتبار دست یازیدن به هر ابزاری برای رسیدن به قدرت و یا به تعبیر دیگر توجیه کردن هر وسیله‌ای برای دستیابی به هدف، مشروع و قابل دفاع نیست.

٤-برخی از بچه مسلمانهای ما البته دغدغه‌های بحق دیگری نیز دارند، اینکه دخترها و پسرهایی با تیپ و قیافه‌های شناخته شده این روزها بیشتر آفتابی می شوند و جسورتر شده‌اند و دیدن قیافه‌هایشان و اظهار وجودشان ناراحتمان می کند و دغدغه داریم که مبادا مجدداً آنها دین، اعتقادات و حتی امنیت و آرامش متدینین ما را برهم بزنند و تجربه‌هایی را تکرار کنند که برایمان چندان خوشایند نبوده است. یعنی ترویج لمپنیزم و بی‌بندوباری و غرب‌زدگی. اما روشهای اصلاح رفتارهای ناهنجار فرهنگی در جامعه را مگر تجربه نکرده‌ایم و شیوه‌های مختلف آن را به کار نگرفته‌ایم؟ راهش زدن و کوفتن و نادیده گرفتن آنها نیست، راهش سربه‌راه کردن آنهاست.

نامه های
بدون واسطه

چند کلمه کوتاه و خواندنی

-سیب سرخی بدامنم انداختی و قرص آفتابی در پیشانیم کاشتی، یادت هست گفتی تا باز گردم باغ سیب می شوی؟

-در تنهایی برگی که باد با خود می برد، زمین جاذبه‌اش را به رخ سنگ می کشد.

-آه، نفسی است که دست به خودکشی می زند.

-همیشه می توانی خورشید را در درون خود بیابی، کافی است در تکاپوی یافتن آن باشی.

-هر بیماری شفای خود را در درون خود به همراه دارد.

-موفقیت یعنی یک درصد از کاری که ۹۹ درصد آن شکست بوده است.

-من راز نیک بختی را کشف کرده‌ام. باید برای حال زندگی کنم.

-نتیجه اراده قوی عمل، و نتیجه اراده ضعیف حرف است.

-تکرار، مادر مهارتهاست.

حسین فیاضی نوغابی - گناباد

همسرم زمین گیر شده است

من کارمندی بازنشسته‌ام و قریب ده سال است که همسرم دچار بیماری آرتروز هر دو زانو و دیسک کمر شده و در این مدت به دکترهای زیادی مراجعه و عکسبرداری و آزمایشات و داروهای زیاد مصرف کرده ولی بهبودی که حاصل نشده هیچ در منزل زمین گیر هم شده است.

چندی قبل به یک دکتر متخصص ارتوپد و استخوان مراجعه و پس از عکسبرداری و آزمایشات مجدد نظریه خود را اعلام کرد که غیر از عمل جراحی راه دیگری وجود ندارد و تقاضای ١٤ میلیون تومان برای هر دو زانوی همسرم کرده که این مبلغ کمی نیست، وضع مالی بسیار بدی داریم و اقوام و بستگانم هم وضع مالی مطلوبی ندارند. اینک از همه جا ناامید، اول خدا و دوم دست توسل به مساعدت و همراهی مردم دارم.

ر - ب

طبابت غیر قانونی در مطب‌های سنتی

در حال حاضر کلینیک های ترک اعتیاد که بیشتر آنها توسط پزشکان به ویژه متخصصان و روانکاوان اداره می شوند، بهترین مکان برای درمان معتادان است. اما در این میان با وجود ممنوعیت دخالت افراد غیر متخصص در امور پزشکی و تأکید مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در این زمینه، متأسفانه برخی عطاری ها و فروشندگان داروهای گیاهی با ادعای تبلیغاتی چون «ترک اعتیاد ١٠٠ درصد تضمینی»، «قرصهای چاقی و لاغری»، «درمان افسردگی»، «درمان اختلالات قاعدگی»، «درمان ناتوانی جنسی»، و... اقدام به گمراهی مردم می کنند. البته خوشبختانه با برخی مراکز و عطاریها که به طور غیر قانونی به طبابت می پرداختند، برخورد شده، اما هنوز هم برخی عطاریها به دور از چشمان تیزبین مأموران و در خفا و برخی نیز به صراحت و آشکار، اقدام به سر کیسه کردن بیماران ساده دل می کنند که از مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی انتظار می رود نسبت به رفع این مشکل اساسی شهرهای بزرگ اقدام کند.

علی اکبر فرقانی

همه آنها که مزدور و بیگانه نیستند، شهروندان همین کشور و مملکتند. اتفاقاً جلوه‌هایی از شور و نشاطی که در خیابانها به راه افتاده و همه را به صحنه کشانده، از نظر جامعه‌شناسی باعث نشاط و سرزندگی جامعه شهروندی می‌شود. شما به همین ماههای اخیر نگاه کنید. مردم کمتر به دغدغه‌های مزاحم همیشگی خود فکر می کنند. شور و نشاطی در بین همه دیده می‌شود. شهر زندگی می کند و این شور و نشاط مدیون انتخابات و مردمسالاری دینی در انقلاب اسلامی است. این احساس که ما می توانیم سرنوشت خود را عوض کنیم، می توانیم با امید به آینده تغییری را به وجود آوریم، خمودگی و ناامیدی را از جامعه می‌ستاند. این شور و نشاط و شادمانی و خنده و بالا پریدنها و شعار دادنها تا آنجا که به بداخلاقی ختم نشود، خوب است. چطور ما این تحمل را در زمینه فوتبال داریم و افتخار می کنیم که صد هزار نفر به استادیوم می آیند و هورا می کشند و در هیجان یک بازی ابراز احساسات به خرج می دهند، در حالی که گاه در استادیومهایمان بدترین بداخلاقی ها را در پس و پشت شعارهای مطرح شده در میانه بازی، حتی با الفاظ رکیک می شنویم و به روی خودمان نمی آوریم و قاعده بازی را به هم نمی‌زنیم، در حالی که معمولاً در میتینگ‌های انتخاباتی هیچکدام از این فحش و فضیحت‌ها مطرح نمی‌شود و اگر در معدود مواردی هم چنین شد، البته ناپسند و محکوم است. این شور و نشاط و سرزندگی و هیاهو بخشی از زندگی شهروندی است. به حال و هوای این روزها نگاه کنید و به بحث‌های مردم، مدتی است که از مشغله‌های مزاحم مادی و معیشتی خود را رها کرده‌اند. تفکر تاجرمآبانه جای خود را به اندیشه به سیاست و تعیین سرنوشت داده است. فضای مسجد و دانشگاه و اداره و مدرسه و محله و حتی خانه درگیر بحث‌های سیاسی است، نوعی شور و امید در میان جماعت موج می‌زند و همه اینها خوب است. چرا باید اینها را خطر بدانیم، در حالی که هم کاندیداها را می شناسیم و هم از ساز و کار قدرت در ایران و نهادهای قضایی و امنیتی و ... باخبریم که در برابر خطر می ایستند و این در حالی است که متاسفانه خطرهای بزرگتری در جامعه ما قدعلم کرده‌اند. خطر دروغ و تهمت و تظاهر و ریا و دین‌فروشی، خطر فاصله‌های طبقاتی، تحریف تعریف عدالت و دهها مساله دیگر.

۵- در کنار بداخلاقی، بی قانونی هایی نیز سر برآورده است. در قانون داریم که هیچیک از نشریاتی که از بودجه عمومی تغذیه می کنند و یا وابسته به دولت وارگانها و نهادهای انقلابی و یا زیر نظر مقام رهبری هستند حق تبلیغ به نفع یک کاندیدا را ندارند. پس این همه تیتر و مقاله و مطلب و عکس در حمایت از یک کاندیدا و در تخطئه کاندیداهای دیگر در نشریات دولتی و شبه دولتی چه نسبتی با قانون دارد؟

٦- فردا سالگرد رحلت امام خمینی (ره) است. مرد بزرگی که به ما درس آزادگی و مبارزه با ظلم و ستم را آموخت و تعریف جدیدی از قدرت ارائه داد. مردی که می گفت؛ میزان رأی ملت است و این را در عمل هم نشان داد، حتی اگر به نخست وزیری حکم بدهد که چندان با انتخابش موافق نیست و یا حتی رئیس جمهوری را روی کار بیاورد که به او رأی نداده باشد. بزرگ‌مردی که هیچگاه مردم را طبقه‌بندی نکرد و به رأی اکثریت احترام گذاشت. برای آنان حق دانستن قائل بود.

در سالروز رحلت آن مرد بزرگ، با بزرگداشت یاد و خاطره آن عزیز، یادمان باشد که هر سه کاندیدایی که در حال حاضر در کنار رئیس محترم جمهوری در میدان رقابت حضور دارند و تنور انتخابات را گرم کرده‌اند، از یاران انقلاب و امام محسوب می شوند. غریبه نیستند و چهره‌های همین نظام و انقلاب به حساب می آیند. درباره هیچیک بداخلاقی نکنیم. ■

اسامی واجدان شرایط شرکت در قرعه کشی مسابقه قرآنی مرحله ششم

اسامی خانم ها: محبوبه فرشادپور، آمل -طوبی فرشادپور، آمل -منیجه شهابی، نور -سیده زهرا موسوی، بابل -معصومه عاشوری، گرگان -سمیرا تنکابنی، آمل -محبوبه علی نژاد، آمل -فاطمه صنعتی زاده، بردسکن -آذر علی نژاد، آمل -زینب جلالی فر، فریمان -اسوه سرخ پر، بابل -نازنین نقی زاده، بابل -خدیجه شعبانی، بابل -سیده راضیه موسوی، بابل -آسیه محمدی، آمل -فاطمه بهرامی، تهران -سیده نوریه موسوی، زنجان -سحر منصوری، آمل -سقا بتوان، نور -زهرا بویری ده شیخ، تهران -لیلا فرامرزی، فریمان -سیده منصوره موسوی، زنجان -رقیه بیات، زنجان -بتول مظاهری، مشهد -طیبه مظاهری، فریمان -صاحبخان کیانی، فریمان -الهه گل بابازاده، بابل -رحیمه فضل الله‌زاده، بابل -مولود علی نژاد، آمل -زهرا عطایی، بردسکن -فاطمه بیانی، زابل -فاطمه صمدی، رودسر -فاطمه صادق پور، بابل -بیگم قنبر نتاج، بابل -مریم فرشادپور، آمل -لویذا هدایتی، اراک -فاطمه حسینی، همدان -آمنه اصالتی، رودسر -مریم باردل، آمل -زهرا محمدی، نور -سیده مهسا موسوی، بابل -سیده طاهره جبارزاده، بابل -مرضیه شامحمدی، گراش -طاهره مظاهری، فریمان -افسر نایب گوگانی نوبر، گوگان -ناهید اسدی، گرگان -زهرا سخن خوش، تهران -فریده حسینی، تهران.

اسامی آقایان: سید محمدجواد موسوی، بابل -محمدابراهیم جلاء، تهران -جواد سیروسی، مشهد -حسین جلالی فر، فریمان -عباس گروسی، همدان -سلیم محمدی، زنجان -سعید نقی زاده، بابل -سید حسین موسوی، بابل -علی بتوان، نور -ایمان ملکی، آمل -علی فرشادپور، آمل -امیررضا خیری خلیل، بابل -امیر عباس خلیلی، بابل -احسان اله صمدی، رودسر -حسن اصالتی، رودسر -جواد فرشادپور، آمل -احمد صنعتی زاده، بردسکن -درویش علی اژدربان، آمل -غلام محمدی، آمل -مصطفی بخشی نژاد، رشت -علی بدرکوهی، رشت -رضا علی نژاد، آمل -محمد فرشادپور، آمل -مرتضی صادق پور، بابل -حسین ذوالفقاری، آمل -محمد ارثی علمباز، بابل -مصطفی فرشادپور، آمل -مهرداد نقی زاده، بابل -علی اکبر شمس، تهران -سید قدرت اله جبارزاده، بابل -علی مراد فرشادپور، آمل -محمدرضا تنکابنی، آمل -علی گلستانی، کاشان -غلام زندار، بهبهان -جواد مظاهری، فریمان -نادر فرشادپور، آمل -سعید امام قلی تبار، آمل -محمدحسین اکبری، رشت -سید محسن موسوی، بابل -سید مهدی موسوی، بابل -حسین تنکابنی، آمل -احمد نقی زاده، بابل -یوسف جعفر قلی زاده، بابل -فرهاد تنکابنی، آمل -حجت اله اصلانی، فریدونشهر -سبحان بتوان، نور -داوود بتوان، نور -جعفر مظاهری، فریمان -علی جوکار، آمل -سید تقی موسوی، بابل -رضا محمدی نیاکی، آمل.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت رحلت بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی (ره) و با گرامیداشت یاد شهدای قیام خونین ۱۵ خرداد و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

هادی درخشان سیگاری -بندرانزلی

سوغاتی شما به دستمان رسید و جعبه کلوچه ارسالی را بین بچه‌های تحریریه تقسیم کردم. همگی تشکر کردند. از لطف شما سپاسگزارم.

عباس توکلی شهمیرزادی

درباره درگذشت آقای صمد ملکی مطلبی نوشته بودید که آن را خواندم. اگر مشخصات دیگری از ایشان دارید به همراه عکس برایم بفرستید تا خلاصه‌ای از زندگی آن مرحوم منعکس شود. موفق باشید.

مهدی منیری بیدگلی -اصفهان

نامه شما در یکی از شماره‌های آینده در قسمت نامه‌های بیواسطه منعکس می‌شود.

حسین فیاضی -گناباد

کارت خبرنگاری شما در صورتی که کارت قبلی را ارسال کرده باشید، برایتان فرستاده می‌شود.

عباس سوری -تهران

نامه شما را به آقای مهدیزاده هم نشان خواهم داد و در مورد نامه‌های دیگرتان نیز دستور پیگیری داده‌ام. سلسله گزارشهای زندان برای عبرت‌آموزی است و قاعدتاً نباید موجب ترس خانواده‌ها را فراهم آورد.

مرضیه اسدی

از اینکه مجله خودتان را مورد لطف و محبت قرار داده‌اید و در نامه‌تان نوشته‌اید که خواندن آن را بعد از بررسی کامل و دقیق تمامی نشریات موجود در خانواده‌تان آغاز کرده‌اید و حتی آن را به دوستان و آشنایان هم توصیه می کنید بسیار خرسندم و امیدوارم بتوانیم همچنان در مسیر سلیقه و خواست شما و دیگر خوانندگان قدم برداریم.

فاطمه ایزدی -پاسارگاد

توصیه و انتقاد بجای شما درباره رعایت اصول و قوانین دستور زبان فارسی در نگارش را به بخش ویراستاری مجله ارجاع دادم تا ضمن رفع اشکال برای موارد بعدی توجه بیشتری شود و در مورد داستان زندگی مورد نظر شما هم موضوع را به آقای اکبرزاده منتقل کردم و امیدوارم همچنان از اظهارلطف شما نسبت به مجله خودتان و ارائه پیشنهادهای سازنده ما را محروم نکنید.

تا کسی سلام نکند، اجازه ورود به او ندهید ● امام حسین(ع)

ایران و جهان

- قرارداد گازی ایران و پاکستان امضا نشد.
- دولت سهمیه بنزین را کاهش می دهد.
- ٦٣ درصد درآمد کشور صرف واردات شده است.
- صنایع با ٤٠ درصد ظرفیت خود، فعالیت می کنند.
- تورم ایران رتبه ششم را در جهان دارد.
- هاشمی رفسنجانی هم از صدا و سیما درباره انتخابات انتقاد کرد.
- سران پاکستان و افغانستان در تهران به گفت‌وگو با احمدی‌نژاد پرداختند.
- البرادعی اعلام کرد: راه‌حل نظامی برای برنامه هسته‌ای ایران قابل قبول نیست.
- آمریکا و اسرائیل برای بررسی مسأله ایران تیم مشترک تشکیل می دهند.
- امارات باز هم ادعای بازپس گیری جزایر سه گانه را مطرح کرد.
- بانک صادرات در بورس عرضه می شود.
- کرباسچی ممکن است معاون اول کروبی شود.
- محسن رضایی از گشت ارشاد جانبداری کرده و آن را علیه اشرار دانست.
- حزب‌الله در ترور رفیق حریری دست نداشته است. این مسأله توسط حزب‌الله لبنان اعلام شد.
- القاعده دولت پاکستان را تحت فشار قرار داده و نسبت به ادامه درگیری‌ها هشدار داد.
- لیبرمن عقب‌نشینی اسرائیل از مرزهای ١٩٦٧ را رد کرد.
- لاوروف با اسد و مشعل مذاکره کرد.
- بشار اسد اسرائیل را بزرگترین مانع در راه تحقق صلح می داند.
- درگیری در پایتخت سومالی ٣٦ کشته و ١٨٠ مجروح برجای گذاشت.
- کره شمالی دست به دومین آزمایش هسته‌ای خود زد.
- ببرهای تامیل مرگ رهبر خود را تأیید کردند.
- مالکی به آمریکا دعوت شد.
- مخالفان مغولستان در انتخابات پیروز شدند.
- نتانیاهو با توقف شهرک‌سازی مخالفت کرد.
- روسیه بر ادامه رابطه با حماس تأکید کرد.
- رئیس جمهوری پیشین کره جنوبی خودکشی کرد.
- کابینه جدید هندوستان به نخست‌وزیری مان‌موهان سینگ تشکیل شد.
- ٦ هزار نظامی در یورش به ببرهای تامیل جان خود را از دست دادند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

برمه و محدودیت های جدید برای مخالفان

کشور بسته

نظامیان حاکم بر برمه نشان داده‌اند که تمایلی به آشتی با ملت نداشته و اجازه تخطی از قوانین و مقررات را نمی دهند. این رژیم با وجود این که با فشارها و تحریم‌های بین‌المللی مواجه است اما به دلیل جانبداری پکن از سیاست‌هایش توجهی به اعتراضات نداشته و مایل نیست شیوه‌های خشن و غیرمنطقی خود را اصلاح کند.

محاکمه خانم آنگ سان سوچی رهبر مخالفان به بهانه‌های واهی با هدف استمرار بازداشت خانگی و تحت فشار قرار دادن حامیان دموکراسی شیوه‌ای است که از سوی حکومت‌های ضدمردمی و توتالیتر برای سرکوب و مهار مخالفان اعمال می شود تا ضمن این که کنترل اوضاع از دست شورای نظامی حاکم بر برمه خارج نمی شود حامیان و دوستداران دموکراسی نیز تحت فشار قرار بگیرند.

شورای نظامی حاکم بر برمه (میانمار) این کشور را به یک کشور بسته و محدود تبدیل کرده که کاملاً منزوی بوده و ارتباطی با جهانیان ندارد. آنها می‌دانند هرگونه رابطه با دیگر کشورها می تواند از یک‌سو سبب گسترش آگاهی مردم و دموکراسی شده و زمینه افزایش فشارها به این شورای نظامی را مهیا سازد و از سوی دیگر موقعیت آنها را با خطر مواجه ساخته و بیش از پیش این گروه را در تنگنا قرار بدهد.

> **خانم آنگ سان سوچی ١٣ سال از ١٩ سال گذشته را در حبس خانگی بوده است**

برای چنین حکومت‌هایی هرچه ارتباط مردم با جهانیان محدودتر باشد بهتر بوده و می توانند از اقتدار و توان بیشتری برخوردار شوند. ضمناً مخالفان که فریادرسی ندارند و قادر به انعکاس خواسته‌های خود به فراتر از مرزها نیستند احساس عجز و ناتوانی کرده و به تدریج توان و قدرت خود را از دست می دهند.

به همین دلیل آنها یا تمایلی به گشودن مرزها به روی جهانیان نداشته و یا این که محدودیت‌های ایجاد شده را در راستای منافع خود می دانند لذا این محدودیت‌ها را تقویت کرده و مخالفان را تضعیف می کنند.

اگرچه در عصر کنونی که جهان به دهکده تبدیل شده مرزهای سنتی از میان برداشته شده و از طریق شبکه‌های اینترنتی به آسانی می توان اطلاع‌رسانی کرد اما با تمامی این احوال، زمانی که دولت‌ها و یا حکومت‌ها هرگونه فعالیتی را در این راستا محدود و ممنوع کرده و اجازه کوچکترین تحرکی در این زمینه ندهند تلاش‌ها به حداقل رسیده و جامعه با فقدان اطلاعات و شبکه‌های آگاهی دهنده مواجه می شوند.

چند سال قبل اعضای **آ.سه.آن** به صورت مشروط این رژیم را به گروه خود پذیرفته و سعی کردند از این طریق راهها را به روی مردم برمه بگشایند. این اقدام با وجود این که با مخالفت‌هایی همراه بود ولی اقدامی مثبت و قابل قبول بود که می توانست راهگشا باشد.

اما مردم برمه متأسفانه با مشکلات بسیاری دست به گریبان هستند. از جمله آنها که بزرگترین موانع را بر سر راه رشد دموکراسی و مردم‌سالاری ایجاد کرده اند باید از حکومت چین نام برد.

حکومت‌های استعماری بندرت توجهی به دموکراسی و خواسته‌های مردم دارند برای آنها آنچه بیش از همه اهمیت دارد منافع مادی و اقتصادی است. همین موانع به تقویت و بقای رژیم‌هایی کمک می کند که ماهیت ضدمردمی داشته و دست‌هایشان به خون ملت‌ها آغشته است.

نگاهی به دوستان چین این واقعیت را آشکار می‌سازد که پکن که خود بزرگترین ناقص حقوق بشر می‌باشد با رژیم‌ها و حکومت‌هایی دوست و متحد است که در این راستا حرکت کرده و دشمن مردم‌سالاری و دموکراسی می‌باشند. در میان این کشورها می توان به برمه و کره شمالی اشاره کرد.

الگوی توسعه چینی

با نگاهی به الگوی توسعه چین می توان به دلایل ضدیت آن کشور با مردم‌سالاری پی برد. در شیوه توسعه چین، توسعه انسانی و دموکراسی جایی ندارد و فقط اقتصاد مورد توجه است. حادثه میدان تیان آن من در سال ١٩٨٩ که به سرکوب وحشیانه و قتل عام طرفداران دموکراسی انجامید نمونه بارزی از دیدگاه پکن نسبت به مردم‌سالاری است. الگوی چینی توسعه شامل اصلاحات اقتصادی بدون دموکراسی می شود. یعنی دموکراسی در این روند جایی ندارد. این الگو در برمه، کره‌شمالی و سایر کشورهای دوست و متحد پکن نیز اجرا شده است.

البته فقط چین نیست که منافع اقتصادی را برتر از دموکراسی می‌داند بلکه این روش سال‌ها توسط شوروی که ابرقدرت شرق بود نیز اعمال می شد به همین دلیل این قدرت امپراتوری را سوسیال امپریالیسم می‌نامیدند بدین معنا که سوسیالیستی که در مسیر امپریالیسم قدم برمی‌داشت.

هم‌چنین آمریکا گاهی اوقات از این روش بهره گرفته است. زیرا برای این کشور نیز منافع از اهمیت بیشتری برخوردار بوده و مورد توجه قرار داشته است. این اعتراف جان کندی رئیس جمهوری پیشین آمریکا بسیار گویاست. کندی می گوید:

ما به جای پشتیبانی از ملت‌ها، رژیم‌ها را تقویت کرده‌ایم چه بسا که آینده خود را به دست دولت‌ها و فرمانروایانی نامحبوب و سقوط پذیر سپرده‌ایم زیرا معتقد بودیم آن دولت‌ها چون دوستان ما و دشمن کمونیسم هستند، دولت‌های قوی می باشند.

اعتراف جان کندی مربوط به دوران جنگ سرد است اما پس از فروپاشی شوروی و تک قطبی شدن جهان نیز این روش در برخی مناطق پی گرفته شد که از آن جمله می توان به جانبداری واشنگتن از رژیم جمهوری آذربایجان اشاره کرد.

امروزه چین در همان مسیری حرکت می کند که سال‌ها شوروی در آن راستا حرکت کرده بود. پکن با جانبداری از رژیم‌های منفور جهانی صرفاً به فکر حفظ بازارهای صادرات و شکوفا نگه داشتن اقتصاد خود است. در حالی که در این کشورها ملت‌ها در زیر چرخ دنده‌های ماشین نظامی در حال له شدن بوده و از این که رژیم کشورشان از سوی یک قدرت جهانی پشتیبانی می شود ناخشنود هستند.

دشمنی با دموکراسی

مخالفت و ضدیت شورای نظامی حاکم بر برمه با دموکراسی و آزادی مردم بر کسی پوشیده نیست و همگان به آن واقف هستند. به همین دلیل افرادی که در راه تغییر دیدگاهها و ماهیت رژیم نظامی برمه تلاش می کنند به شدت تحت فشار قرار دارند.

در راس آنها خانم **آنگ سان سوچی** قرار دارد که سال‌هاست در راه استقرار دموکراسی تلاش می کند اما نتوانسته به موفقیتی برسد. زیرا این رژیم می داند کوچکترین عقب نشینی و اهمال در مقابل آنها می تواند ارکان دولت نظامی را متزلزل ساخته و همچون موریانه به تضعیف آن بیانجامد.

از روشی که در قبال خانم **آنگ سان سوچی** در پیش گرفته شده می توان به چگونگی مسایل پی برد و در آخرین اقدامات ضددموکراتیک که از سوی شورای حاکم نظامی در پیش گرفته شد می توان به محاکمه او در دادگاه نظامی اشاره کرد.

خانم آنگ سان سوچی برنده جایزه صلح نوبل ۱۳ سال از ۱۹ سال گذشته را بدون حکم دادگاه در بازداشت خانگی به سر برده است. او دو هفته قبل از پایان محکومیتش به اتهام نقض قوانین حبس خانگی به پای میز محاکمه کشیده شد. هدف شورای نظامی، محکوم کردن او و در حقیقت ادامه حبس خانگی به بهانه‌های واهی می باشد. محکومیت در این ارتباط می تواند او را با ۵ سال دیگر حبس خانگی مواجه سازد.

پیروزی قاطع جناح حامی دموکراسی و تغییر در برمه در سال ۱۹۹۰ خشم شورای نظامی حاکم بر (میانمار) را در پی داشت. واکنش آنها محاکمه و بازداشت خانم آنگ سان سوچی بود که تا امروز ادامه داشته است.

در طول این سال‌ها تلاش بسیاری از سوی سازمانها و محافل بین‌المللی از جمله سازمان ملل برای سر و سامان دادن به اوضاع سیاسی برمه و تعیین تکلیف خانم سوچی صورت گرفته اما با موفقیتی همراه نبوده و هیچ گشایشی حاصل نشده است و یکی از دلایل ناکامی میانجیگران بین‌المللی، ادامه حبس خانگی و در نهایت محاکمه او به بهانه واهی در دادگاه نظامی می باشد.

خانم سوچی در جریان دادگاه، خود را بی گناه خوانده و اعلام داشته مرتکب هیچ اقدام خلافی نشده‌ام.

سخنگوی او با اشاره به غیرعلنی بودن دادگاه درباره ملاقات با یک شهروند آمریکایی اعلام داشته که سان سوچی به دو دلیل با این شهروند آمریکایی دیدار داشته است. اول به دلایل انسانی و دوم آن که نمی توانسته زمینه‌ساز مشکلات دیگری برای آنها شود.

شورای حاکم نظامی برمه، به دلیل دیدار با یک شهروند آمریکایی در شرایطی که خانم سوچی تحت بازداشت خانگی قرار داشته به انتقاد از او پرداخته و به محاکمه‌اش کشانده است، زیرا به عقیده آنها این اقدام مغایر با قوانین حبس خانگی بوده و اثبات آن ۵ سال حبس دیگر را برای او به ارمغان خواهد آورد.

یکی از دلایل واهی و بی اساس بودن اتهامات خانم سوچی، غیرعلنی و نظامی بودن دادگاه است. در چنین دادگاهی اثری از عدالت و دموکراسی وجود نداشته و هیات حاکمه نظامی می تواند آنگونه که مایل است حکم صادر کند.

هدف اصلی این شورا، استمرار حبس خانگی و ایجاد مانع میان او و مردم کشورش است. انتخابات سال ۱۹۹۱ نشان داد که در صورت برگزاری انتخابات آزاد و دموکراتیک جایی برای شورای حاکم نظامی باقی نمانده و آنها باید قدرت را به نمایندگان راستین مردم واگذار نمایند. در صورتی که حتی اگر پس از ۱۹ سال خانم سوچی از حبس خانگی رهایی یافته و اجازه ارتباط با مردم را داشته باشد می تواند باز هم توده‌ها را بسیج کرده و حرکت جبهه دموکراسی خواهی را هماهنگ سازد تا این حرکت فراگیر فقدان پایگاه مردمی شورای حاکم نظامی را آشکار سازد.

بهر حال، این شورا نمی تواند برای همیشه خانم سوچی را در بازداشت نگه دارد و ناگزیر خواهد بود دیر یا زود حکم آزادی او را صادر کند که در آن صورت با آزادی آنگ سان سوچی، سقوط و مرگ خود را نیز تضمین خواهد ساخت.

■

شما و جهان سیاست

وضعیت سن مارینو چگونه است؟

محمد بختیاری از قم

– بیش از یکصد کشور در جهان وجود دارد که هر یک دارای نظام سیاسی و اجتماعی خاص می باشد. بطوری که می توان ادعا کرد دو کشور را نمی توان یافت که دارای یک نوع نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی باشد. هر چند حکومت‌ها ممکن است دارای تشابهاتی بوده و از یکدیگر الگو گرفته باشند اما این به منزله‌ی یکسان بودن شیوه‌های حکومتی نیست.

نظام‌های سیاسی جهان را می توان به ۲ دسته تقسیم کرد.

– **دسته اول** کشورهایی که دارای حکومت پادشاهی و مادام‌العمر هستند. این کشورها پادشاه، سلطان یا ملکه داشته و توسط خانواده‌های سلطنتی اداره می شوند.

البته در میان این کشورها تعدادی دارای سلطنت مشروطه هستند که در این نوع حکومت‌ها قدرت سلطنت مهار شده و ضعیف گردیده است.

– **دسته دوم** حکومت‌هایی که حکام آنها از اختیارات محدودتری برخوردار بوده و هر از چند سال توسط مردم انتخاب می شوند. این حکومت‌ها جمهوری نامیده می شوند که در میان آنها جمهوری‌هایی نیز دیده می شود که دارای رؤسای جمهوری مادام‌العمر هستند. پرسابقه‌ترین و قدیمی‌ترین کشور جمهوری جهان **سن مارینو** است که از سال ۱۷۳۹ دارای حکومت جمهوری بوده است.

در جهان کشورهایی وجود دارند که کاملاً در دل کشور دیگری قرار داشته و به نوعی در محاصره کشور بزرگتر می باشند. سن مارینو از آن کشورهاست که در داخل ایتالیا واقع شده است و واتیکان نیز از این کشورهاست.

سن مارینو ۶۱ کیلومتر مربع مساحت و حدود ۲۵ هزار نفر جمعیت دارد. این کشور از ۳ شهر **سن مارینو، سرا والدو و بوا گو ماجواه** تشکیل شده و توسط ۲ کنسول اداره می شود که هر یک به مدت ۶ ماه قدرت را در دست دارند.

قوه مقننه از یک مجلس تشکیل شده که دارای ۶ عضو است و دوره نمایندگی وکلا پنج سال می باشد. قانون اساسی سن مارینو در سال ۱۶۰۰ میلادی تدوین شده است.

فعالیت احزاب در سن مارینو آزاد است. در سال ۱۶۳۱ استقلال این کشور توسط پاپ اوربان هشتم به رسمیت شناخته شد. ولی در سال ۱۷۳۹ کاردینال آبرونی در آن اعلام جمهوری کرد. در سال ۱۹۷۸ کمونیست‌ها در سن مارینو به قدرت رسیدند. به این ترتیب این کشور به اولین کشور اروپای غربی تبدیل شد که حزب کمونیست توانسته بود در آن به قدرت برسد. در ضمن ارتش این کشور حدود ۲۰۰ نفر است که عمدتاً تشریفاتی می باشند.

تنها راه نزدیکی به خدا، اطاعت فرمان اوست ● امام محمدباقر(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

هُووی قاتل

این البته حرف درستی است که کالاهای چینی در مقایسه با کالاهای مشابه در جهان از بهای بسیار کمتری برخوردارند به طوری که یک وسوسه همیشگی، خریداران را همراهی می کند و اجازه نمی دهد هنگام خرید کالا، وجود نمونه ارزان قیمت چینی را فراموش کنند، این هم نکته صحیحی است که کامیونها و تریلرها در بخش حمل ونقل هر کشور سهم بسیار بزرگی دارند به ویژه در کشوری مثل ایران که بازار حمل ونقل زمینی (قطار) به بسیاری نقاطش راه ندارد اما متاسفانه این چند چرخ ها هم به موجودات پیر و فرسوده‌ای تبدیل شده‌اند که مثل آنچه درباره اتوبوسهای مسافربری روی داد، باید نوسازی شوند و جوانترها و تازه‌ها جای قدیمی ها را بگیرند.

اما مشکل از همین جا آغاز می شود، تکنولوژی ساخت کامیونها و تریلرهای جدید در ایران وجود ندارد، پس ناچار از واردات هستیم و بهای کامیونهای خوب و قابل اعتماد، این روزها آنقدر گران هست که بسیاری از صاحبان کامیونهای فرسوده توانایی خرید آن را نداشته باشند. از طرف دیگر اجبار صاحبان کامیونها به کنار گذاشتن قدیمی ها و خرید نو، عملاً ممکن نبود و هر گاه چنین زمزمه هایی هم ایجاد می شد، بلافاصله برای حمایت از این قشر، حتی نمایندگان مجلس با اجبار یکباره و ناگهانی مخالفت می کردند. در این بین شرکت ایران خودرو دیزل، یکی از کارخانجات و شرکتهای گروه خودروسازی ایران خودرو، به این فکر افتاد که برای برطرف کردن این اشکال دست به کار شود و کامیونهای ارزان قیمتی وارد کند تا هم همگان توان خریدش را داشته باشند و هم بتوان به سرعت تعداد زیادی از آن را خریداری و وارد کشور کرد. بلافاصله کشور چین و کارخانجات خودروساز چین به نظرشان رسید و چینی ها هم که همیشه در چنین شرایطی به شما لبخند خواهند زد و از شما به گرمی استقبال می کنند و به این ترتیب ورود سهمگین هزاران کامیون چینی با مارک «هُوو» از چین آغاز شد و کار به جایی رسید که در مدتی کوتاه تعداد این کامیونهای چینی در کشور به عدد عجیب و حیرت‌انگیز «سیزده هزار» رسید و امروز جاده‌ها و اتوبانها و خیابانهای ایران به زیور این سیزده هزار کامیون چینی آراسته شده و اگر سری به گمرکات جنوب ایران بزنید، هزاران عدد کامیون هوویی را خواهید دید که آماده ورود به جاده‌ها هستند تا اگر اوضاع همین طور که هست پیش رود این تعداد ظرف کوتاه مدتی به ۲۰ هزار کامیون برسد. کامیونهایی با ظاهری زیبا که بسیار شبیه بهترین کامیونهای جهان ساخته شده‌اند اما... اما وقتی پای حرفهای رانندگان این خودرو وصاحبانش می نشینید، تازه می بینید که این کامیونها به کامیونهای یکبار مصرف! شهرت یافته‌اند. لوازم به کار رفته ظاهراً چنانند که پس از اندکی کارکرد باید تغییر کنند و ای کاش این پایان ماجرا بود. طبق بررسیهای کارشناسان راهنمایی و رانندگی

به همه رأی بدهید، لطفاً

در این آخرین روزهای قبل از انتخابات ریاست جمهوری، حرفها و وعده‌ها و ارائه برنامه‌ها به حداکثر رسیده و صدا و سیما و مطبوعات و ستادهای انتخاباتی با بیشترین توان مشغول اطلاع رسانی اند، هر چند صدا و سیما برنامه‌های متعددی برای ارائه حرفهای نامزدهای انتخابات در اختیار قرار داده است و این بهترین کاری بود که صدا و سیما می توانست درباره انتخابات انجام دهد منتها به هر دلیل، نخواست یا نتوانست گفتگوهای چالش برانگیز و سختی را با کاندیداها ترتیب دهد، مجریان سوالاتی کاملاً تکراری و قابل حدس را به طور کاملاً مؤدبانه از نامزدها می پرسیدند و آنها هم مثل دیگر سخنرانیهای یکطرفه، تنها به گونه‌ای سخن می گویند که انگار هیچ شبهه و سوالی درباره رفتار و یا برنامه‌های آنها در ذهن مخاطبان ایجاد نمی شود. با پاسخهایی کلی و گاه تکراری، همه معتقدند که بیکاری بد است و گرانی زشت است و فساد کریه. باید همه را از بین برد، با جهان رابطه‌ای خوب و آرام داشت، از ارزشها دفاع کرد و خلاصه یک رئیس جمهور خوب بود! اما اینکه این کارها دقیقاً چگونه باید انجام گیرد و برنامه‌های خاص برای رسیدن به این هدفها چیست، در هیچ برنامه تلویزیونی پرسیده نمی شود. البته مناظره‌های نامزدها به طور مستقیم برگزار خواهند شد و شاید این فرصت مناسبی برای ایجاد چنین فضایی باشد. البته دکتر رضا پورحسین، (مدیر شبکه ٤ سیما) که به عنوان مجری این مناظرات برگزیده شده، آنقدر مؤدب و آرام و متین هست که شاید بتوان انتظار داشت این مناظرات نیز به دلیل حضور چنین برگزارکننده‌ای چندان داغ و حساس برگزار نشوند. از این که بگذریم آنچه در این هیاهوی تبلیغات به نظر می رسد آن است که پس از ۲۲ خرداد تنها یکی از این ٤ تن رئیس جمهور خواهد بود و عملاً تمام توانایی ها، برنامه‌ها، دلسوزیها و حس پرشور خدمت به ایران و ایرانی که در بقیه نامزدهای این روزها دیده می شود، کنار گذاشته خواهد شد و ۳ نفر دیگر به عنوان رقبای شکست خورده تا مدتها از صحنه کنار خواهند رفت، در حالی که ممکن است میلیونها نفر به آنها رأی داده باشند، به آنها علاقه‌مند باشند و به آنها اعتماد کرده باشند. صدها و هزاران ساعت کارشناسانی فکر کرده‌اند و برنامه‌هایی برای اداره کشور و رفع نواقص به نامزدها داده‌اند که پس از شکست، همه به کنار خواهند رفت و این در حالی است که جدا از اینکه چه کسی پیروز انتخابات باشد، حیف است که صداقت **میرحسین موسوی**، **جسارت محمود احمدی‌نژاد**، **پشتکار مهدی کروبی** و **اعتماد به نفس محسن رضایی** از دست مردمان این کشور، پس از روز انتخابات برود. کسانی که خود را

از روز پس از انتخابات، عملاً تمام توانایی ها، شور و اشتیاق خدمت و تخصص های نامزدهای شکست خورده به دور ریخته خواهد شد

کام شیرین پایتخت‌نشینان

در زیر صداهای بلند هواداران نامزدهای انتخاباتی، در زیر زمین پایتخت، کارگران، کارمندان و مدیران مترو و شهرداری، مشغول کار بزرگی هستند، در روزها و ماههای اخیر، چندین ایستگاه جدید مترو افتتاح شد، خطوط جدید به سرعت در حال پیشروی است و در آینده‌ای نزدیک، مترو در شمال، غرب و شرق و جنوب تهران باز هم بیشتر به پیش خواهد رفت و بی آنکه صدا و آزاری داشته باشد، در این روزهای شلوغ، خدمت بزرگی به مردم تهران می رساند. و اینها همه در شرایطی روی می دهد که مترو و شهرداری تهران در گرفتاریهای شدید مالی هم گرفتار بوده‌اند.

یادآوری خدمتهای انجام شده در این بخش از کشور، کام پایتخت نشینان را هرچه بیشتر شیرین خواهد کرد

دادستانی کل کشور، وزارتهای صنایع، بازرگانی، شرکت ایران خودرو و بسیاری دیگر به سادگی می‌توانند جلوی این فاجعه تکرار شونده را بگیرند

کشور، سیستم ترمز این خودرو با وزن آن متناسب نیست و پیداست که اگر ترمز یک تریلی نتواند وزن تریلی و بار را کنترل کند که حوادث هولناکی در انتظار تمام کسانی است که در همان مسیری رفت و آمد می کنند که این تریلی ها هم. و متاسفانه این اتفاق هر روز در ایران عزیز در حال روی دادن است. سال گذشته طبق اعلام پلیس راه کشور، ۲۵۵ حادثه تصادف در ایران اتفاق افتاده که یک کامیون هوو در آن شرکت داشته و این تعداد تصادف ۱۱۸ هموطن را به کام مرگ فرستاده و خانواده‌هایشان را داغدار کرده است و کاملاً طبیعی است که هر روز با وارد شدن تعداد جدیدی از این خودروهای زیبا به جاده‌ها تعداد تصادفات و تعداد مردگان نیز بیشتر خواهد بود. رئیس راهنمایی و رانندگی نیروی انتظامی یکبار در سال گذشته با صدای بلند نسبت به تردد این کامیونها هشدار داد و این بار رئیس پلیس راه کشور از ایران خودرو دیزل خواسته است که با صدور فراخوان، تمام محصولات وارداتی قبلی را برگرداند و سیستم ترمز آن را کاملاً تقویت کند. بهای این کامیونها در مقایسه با کامیونهای معروف و شناخته شده جهان، حدود ۵۰٪ ارزانتر است و همین خودروهای ارزان هم با شرایط ساده و طی اقساط به خریداران فروخته می شود و این باعث شده که با تمام حوادث، تمام کشتگان و تمام هشدارها باز صف خرید این کامیونها طولانی باشد و شرکت واردکننده هم، خشنود از تجارتی سرشار از سود به کار واردات ادامه دهد، به ویژه آنکه نام خوش ایران خودرو در ایران، پشت این محصول نشسته و همین، این امیدواری را در خریداران ایجاد می کند که اگر هم عیب و ایرادی هست لابد ایران خودرو با دهها سال سابقه می داند و می فهمد و برطرف خواهد کرد. کاری که تاکنون انجام نشده، هووها همچنان وارد می شوند، همچنان به جاده‌ها می آیند و همچنان تصادف می کنند و آدم می کشند. دادستانی کل کشور، وزارت صنایع و معادن، وزارت بازرگانی و گمرکات، شرکت ایران خودرو دیزل و بسیاری دیگر اگر بخواهند می توانند از پس این قصه پرغصه کامیونهای هوو، دست کم جلوی ادامه واردات این خودرو و تهدید هر روزه هزاران مسافر را بگیرند. تنها اگر بخواهند! ■

چنین علاقه‌مند و توانا برای کمک به کشور می بینند و طرفداران بسیار هم دارند، به دلیل سازوکار سیاسی و قانونی موجود، در عمل از صحنه کنار خواهند رفت و تنها یک نفر تمام قوه مجریه کشور را به دست خواهد گرفت که شاید در عمل میل چندانی به همکاری و همفکری با رقبای انتخاباتی اش نیز نداشته باشد. اصلاح این سازوکار سیاسی و قانونی می تواند کشور را حتی پس از انتخابات هم از پتانسیل های مدیریتی و فکری و سیاسی به طور کامل بهره‌مند کند. وجود دولتهای ائتلافی که همه کسانی که در انتخابات به عنوان نامزد حضور داشته‌اند و بخشی از آرای مردم را به خود اختصاص داده‌اند، در آن عضویت داشته باشند، یکی از راههای امتحان شده‌ای است که در کنار راه‌حلهای دیگر، سرانجام باید روزی مورد توجه قانونگزاران و سیاستمداران ایران هم قرار بگیرد و در آینده از آن بیشتر خواهیم گفت و شنید. ■

میزان رأی ملت

گرفتاریهایی که شهردار تهران نمی خواهد از آنها با مردم بگوید و می خواهد که آنها را تنها در دفترچه خاطراتش بنویسد و می داند که مردم پایتخت و دیگر ایرانی ها این خدمات شهرداری و کارمندان و کارگران مترو را در خاطراتشان حفظ خواهند کرد و تلاشهای خدمتگزاران را از یاد نخواهند برد.

مترو هر چند دیر و آرام به راه افتاد، این روزها اما سرعت شایسته‌ای گرفته و ایستگاههای جدید **میرداماد، شریعتی، قلهک و میدان انقلاب و...** خبرهای خوشی هستند که هرچه یادآوری شود بر شیرین تر شدن کام مردمان پایتخت در روزهایی که شهد و شیرینی چندانی به سادگی برای این کار یافته نمی شود، خواهد افزود و باعث می شود که خدمتها و نعمت‌ها، حتی در این شلوغ‌ترین روزهای سیاسی ایران از یاد نرود. ■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

گمان می کنم امروز کسی نباشد که نداند رایانه یعنی چه. نه... اشتباه نکنید، منظورم یارانه نیست. یارانه یعنی سوبسید و رایانه یعنی کامپیوتر. بله. همین کامپیوتری که در همهٔ اداره‌ها و سازمان ها و حتی در برخی از فروشگاه‌های کوچک دیده می شود و بیشتر خانه‌ها هم کامپیوتر دارند اگر هم نداشته باشند، کافی شاپ‌ها آمادهٔ خدمتگزاری هستند.

در تلویزیون هفته‌ای یکی دو بار برنامه‌های آموزش کامپیوتر پخش می شود. نویسندگان و طراحان چنین برنامه‌هایی بسیار کوشش می کنند تا فارسی را پاس بدارند. آنها به جای کامپیوتر می گویند رایانه. هنگام شروع برنامه، مجری پس از سلام و احوال پرسی، می گوید: رایانه‌های خودتونو روشن کنین. یه کلید روی «کیس» هست. اونو آهسته فشار بدین تا رایانه روشن بشه. یه گزینه میاد روی «مانیتور»، اونو «اینتر» کنین یا با «موس» روش «کلیک» کنین. اگه چیزی رو اشتباه تایپ کردین، با یکی از دکمه‌های «دیلیت» و «بک اسپیس» اونو پاک کنین. برای نیم‌فاصله «شیفت» و «اسپیس» رو به کار ببرین. باید هرچی زودتر کاربرد کلیدهای «کیبورد» رو بشناسین تا برای سرعت عمل، به جای «ماوس» از «کیبورد» استفاده کنین. مثلاً «Alt F٤» برای خروج از برنامه‌س. «کنترل وای»، همون «روتیته» و «کنترل زد» آخرین بخشی رو که نوشتیم «دیلیت» می کنه.

آنها فکر می کنند اگر فقط بگویند رایانه، فارسی را پاس داشته‌اند در حالی که کامپیوتر صدها کلمهٔ دیگر دارد که یا هنوز برایشان معادل فارسی درست نشده یا اگر شده، چنگی به دل نمی زند و کسی آن را به کار نمی برد. مثل: «گوشیار» و «دیده‌یار» به جای مونیتور Monitor و «دیده‌وری» به جای مونیتورینگ Monitoring. به فرهنگستان پیشنهاد می کنیم کوشش کند در مجلس قانونی تصویب شود تا همین که کالای جدیدی وارد شد، پیش از آن که کالا را به بازار فروش ببرند، نمونه‌ای از آن را به فرهنگستان بدهند تا برای خودش و اجزایش معادلی فارسی پیدا کند زیرا وقتی که مردم ماه‌ها موبایل خریدند، دیگر برایشان دشوار است بگویند همراه اما اگر روز اول از موبایل فروش می پرسیدند این چیه و او می گفت: همراه، مردم از همان روز نخست یاد می گرفتند که نام این وسیله همراه است.

برگردیم به کامپیوتر: کسی که نام‌های خارجی کامپیوتر و اجزایش و متعلقات آن را بلد باشد، اگر روزی با متخصص کامپیوتری که خارجی است حرف بزند، کارش بسیار آسان‌تر از کسی است که یاد گرفته بگوید: موش موشک، رایانه، دیده‌وری، گوشیار، و...

البته فرهنگستان زبان و ادب فارسی چند واژهٔ زیبا و مناسب هم ابداع کرده ولی هنوز کاملا رواج نیافته‌اند. مانند صفحه کلید و چاپگر به جای کیبورد و پرینتر.

این بخش را با موضوعی که ارتباطی با مبحث قبلی ندارد، تمام می کنم:

همه می دانند ساندویچ چیست. اما همه نمی دانند که چرا به این نوع خوراکی می گویند ساندویچ. در اواخر قرن نوزدهم مردی بود به نام ساندویچ که به بازی‌هایی مانند بیلیارد و شطرنج و تخته نرد و..... اعتیاد داشت و همهٔ وقتش را به بازی سپری می کرد بنابراین برای این که از گرسنگی نمیرد، لقمه‌هایی درست می کرد و با خود به محل بازی می برد. کم کم این لقمه‌ها کامل تر شدند و بین بقیهٔ بازیگران هم رواج یافت و وقتی کسی می خواست نام آن لقمه را بگوید، می گفت از همونی که ساندویچ می خوره. به‌زودی این نوع غذا همه گیر تر شد و مردم اسم آن را به اختصار ساندویچ گذاشتند.

آمد و شد زیاد، ملالت و بیزاری می آورد ● حضرت امیر(ع)

گزارش سفری پرراز و فریبنده به کویر و خلیج فارس ۲

از دل خشکی تا نهیب آب

راشین مختاری

عکس: حمید کاشانی

روز اول فروردین، بعد از ناهار به سمت چک چک حرکت کردیم.

پیر سبز یا چک چک، از مهم ترین زیارتگاه‌های زرتشتیان جهان است که در فاصله ٦٣ کیلومتری شمال شرقی یزد در منطقه‌ای کوهستانی به نام «چک چک» واقع شده است. در دل کویر چنین کوههای زیبا و بلند که در ارتفاعات آن نسیم خنکی می وزد و آب گوارایی دارد، به نوبه خود بسیار اعجاب‌انگیز است.

چک چک در یک سراشیبی تند و بالای دره عمیقی در بخش «خرانق اردکان» قرار دارد و از معروف ترین معابد زرتشتیان است... بالا رفتن از آن همه پله و شیب تند خود همتی می خواهد و پای سالم و نفس که همراهی کند... در بین راه چشم به سیاهی می رود، ضربان قلب تند می شود و تنها عشق و کنجکاوی و همت است که این همه مسافر را به بالای این کوه می کشد... یکی از بستگان به من گفته بود وقتی می خواسته از آن پله‌ها بالا برود، نذری کرده، آیت‌الکرسی خوانده و از خدا خواسته به او توان بدهد تا آن شیب تند را بالا برود... می گفت وقتی رسیده بود بالا. از اینکه زانوهای آرتروزی‌اش طاقت آورده بودند و قلب بیمارش ٢٠ کیلو وزن اضافه را تحمل کرده بود، دست به آسمان بلند و خدا را شکر کرده بود. اما نگاه به آن چشم‌انداز زیبا، همه سختی راه را به فراموشی می سپارد... پیچ و تاب جاده در دل کویر و کوههایی به آن زیبایی، هوش از سر هر بیننده‌ای می برد. وقتی به آن بالا رسیدم تازه معنی حرف او را فهمیدم.

هر ساله از ٢٤ تا ٢٨ خرداد ماه آیین مذهبی در این مکان برگزار می شود. هزاران زرتشتی ایرانی در این مراسم مذهبی شرکت می کنند و در این جمع عده زیادی از زرتشتیان سایر کشورهای جهان به خصوص پارسیان هندی نیز حضور می یابند.

پیروان کیش زرتشت برای شرکت در این آیین که نوعی اعلام همبستگی پیروان این دین است، لباس هایی با رنگ روشن و بعضاً سفید بر تن می کنند و قبل از رفتن به پیر سبز در حالی که مقداری میوه، اسپند و مواد غذایی به همراه دارند با پوشاندن موی سرشان به «ستی پیر» می روند.

افسانه‌های بسیار جالب، و شنیدنی در مورد این مکان نقل می شود.. می گویند دختر یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانیان به این مکان گریخته و غیب شده و پس از فرو رفتن در زمین، عصای او به درختی بزرگ تبدیل شده که اکنون در داخل ستی پیر دیده می شود، درختی بسیار تنومند و قدیمی و زیبا که توجه هر بیننده‌ای را جلب می کند... زرتشتیان این مکان را نه آتشکده که پناهگاه تلقی می کنند و آن را یادگار روزگاران سخت گذشته می دانند. بر سر در یکی از اتاقهای آن نوشته شده:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

در داخل یکی از اتاق‌های «پیر سبز» چاهی به عمق بیش از ٥٠ متر وجود دارد که زرتشتیان با نیت برآورده شدن حاجتشان، نخی را بر دور طناب این چاه گره می زنند..

گفته می شود نام «چک چک» یا «چک چکو» از صدای قطره‌های آبی گرفته شده که از صخره‌ای می چکد و به درون یک منبع هدایت می شود.

زرتشتیان در این محل، در شبانه روز پنج نوبت رو به روشنایی نماز می خوانند و با «اهورامزدا» راز و نیاز می کنند.

لازم به ذکر است که حدود ٥٠٠٠ نفر از جمعیت ٣٠ هزار نفری زرتشتیان ایران، در شهرهای یزد و تفت و اردکان زندگی می کنند و همین امر نیز باعث شده به این مکان توجه ویژه‌ای داشته باشند. جوانان زرتشتی با مهربانی و سعه صدری که به آن شهرت دارند، به میهمانان زرتشتی و غیرزرتشتی خوشامد می گفتند... با حوصله کافی به سوالات مسافرها جواب می دادند و از اینکه مسافران به دیدن این مکان می آیند و البته احترام و حرمت آن را نیز نگه می دارند، بسیار سپاسگزار و خرسند بودند.

سرو قدافراشته در دل کویر (چک چک)

یکی از زیبایی های این مکان درخت سرو بلندی است که میان کوه به طور خودرو رشد کرده. قامت این سرو در میان زمین سخت و هوای کویری خود می تواند از عجایب تلقی شود. دوستی می گفت نوعی از درخت سرو تنها درختی است که بشر نتوانسته آن را تکثیر یا پرورش دهد و به طور خودرو رشد می کند!!! نمی دانم صحت این حرف چقدر است، اما با افسانه هایی که در مورد این منطقه می گفتند و چوب دستی که تبدیل به درختی تنومند شده و نیک بانو و غیب شدنش.... حالا افسانه درخت سرو هم به دل آدم می نشیند.

از پله‌ها پایین رفتیم. نمی دانم آیا بار دیگر از این شیب تند و پله‌های نفس‌بر بالا خواهم رفت یا نه... به هر حال جای دیدنی بود. مخصوصاً برای بار اول...

شنبه دوم فروردین

صبح به سمت کرمان حرکت کردیم تا چشم کار می کرد کویر بود و کویر بود و کویر.

ماهان (باغ شازده)

پله های نفس بُر چک چک

خانم ایزدپناه، نمایندگی روزنامه اطلاعات در کرمان قبول زحمت کرده بودند و برای ما در هتل مناسبی اتاق گرفته بودند. کرمان از آن شهرهایی است که گفتنی ها در مورد آن زیاد است. سال‌ها بود که دلم می خواست کرمان و بم را ببینم اما زلزله بم، انگار حسرت دیدار آن شهر زیبا را تا آخر عمر به دل ما گذاشت. شهر کرمان همیشه برایم یادآور، مردم خونگرم و هنرمند و اهل ادب و فرهنگ بود.

پایان‌نامه فوق‌لیسانس معماری دوستی در مورد مرمت بازار و حمام کرمان بود و سال‌ها قبل برایم از این شهر و قابلیت‌های بالقوه و بالفعل آن گفته بود.

شهر باستانی کرمان که تاریخ مدون آن تا دوران اشکانی عقب می رود، در حکم نقطه اتصال میان بنادر دریای عمان و خلیج فارس و شهرهای شمالی و غربی کویرهای جنوب شرقی ایران محسوب می شود.

کرمان در دل کویری قرار دارد که تقریباً نصف وسعت فرانسه و به اندازه وسعت انگلستان پهناور است شهری سبز و پرآب با جاذبه‌های زیبای تاریخی و طبیعی...

از اختصاصات شهرهای اطراف کویر یا به تعبیر استاد باستانی پاریزی، شهرهای بیابانی، این است که یک سلسله ساختمان‌ها و محلات عمومی تحت عنوان «مجموعه» در آن شهرها می توان یافت. مثل مجموعه ابنیه عمادالدین در کاشان، مجموعه امیر چخماق در یزد، مجموعه وکیل در شیراز و مجموعه‌های کرمان که اکنون از آن صحبت خواهد شد.

این مجموعه‌ها ظاهراً برای ترتیب آسایش عمومی و تهیه سرویس های شهری و بالاخره صرفه‌جویی در بودجه ساختمان بوده و علاوه بر آن تأمین آسایش عمومی و امنیت اقتصادی با کوشش و بهای کمتری صورت‌پذیر می شده است... همسفر ما به این ساختار «معماری فقر» می گوید که بعداً درباره تعبیر او بیشتر توضیح خواهم داد...

بعد از کمی استراحت و جابجا کردن وسایل به طرف بازار قدیم کرمان راهی شدیم... بازاری با طاقه‌های آجرکاری زیبا و دیوارهایی بلند که در بعضی جاها دل داده بود ولی ظاهراً کسب و کار در آن رونق داشت. از صنایع دستی کرمان جز چند مغازه کوچک بیشتر دیده نمی شد. اما تا دلتان بخواهد اجناس چینی و کفش ها و لباسهای پاکستان پر بود... دستفروشها هم زیره می فروختند...

سوغات کرمان

در طرف شرق میدان، کاروانسرای بزرگی است. دو طبقه با حجرات متعدد که برخی حدس زده‌اند این محل در ابتدا مدرسه بوده و بعدها کاروانسرا شده. بر سر در آن نوشته شده:

حسب‌الامر نواب گنجعلی خان؛
شکر ایزد را که این عالی مقام
شد به سعی بنده شمس‌الدین تمام

یک مسجد کوچک هم در جوار این کاروانسرا هست که گچ بریهای و کاشی کاری های بسیار ظریف در آن دیده می شود و چنان می نماید که مصلای کاسبان همان کاروانسرا بوده است.

این ابیات با خط خوش بر سر در آن نوشته شده.

شکر که از دولت عباس شاه
آنکه جهان گشت ز عدلش بهشت
گنج‌علی خان شده در سبع و الف
بانی این مسجد طاعت سرشت

در طرف شمال میدان بازار معروف گنجعلی خان است.

در طرف جنوب میدان، بازار بزرگ و همچنین حمام گنجعلی خان است که به حمام خان معروف است.

بر کتیبه حمام نوشته شده:

چنین عمارت عالی اساس، گنجعلی
فکند طرح و به اقبال شاه کرد تمام
رقم کشید ملک بر فلک پی تاریخ
کسی نداده نشان در جهان چنین حمام

عمل استاد سلطان‌محمد معمار یزدی

بقیه در صفحه ۶۲

کاشی کاری و گچ بری های سنتی کرمان

حمام گنجعلی خان (کرمان)

معبد زرتشتیان (چک چک)

بازار کرمان

در ورودی عمارت چک چک

لباس های قوم های مختلف ایران

از زندگی چه می دانیم که از مرگ بدانیم
• کنفوسیوس

سقوط

دکتر بهمن بهروزی

یکی از مشکل ترین موارد و تقریباً می توان گفت که یکی از غیر ممکن ترین درمانهای مشکلات روحی و روانی در رابطه با کسانی است که در مدت کوتاهی به اوج می رسند، اما ناگهان همه چیز را از دست می دهند، آن هم درحالی که خودشان هیچ نقشی در این سقوط ندارند و از بدحادثه گرفتار آن می شوند. این گونه افراد در این لحظه همه زمین و زمان را بر علیه خود فرض می کنند و تنها هدفی که در ذهن دارند، پایان زندگی است تا خودشان را از این زجر همیشگی راحت کنند، کافی است که در این مورد به داستان زندگی شرلی گاردنر توجه کنیم.

شرلی بدون شرلی

شرلی گاردنر از همان طفولیت خصوصیات یک نابغه را داشت. نقاشی های او که در ده سالگی آنها را ترسیم می کرد، در گالری ها و موزه ها، به نمایش گذاشته شده بود و در ۲۲ سالگی به یکی از مشهورترین نقاشان معاصر تبدیل شده بود، بنابراین زمانی که در زمستان سال ۱۹۹۶ قرار شده بود که او را به نزد ما آورند، حتی کارکنان کلینیک هم امیدوار بودند که بتوانند از او امضایی را به یادگار داشته باشند. غافل از اینکه شرلی را زمانی که به نزد ما آوردند به هر پدیده‌ای شباهت داشت به غیر از شرلی، نابغه‌ای که همه می شناختند.

شرلی را در زمانی که مادر، پدر و برادر و خواهر کوچکترش به نزد ما آوردند ۲۶ سال داشت و به غیر از سکوت کامل و نگاهی مستقیم و بدون روح به جلو هیچ خصوصیت دیگری از خودش به نمایش نمی گذاشت. شرلی گاردنر زمانی که ۵ ساله و در کودکستان بود، معلمش احساس کرد که او توانمندی خارق‌العاده‌ای را با مدادهای رنگی نشان می داد. این بانوی معلم که زنی استعدادشناس بود، بلافاصله با پدر و مادر شرلی ارتباط برقرار کرد و به آنها گفت که شرلی توانایی های ذهنی و سلیقه‌ایی را از خود نشان می دهد که او در هیچکدام از کودکان همسن و سال شرلی مشاهده نکرده بود. آنگاه او به پدر و مادر شرلی با لحن بسیار جدی گفت که دروس و کلاسهای ویژه برای شرلی در آن برهه از زمان، اهمیت بسیار خواهد داشت و بدینسان شد که شرلی را به کلاسهای نقاشی ویژه تیزهوشان فرستادند. حال در آن کلاسها بود که امکانات ویژه در اختیار شرلی گذاشته شد و هیچگونه محدودیتی برای او در مورد نشان دادن پیشرفت هایش قائل نشدند. پس از آن زمانی که شرلی به سیزده سالگی رسید، استاد او در همان کلاسهای تیزهوشان به پدر و مادر شرلی گفت که دیگر کلاسهای جمعی حتی اگر برای تیزهوشان و نوابغ باشد، برای شرلی مفید نیست بلکه زمان آن رسیده که شرلی در نزد استادان بزرگ در هنر نقاشی به صورت انفرادی، آموزش را آغاز کند. بدین ترتیب بود که پدر و مادر شرلی با زحمت فراوان و کمک گرفتن از آشنایان بسیار، توانستند تا شرلی را یک روز در هفته آن هم تنها برای دو ساعت به نزد استاد ریبالدی، نقاش ایتالیایی و مشهور بفرستند. ریبالدی هم مثل سایر اساتید بزرگ در عالم هنر، کار را در ابتدا با انتقاد فراوان از شرلی و به دور ریختن یادگرفته های او آغاز کرد. او به شرلی گفته بود که بیش از حد سعی کرده بود تا خود را به یک نقاش معمولی تبدیل کند، در صورتی که تلاش او باید بر آن باشد تا خود را از جرگه معمولی ها خارج کند. این گفته ها مانند زنگ در ذهن پویای شرلی صدا کرد و از آن زمان شرلی تقلید و پیروی از بزرگان هنر را به کناری گذاشت و تنها به ذهن خود و پویایی آن توجه کرد و بس و چنین شد که هنر شرلی از جا کنده شد و بنای پیشرفت را گذاشت. ریبالدی به شرلی گفته بود که باید عجله را کنار بگذارد و اگر حتی در سال یک اثر خوب یا متوسط هم ارائه دهد کارایی مثبتی را داشته است. بعد هم ریبالدی به او گفته بود که فعلاً باید دغدغه مسائل مالی و اینکه آثار خود را بفروشد نداشته باشد چرا که خوشبختانه متعلق به خانواده‌ای متمول است و دغدغه ای خود به خود به بار نمی آید که کار هنری را به کار تجاری مبدل کند که نتیجه آن تخریب یک ذهنیت هنری شد. پس بدین ترتیب شرلی بنای پیشرفت را گذاشت و از هجده سالگی به بعد، نقاشی های او فروش خارق‌العاده‌ای را هم از نظر قیمت گذاری در بازار آغاز کرد. درواقع همه چیز برایش به خوبی پیش می رفت تا اینکه یک شب در ۲۶ سالگی پس از آنکه نمایشی از آثار خود در گالری ترتیب داد، از گالری خارج شد و از شدت خوشحالی به خانواده‌اش گفت که می خواهد فاصله نزدیک میان گالری تا خانه را پیاده‌روی کند. اما تاریکی جاده سبب شد که راننده یک کامیون که بر طبق قانون تنها در شبها هم اجازه حضور در جاده‌ها را داشت، شرلی را که لباس شب و سیاه رنگ بر تن داشت، ندید و زمانی هم که او را مشاهده کرد بسیار دیر شده بود و متعاقب آن تصادفی وحشتناک پیش آمد و شرلی بیهوش نقش بر کف جاده شد.

آسیب دیدگی کمر و مغز

راننده کامیون خود با جوانمردی کمکهای اورژانس را در جریان تصادف و شرایط شرلی گذاشت اما حال شرلی وخیم بود و این وخامت در بیمارستان تا ۴۸ ساعت ادامه یافت. به غیر از شکستگی استخوان در چند نقطه از جمله دست‌ها، پاها، دنده ها و جمجمه سر، شرلی از ناحیه دیسک کمر و درون مغز هم دچار آسیب دیدگی شدید شده بود و طی یک هفته سه عمل جراحی حیاتی روی شرلی انجام شد تا آنکه خطر مرگ رفع شد، اما پزشکان به خانواده شرلی اطلاع دادند که به دلیل آسیب شدید در مغز و دیسک کمر، شانس اینکه شرلی دوباره موفق به راه رفتن شود بسیار کمرنگ است، ضمن آنکه کار هنری با استفاده از دستهایش برای شرلی بسیار مشکل خواهد بود چرا که در دستورات مغز به پاها و دستان، تخریب ایجاد شده بود و فرمانبرداری دست و پای شرلی از مغز به طور کامل انجام نمی شد. درواقع شرلی و خانواده‌اش می دانستند که چنین تشخیصی به معنای پایان توانایی هنری در شرلی بود که بیشتر از هر آسیب دیدگی و درد دیگری، شرلی را ناراحت کرده بود. پس از حدود یک ماه هم شرلی را از بیمارستان به خانه انتقال دادند و از آنجا که او باید از صندلی چرخدار استفاده می کرد، یک پرستار تمام وقت هم خانواده او برای شرلی استخدام کردند.

آغاز افسردگی

اما پس از بازگشت به خانه بود که شرلی روح و روان آسیب دیده خود را به نمایش گذاشت. دیگر از آن مغز هنرمند و اعتماد به نفس خیره کننده خبری نبود، بلکه دختری پرخاشگر، افسرده و کاملاً ضداجتماعی به جای آن، مشاهده می شد. شرلی حتی از مکالمه عادی با اعضای خانواده‌اش هم فراری بود و بدتر از همه درمانهای دارویی و فیزیوتراپی بسیار پراهمیتی را که برای او برنامه‌ریزی کرده بودند انجام نمی داد و پرستار خود را که مامور انجام درمانها در سر زمانهای معین بود، به شدت دچار دردسر می کرد و او را آزار می داد. اگر چهار کلام هم با کسی صحبت می کرد، آن کلامها توأم با متلک و همراه بدبینی نسبت به جامعه و همه کس بود. و بدین ترتیب بود که پس از سه ماه خانواده‌اش که به ستوه آمده بودند، شرلی را به نزد ما آوردند.

تحلیل روانی

شرلی با ما هم چندان همکاری نمی کرد، اما برای ما تحلیل اصولی او چندان هم مشکل نبود. کاملاً مشخص بود که از دست دادن قابلیت ها یش برای شرلی بسیار گران تمام شده. البته او حق هم داشت چرا که فرو افتادن از برج اشتهار و آن مقبولیت بالایی که شرلی داشت چندان اتفاق ساده‌ای نبود. در نتیجه شرلی دچار افسردگی حاد شده بود، ضمن آنکه همراه با این افسردگی دچار اضطراب و خشم و ناراحتی شده بود. او حتی نمی دانست که خشم خود را چگونه تخلیه کند، بنابراین به زمین و زمان لعنت می فرستاد و همه اطرافیان خود را برای آنچه که اتفاق افتاده بود، سرزنش می کرد. ما در گزارش کاملی که در پرونده پزشکی او از پزشکان و جراحان معالجش مطالعه کرده بودیم، متوجه شده بودیم که آنها برای آنکه شرلی بتواند قدرت راه رفتن و حداقل حرکت دادن دستان خود را به دست آورد، در حد بسیار کمی شانس قائل بودند، اما حتی همین درصد کم هم برای ما جالب توجه بود. یعنی اینکه احتمال کمی وجود داشت که شرلی آن هم به کمک فیزیوتراپی و مداوای بسیار دقیق و کامل، بتواند قابلیت های فیزیکی خود را به دست آورد که متعاقب قابلیت های فیزیکی، کارایی ذهنی و فکری او هم می توانست قرار داشته باشد اما نه با این رفتارها و واکنش هایی که او دنبال می کرد. درواقع اینگونه سردی و ناامیدی دقیقاً برعکس رفتار می کرد و آن شانس کم را هم از بین می برد. کوتاه

آنکه ابتدا باید افسردگی، اضطراب و ناامیدی در او پایان می گرفت تا به کمک امیدواری به آینده شرلی توان بازگشت ذهنی خود را هم فراهم کند، بنابراین با جلساتی که با پزشکان و جراحان او و همین طور با اعضای خانواده‌اش داشتیم، به این نتیجه رسیدیم که اقامت او در کلینیک و آسایشگاه روانی، هیچگونه فایده‌ای را برای او نداشت و او باید به مکانی منتقل می شد که در آن، با شرایط خودش آشنا می شد و متوجه می شد که مشکلاتش در مقایسه با بسیاری از اشخاص چندان هم باوخامت مواجه نبود.

مرکز ایجاد توانمندی

هر چند که خانواده شرلی مخالفت بسیاری داشتند اما سرانجام ما آنها را قانع کردیم که شرلی را به یک مکان ایجاد توانمندی فیزیکی برای افراد افلیج و مبتلایان به ویروسهای مغزی بفرستند. آن هم از نوع دولتی که در آن ثروت خانواده شرلی نقشی نداشته باشد. در آن مکان شرلی با برخی از بیماران و افراد جامعه مواجه می شد که اکثراً از گردن به پایین هیچگونه کارایی نداشتند، ضمن آنکه بسیاری از آنان به«سربرال پالسی» مبتلا بودند که نوعی ویروس مغزی است که بسیار خطرناک است و شخص تنها از گردن به بالا، آنهم با محدودیت‌های بسیار می تواند کارایی داشته باشد. اینگونه بیماران باید کاملاً به صندلی چرخدار خود متصل می شدند تا هیچگونه حرکت فیزیکی در بدن آنها باعث قطع مجاری تنفس آنان نشود.

شرلی در آن مکان ابتدا بسیار ناراحت بود و با داد و فریاد، این ناراحتی خود را نشان می داد، اما آهسته آهسته متوجه شد که هرچه داد و فریاد می کند، کمتر کسی به او توجه می کند، چراکه وضعیت اکثریت قریب به اتفاق افراد در آنجا وخیم‌تر از خودش بود. بنابراین آهسته آهسته شرلی هم به محیط اطراف خودش خو گرفت. اما برای ما تنها خو گرفتن شرلی به محیط کافی نبود، ما می خواستیم شرلی با افراد ارتباط برقرار کند و دغدغه آنها را درک کند. سرانجام هم ما باخبر شدیم که او با یک دختر ۱۷ ساله به نام مگی که مبتلا به سربرال پالسی بود، ارتباطی نزدیکی را برقرار کرده بود.

مگی و شرلی

ما بلافاصله توسط خواهر شرلی، اطلاعات دقیق راجع به شرلی را به مگی رساندیم و به مگی اطلاع دادیم که پزشکان شرلی معتقدند که او این قدرت را دارد که توان خود را در دستانش به دست آورد، اما خودش از کار و زحمت در این راستا و بخصوص تمرینات فیزیوتراپی عمداً دوری می کند و به این شانس خود توجهی نمی کند. مگی هم به محض آنکه از شرایط شرلی آگاه شد در مکالمات روزانه بنای انتقاد از او را گذاشت که چرا قدر خودش را نمی داند و چرا تلاش لازم را انجام نمی دهد تا حداقل هنر بزرگ خودش را در خودش بازیابد. مگی به شرلی می گفت که حاضر است که هرچه در زندگی دارد بدهد و تنها یکهزارم از شانس شرلی را داشته باشد. این گفته‌ها شرلی را تکان می داد، اما او هنوز افسرده‌تر از آن بود تا عمل کند. تا اینکه ویروس مغزی در مگی تحریکات وخامت‌آمیزی را آغاز کرد و مگی در حال اغماء در بیمارستان بستری شد. شرلی به محض مطلع شدن از ماجرا تقاضا کرد که او را بر بالین مگی منتقل کنند و با موافقت ما این کار انجام شد و شرلی سه شبانه‌روز بر بالین و در کنار مگی زندگی کرد تا آنکه مگی برای لحظاتی به هوش آمد. او به محض مشاهده شرلی از اینکه همچنان یک دوست در کنار مگی بود تشکر کرد

و سپس در حالی که قطره اشکی از گوشه چشم مگی سرازیر بود، به شرلی گفت که آخرین وصیت او آن است که شرلی قدر خودش را بداند و برای بهبودی تلاش کند. این گفته دوباره اشک را بر گونه‌های شرلی سرازیر کرد. او می دانست که در حال از دست دادن بهترین دوست در زندگی خودش بود. و چند دقیقه بعد زمانی که پزشکان پایان زندگی مگی را اطلاع دادند، شرلی با آنکه گریه و اشک به او مجالی نمی داد، اما از چهره‌اش برقی از امید ظاهر شده بود که این همان برقی بود که ما به دنبال آن بودیم.

شش ماه بعد

دوران بازگرداندن توان در دستان و پاهای شرلی، شش ماه به طول انجامید، اما شش ماهی که طی آن شرلی خودش بیشتر از هر کس دیگری مشوق خودش بود و پس از آنکه برای نخستین بار شرلی حرکات در دستان خود را بازیافت، تابلوی جدید خود را آغاز کرد و پس از سه ماه یکی از بزرگترین شاهکارهای دهه در موزه‌ها به نمایش درآمد. نقاشی که در آن دو دختر در صندلی چرخدار نشان داده شده بود که در حالی که در چهره آنان محبت و امیدی موج می زد که حتی در انسانهای کامل و بدون نقص هم کمتر دیده می شد. برای تابلوی جدیدش، شرلی نام گریه شرلی، خنده مگی را گذاشته بود.

تابلوی گریه شرلی و خنده مگی هنوز هم پس از گذشتن یک دهه، بیشترین خواهان را در موزه‌های جهان برای نمایش در بخش تابلوهای معاصر دارا می باشد.

■

خواندنیهای تاریخی

حنانه عسکری پور

دادگری اُگتای قاآن

اگتای سومین پسر چنگیز، برعکس پدرش پادشاهی نیکوسیرت، اندیشمند و سنت‌شکن بود ولی در زمان پادشاهی وی قوانین چنگیزی همچنان پابرجا بود و دست و پای ملت‌های تحت سلطه قوم مغول را بکلی بسته بود.

یکی از آن قوانین می گفت: ایرانیها حق ندارند در نهرها و رودها آب‌تنی کنند و اگر کسی خودش را در رودخانه‌ای می شست باید دست از جان خود نیز می شست. نقل است که روزی یک ایرانی در نهری شنا می کرد. برادر اگتاقاآن او را دید و با خفت و خواری پیش شاه مغول برد و گزارش داد که این مرد در نهر آب‌تنی می کرده و باید طبق قانون چنگیز به یاسا برسد.

به یاسا رسیدن یعنی سر از تنش جدا شدن. اگتای قاآن مجرم را زندانی کرد تا فردا او را مجازات کند. نیمه شب شاه مغول در زندان مجرم را ملاقات کرد و به او گفت: ای عزیز من، چون تو را برادر من دستگیر کرده و برای مجازات به من سپرده است، من نمی توانم به تو کمکی کنم ولی چاره‌ای اندیشیده‌ام. فردا که تو را برای محاکمه و اجرای حکم پیش من آوردند، بگو: من در آن نهر آب‌تنی نمی کردم، همیان زر من در آن نهر افتاده بود و داشتم آن را جستجو می کردم.

صبح که مجرم را به حضور اگتای قاآن آوردند، با پرخاش و عتاب از مجرم پرسید: چرا در نهر آب‌تنی می کردی؟

مجرم به خان مغول تعظیم و تکریم کرد و گفت: قربان همیان زر من در نهر افتاده بود و داشتم دنبال کیسه‌ای می گشتم که سکه‌های طلایم در آن بود، وگرنه مرا چه که برخلاف یاسای چنگیز عمل کنم و در نهر، آب‌تنی و شنا کنم. مگر از جانم سیر شده‌ام؟

خان مغول به چند سرباز گفت: بروید و بگردید تا بدانیم این مرد راست می گوید یا نه؟ سربازها ساعتی بعد با کیسه‌ای چرمی که پر از سکه‌های طلا بود، به بارگاه حاکم بازگشتند. اگتای قاآن به برادر خود گفت:

این مسلمان قصد زیر پا گذاشتن یاسای چنگیز را نداشته. همیان زر او در نهر افتاده بوده و دنبالش می گشت. سپس کیسه زر را به مجرم داد و او را مرخص کرد.

قاآن در زبان مغولی به معنی شاهنشاه است اما این لقب را فقط به اگتای می گفتند. او سراسر ایران و چین و آسیای شرقی را تسخیر کرد.

به مرگ عدو شادمانی خطاست

● مثل ایرانی

داستان زندگی

خوشبختی لیاقت می خواهد...

براساس سرگذشت: مریم

تهیه و تنظیم: محسن طیب

آن روز جمعه بود، نهم اسفند ۱۳۸۷ و روز تولد «دانیال» و من بعد از کلی کلنجار رفتن با خودم، سرانجام وقتی باور کردم که مقصر بودم راضی شدم غرورم را زیر پا بگذارم و اولین کاری که کردم همین تهیه گل مریم بود؛ از گلفروشی سر چهارراه ۲۷ شاخه گل مریم خریدم و به خانه رفتم و سپس سه ساعت وقت صرف کردم تا آن شاخه‌های گل را به زیباترین شکل ممکن به یک دسته گل زیبا تبدیل کردم و بعد هم لباسی را که دانیال همیشه دوست داشت —همان پیراهن دامن بنفش– پوشیدم و راهی منزلش شدم. جملاتی را که برای عذرخواهی آماده و حفظ کرده بودم، چند بار دیگر با خودم زمزمه کردم و سپس ماشین را به خاطر نبودن جای پارک، تقریباً ۲۰ متر دورتر نگه داشتم و دسته گل را برداشتم و به طرف خانه راه افتادم که نرسیده به آنجا خشکم زد؛ آنچه را می دیدم نمی توانستم باور کنم. شاید بهترین کار این بود که گلها را بیندازم داخل جوی آب و بگویم «به درک» و به خانه پدر و مادرم برگردم، اما... اما اینطوری دلم خنک نمی شد! باید کاری می کردم که جگرش بسوزد، جگر هر دویشان! حالا دیگر پشیمان بودم که از «دانیال» طلاق گرفته بودم، اما از اینکه در طول دو سال گذشته آنقدر احمق بودم از خودم بدم آمد... دو سالی که تا ابد در ذهنم ماندگار است...

* * *

–دیوونه بازی رو بگذار کنار مریم... دانیال همان مردیه که همیشه آرزوش را داشتی؛ خوش قیافه، تحصیلکرده، ثروتمند، مگه همیشه نمی گفتی یا عروس نمیشم یا زن مردی با این مشخصات میشم؟!

اینها را نیلوفر یکنفس گفت و بعد زل زد توی چشمانم تا شاید تاثیر حرفهایش را در نگاهم ببیند. من اما؛ مثل همیشه پانزده سال گذشته که دوست داشتم کفر بهترین دوست و قدیمی ترین همکلاسی ام را دربیاورم، برایش زیر چشم نازک کردم و با لحنی که می دانستم «نیلوفر» از شنیدنش شاکی می شود پاسخ دادم:

–در اینکه مثل یک دوست دلسوز به فکر من هستی تردیدی ندارم، اما میشه ازت بپرسم واسه چی همچین لقمه چرب و نرمی را برای من نشون کردی و خودت از خیرش می گذری؟

از نوع نگاهش فهمیدم که از حرفم رنجیده. همیشه می گفت: «تو دوست خوبی هستی مریم... اما زبونت از نیش زنبور هم گزنده تراست.» آن لحظه نیز پیدا بود که از حرفم دلخور شده، شاید اگر هم کس دیگری جای او بود، یک دشنام نثارم می کرد و می رفت دنبال کار خودش! اما نیلوفر که مثل همه نبود، از روی نیمکت داخل پارک برخاست و همانطور که نگاهش به گلهای باغچه بود پاسخ داد:

متاسفانه من به زبان تند و تیز تو عادت کردم و واسه همین از شنیدن متلکهات شاکی نمی شم و بهم برنمی خوره که پاسخ محبت صادقانه منو، با این افکار مالیخولیایی بدی! با این حال جواب سوالت رو میدم که پرسیدی چرا خودم زنش نمیشم؟ به سه علت؛ اول اینکه من منشی اش هستم... و دانیال از آن مردها نیست که وقتی منشی می گیرند اول به قد و قیافه شون توجه کند! دوم اینکه من نه مثل تو خانواده باکلاس و متمدن دارم که به تیپ و موقعیت خانوادگی دانیال بخوره و نه خوشگلی تورو دارم...! و سوم [که از همه مهمتر است] اینکه؛ در این پنج ماهی که به عنوان منشی و مترجم شرکتش دارم کار می کنم، دانیال یکمرتبه هم غیر از صحبت های اداری، حرفی با من نزده و هرگز نپرسیده پدرم چه کاره است و هیچوقت در مورد سن ام سوالی نکرده! درحالی که ظرف این بیست روز گذشته [یعنی از همان روزی که تو به جای من که مریض بودم آمدی و تلفن های شرکت را جواب دادی] دانیال دست کم ده بار سراغت را گرفته و از تحصیلات و موقعیت خانوادگیت حرف زده! تا جایی که آخرین بار —یعنی همین دیروز —درحالی که رنگ صورتش سرخ شده بود و معلوم می شد خجالت کشیده، مستقیماً از من درخواست کرد که؛ «خانم نیلوفر میشه خواهش کنم از دوستتون تقاضا کنین یکروز برای صرف ناهار به شرکت ما بیان...؟» حالا باز هم لازمه برات دلیل بیاورم یا هنوز هم دنبال پاسخ این سوالی که من چرا چنین لقمه‌ای را...

نگذاشتم حرف نیلوفر تمام شود؛ از روی نیمکت برخاستم، دست گذاشتم روی دهانش، گونه‌اش را بوسیدم و بعد گفتم:

–اینطوری حرف نزن که فکر کنم تو هم مثل دوستان جدیدم [یا حتی مثل همه دوستانی که در عمرم داشتم] منو نمی شناسی! خودت که منو از همه بهتر می شناسی نیلوفر؛ مگه اسمم رو نگذاشته بودی مریم خُله؟ خب من همان دیوونه همیشگی ام دیگه نیلوفر جان! حالا زودتر بگو ببینم کی بیام شرکتتون که قند داره توی دلم آب میشه!

این را گفتم و دوتایی پرصدا خندیدیم و شوخی کردیم و توی سر و کله همدیگر زدیم و...، سپس برای سه روز دیگر قرار گذاشتیم.

* * *

ساعت نزدیک ۱۰ صبح بود که —پس از سه ساعت جلوی آیینه ایستادن و ور رفتن با سر و صورت و موهایم —حاضر شدم؛ بهترین لباسی را که مادرم هفته قبل از گرانترین فروشگاه مونیخ خریده بود پوشیدم و گرانقیمت ترین جواهری را که یک سینه ریز مروارید بود به گردن انداختم و سوار ماشین آخرین مدلم شدم و راه افتادم به طرف محل کار نیلوفر. قبل از اینکه از خانه بزنم بیرون، برادر کوچکم «آصف» که اصلاً همجنس من و خواهر و دو برادر دیگرم نبود، همانطور که توی حیاط و زیر درختها نشسته بود و درسهای دانشگاهش را مرور می کرد با همان لحن «خردکننده» و همیشه طنازش گفت: «خواهرجان شما مطمئنی داری میری برای دیدن مردی که خواستگارته؟ یا شاید به مجلس آخرین مد میری؟»

خندیدم و چون می دانستم آصف برخلاف بقیه اعضای خانواده‌ام، حرفش را رک می زند تا پشت کسی حرف نزند، از متلکش دلخور شدم و گفتم:

–داداش جان، یادت باشه اگر الان اینطوری و با این تیپ به دیدنش نرم، فردا که زنش شدم نمی توانم توقع داشته باشم که برام بهترین لباسها و گرانترین جواهرات را بخره! تو کی می خوای این چیزها را یاد بگیری آصف جان؟

لبخند زد و سری تکان داد و گفت: «فقط دعا کن اون جوان محترمی که تو ازش صحبت کردی، عاشق چشم و ابروت نشده باشه! فقط دعا کن که لیاقت خوشبختی را داشته باشی!

آن روز معنی حرف آصف را نفهمیدم، اما دو سال بعد عمق حرفش را درک کردم! اما افسوس که...

زنگ آیفون تصویری طبقه دوم را که زدم نیلوفر گفت: «آخر کمی هم دلت به حال این مدیرعامل ما بسوزه که وقتی حوری خوشگلی مثل تورو ببینه شاید غش کنه و از حال بره؛ زود بیا بالا که این بنده خدا داره پس می افته!»

خندیدم و برای اینکه کلاس را رعایت کنم، به جای اینکه آن نیم طبقه و هفت پله را بالا بروم، دو دقیقه منتظر ماندم تا آسانسور که طبقه پنجم ایستاده بود، پایین بیاید و سوارش بشوم. در آسانسور که باز شد و بیرون آمدم، دانیال جلوی در ایستاده بود. لحظه‌ای خیره‌ام شد و سپس دسته گل مریم را که به زیبایی تزیین شده بود به طرفم گرفت و گفت: «همیشه توی خواب می دیدم که جلوی بوستانی از گل مریم ایستادم و می خوام یک دسته گل مریم به آن بوستان هدیه کنم؛ خوشحالم که امروز خوابم تعبیر شد!»

این آغاز آشنایی من و دانیال بود؛ او که اصلاً بلد نبود مانند جوانهای امروزی ادا و اطوار دربیاورد و مثلاً خود را به زیبایی دختر مورد علاقه‌اش مشتاق نشان ندهد، یا بداند که نباید در همان جلسه اول به عاشق شدنش اعتراف کند، در پایان همان جلسه اول و در حضور نیلوفر گفت:

–مریم خانم... من سالهاست که آرزو می کردم زنی به زیبایی و موقعیت اجتماعی تو نصیبم بشه! حالا که آرزوم برآورده شده، حتی نمی توانم یک ساعت دوری‌ات را تحمل کنم؛ اجازه میدی فردا شب بیام خواستگاری‌ات و هفته دیگر عروسی کنیم؟»

من اما؛ با اینکه خودم نیز احساس می کردم دانیال مرد آرزوهایم می باشد، برای اینکه [به قول مادرم] دانیال فکر نکند به راحتی توانسته مرا به دست بیاورد، چهار ماه او را خون به جگر کردم تا جوابش را بدهم! در این میان بیشتر از دانیال، دلم برای نیلوفر می سوخت که می گفت:

–تورو خدا زودتر جواب این مدیرعامل مارو بده؛ صادقانه اعتراف کرده تا وقتی تو زنش نشی حکم استخدام رسمی منو امضا نمی کنه، اما شب عروسیش با

تو، هم منو رسمی خواهد کرد و هم حقوقم را دو برابر!

اینکه می گویم دلم برایش می سوخت شوخی نمی کنم؛ من از وضع مالی خانواده نیلوفر خبر داشتم؛ پدرش «باربر» بازار بود که پس از ۳۵ سال حمل کردن بارهای سنگین، مهره‌های کمرش ساییده شده بود و غیر از اینکه خریدهای خانه را انجام بدهد کار دیگری از دستش ساخته نبود و به همین خاطر مادر نیلوفر با کلفتی در خانه اشراف و ثروتمندها خرج خانواده پنج نفره‌شان را درمی آورد و با همین کلفتی توانسته بود فرزند بزرگش را به دانشگاه بفرستد و... و حالا این نیلوفر بود که به گفته خودش، دعاهای پدر در حق‌اش مستجاب شده و در شرکت یک مهندس جوان و بامعرفت استخدام شده بود تا با حقوقی معادل یک مهندس، بتواند مشکلات مالی خانواده‌اش را برطرف کند! دوستی من و نیلوفر از ابتدا هم یک ارتباط عجیب و غریب بود؛ من و او در هیچ زمینه‌ای توافق نظر نداشتیم؛ چه به لحاظ زیبایی و چه از نظر موقعیت خانوادگی و چه از بابت تحصیلات [که او فوق لیسانس ترجمه انگلیسی را گرفته بود و من دیپلم ردی بودم] و چه از نظر تفکرات اجتماعی و... و...، اما چیزی که بود نیلوفر آنقدر مهربان بود که حتی آدم خودخواهی مانند من نیز نمی توانست او را دوست نداشته باشد! مخصوصاً که او سنگ صبور من بود و صندوقچه رازهای ناگفته‌ام!

هرچه بود، پس از چهار، پنج ماه که دانیال را حسابی چزاندم، آخرسر هم با اصرارهای نیلوفر پذیرفتم که بیشتر از این معطلش نکنم و... و ازدواج کردیم.

* * *

حقیقت این بود که من فقط عاشق چهره جذاب دانیال و درواقع زن اتیکت اجتماعی اش شده بودم؛ همین که پدر و مادرم در بین اعضای فامیل می گفتند: «دامادمان دکترای معدن دارد» مرا سیراب می کرد! به همین خاطر نیز تمام عشقم به او تا زمانی وجود داشت که او را به دست نیاورده بودم! اما هنگامی که زیر یک سقف «همخانه» شدیم، تازه هر دو به این حقیقت پی بردیم که اصلاً همدیگر را نمی شناسیم؛ من از اینکه در میهمانی های خانوادگی و در اوج «بزن و برقص» میهمانان باکلاسمان، می دیدم دانیال از صاحبخانه می پرسد «قبله کدام طرفه» ناراحت می شدم! و او از اینکه می دید من با پسرخاله‌ها و پسردایی ها و [حتی با دوستان خانوادگی ام] دست می دهم و شوخی می کنم عذاب می کشید! دانیال با من دعوا می کرد که: «حق نداری به پارتی های آنچنانی که یک مشت دختر و پسر مجرد میرن پا بگذاری!» و من به او اعتراض می کردم که چرا هر ماه چند روز را روزه می گیرد که وقتی به منزل مادرم یا اقوام دیگرمان می رویم و او موقع خوردن ناهار می گوید «من روزه‌ام» باعث حیرت و تعجب دیگران می شود!

آری، من و دانیال در هیچ زمینه‌ای تفاهم نداشتیم و به همین خاطر پس از یکسال و چهار ماه زندگی مشترک، سرانجام کسی که برای جدایی پیشقدم شد من بودم! دانیال اما، باز هم به جدایی راضی نمی شد و می گفت: «تو فقط کافیه به آن چیزهایی که همه مردم آن را بد نمی دانند به «چشم بد» نگاه کنی، آن وقت با من مشکلی نخواهی داشت!

اما من نتوانستم، دانیال خیلی تلاش کرد و از او بیشتر نیلوفر! او که دوست واقعی من بود هر کاری از دستش برآمد انجام داد تا ما از هم جدا نشویم اما... اما زور دیو طلاق از آنها بیشتر بود!

حتی پس از جداییمان نیز دانیال سعی کرد پل پشت سرمان خراب نشود و گفت: «هر وقت که فکر کردی حق با من است، غرورت را زیر پا له کن و بیا تا با هم دوباره زندگی کنیم؟!

از سوی دیگر نیلوفر نیز —که همچنان در شرکت دانیال مشغول کار بود— سعی می کرد حقیقت را به من بفهماند و به همین خاطر مدام اشتباهاتم را به رخ‌ام می کشید، من اما در آن روزهای اول آنقدر حق را به خودم می دادم که سرانجام یکروز با نیلوفر دعوای مفصلی کردم و به این دلیل که «تو به خاطر اینکه حقوقت بیشتر بشه دانیال را به من انداختی و الان هم واسه اینکه از نان خوردن نیفتی اصرار می کنی دوباره بهش رجوع کنم...»

نیلوفر برای اولین بار نگاهم نکرد و گفت: «خیلی پست فطرتی مریم... خیلی...!» و من نیز کیف و مانتویش را انداختم توی حیاط و او را از خانه‌مان بیرون کردم اما...

* * *

دو ماه که گذشت، انگار بیست سال بزرگ شدم؛ حالا باورم شده بود که هم بهترین دوستم را از دست داده‌ام و هم اینکه به خاطر یک مشت تفریحات بی ارزش، بهترین شوهر دنیا را از خودم رنجاندم! به همین خاطر آن روز که نهم اسفند ۱۳۸۷ بود و روز جمعه، بعد از کلی کلنجار رفتن با خودم، سرانجام وقتی باور کردم که مقصر من بوده‌ام تصمیم خود را گرفتم؛ اول می روم به خانه دانیال و تولدش را تبریک می گویم، بعداً به اتفاق او راهی منزل نیلوفر میشیم، مطمئنم نیلوفر وقتی بفهمد من با دانیال آشتی کرده‌ام، حماقتم و توهین هایی را که به او کرده بودم خواهد بخشید!

۲۷ شاخه گل مریم را در دست گرفتم و نزدیک خانه دانیال بودم که خشکم زد؛ آن دختری که زنگ خانه دانیال را زد و با یک دسته گل وارد شد کسی نبود جز نیلوفر! یک لحظه دنیا دور سرم چرخید! احساس کردم که در همه این دو سال بازیچه آن دو کثافت بوده‌ام! می توانستم بگویم «به درک» و از آنجا بروم، اما نه... دلم می خواست آنها را زجرکش کنم، پس بهترین کار این بود که آبرویشان را ببرم! خوشبختانه پدرم آنقدر آشنا داشت که در کمتر از یکساعت بعد، دو مامور پلیس جلوی خانه باشند و درحالی که من هم پشت سرشان ایستاده بودم، زنگ منزل دانیال را بزنند و بگویند: «به چه حقی آن دختر جوان را به منزلتان آورده‌اید؟»

و دانیال —درحالی که به من خیره شده بود— در پاسخ آنها بگوید:

—من آن دختر را به منزلم نیاوردم... بلکه او همراه پدر و مادر و دو تا خواهر و برادرش در زیرزمین منزل ما زندگی می کنند...

یک لحظه احساس کردم تب کرده‌ام! انگار در کوره آتش می سوختم! فقط همین را به یاد دارم که «نیلوفر» آمده بود جلوی در خانه و درحالی که زیر بغل پدر بیمارش را گرفته بود تا او را به ماموران پلیس نشان بدهد، برایم سر تکان داد و...

* * *

تا یک هفته از در اتاقم بیرون نیامدم و فقط با یک تلفن از ماجرا سر درآوردم؛ تماس من با «مینا» بود؛ یکی از کارمندان شرکت که در پاسخ سوالم گفت: «پانزده روز قبل که صاحبخانه نیلوفر، اثاثیه منزل پدر و مادرش را به خاطر اینکه نتونستن مبلغ رهن خانه را اضافه کنند بیرون گذاشت، خبر به دانیال رسید و او هم شبانه یک کامیون کرایه کرد و علیرغم مخالفت‌های نیلوفر، لوازم آنها و اعضای خانواده‌شان را به منزلش برد و آنها را در زیرزمین منزلش جا داد و...»

وای خدایا... من چه کرده بودم؟ عجب نگاهی دانیال به من انداخت؟ چه سری نیلوفر برایم تکان داد؟!

داشتم دیوانه می شدم. ده روز پس از آن ماجرا و با اصرار خانواده‌ام، سفری به فرانسه کردم و حدود ۴۵ روز در منزل دایی ام ماندم تا کمی تمدد اعصاب پیدا کنم. به تهران که برگشتم حدود دو ماه از آن روز شوم گذشته بود.

از رفتارم آنقدر شرمنده بودم که دلم نمی خواست با هیچکدام از کسانی که دانیال و نیلوفر را می شناختند حرف بزنم. اما بالاخره چی؟ باید کاری می کردم! تا بالاخره پس از چند روز که از فرانسه برگشتم تصمیم آخرم را گرفتم؛ «میرم دم منزلشان و به دست و پای هر دویشان می افتم و آنقدر التماس می کنم تا بفهمند غرورم له شده و آن وقت مرا ببخشند و به این ترتیب همه چیز درست می شود.

ساعت نزدیک ۸ شب بود که به منزلشان رسیدم و از ماشین پیاده شدم و دو دسته گل را برداشتم و... که یکدفعه یخ کردم... انگار که داخل دریا افتاده باشم و هرچه دست و پای می زنم بیشتر در آب فرو می روم؛ آن دو بودند؛ دانیال و نیلوفر که در لباس داماد و عروس، از همیشه بیشتر به هم می آمدند!

* * *

به خانه که برگشتم آصف را توی حیاط دیدم و یاد حرف آن روزش افتادم؛ حق با او بود، من لیاقت خوشبختی را نداشتم!

■

مصاحبت با خردمند گنج است و معاشرت با جاهل، باعث تعب و رنج

● سقراط

یک هفته حادثه

پ - شایق

شوهر کچل نمی‌خواهم

زن جوانی به خاطر ریزش موی سر همسرش به دادگاه خانواده مراجعه و دادخواست طلاق داد.

چندی پیش مرد جوانی با حضور در مجتمع قضایی خانواده گفت؛ من در حال حاضر ٣٤سال سن دارم و از روز اول تاکنون قیافه من همین شکل بوده، ولی نمی‌دانم چرا همسرم هر روز از ظاهرم ایراد می گیرد و می گوید، کم مو شده‌ام و در پوست صورتم چروک افتاده و نمی تواند با مرد کچل زندگی کند.

زن جوان نیز با بیان اینکه از قیافه همسرش خوشش نمی آید، گفت: آقای قاضی شوهرم دروغ

می گوید چرا که روزهای اول زندگی موهای سر شوهرم پرپشت بود، اما حالا خیلی کم پشت شده. چندین بار از او خواستم برای درمان موهایش اقدام کند اما وی همچنان بی تفاوت است حال که از فرمان من سرپیچی می کند و دوست دارد کچل شود من هم در مقابل اعصابش را به هم می ریزم و نمی خواهم با ادامه زندگی آرامش را از خودم و همسرم بگیرم به همین دلیل می خواهم از وی جدا شوم. قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات این زن و شوهر جوان رسیدگی به این پرونده را به جلسه دیگر موکول کرد.

یک مرد ۲۹ ساله ۱۱ زن دارد

یک جوان ۲۹ ساله که پدر ۲۱ فرزند از ۱۱ زن است به اتهام پرداخت نکردن هزینه‌های فرزندانش روانه زندان شد.

بنا به این گزارش، این مرد ۲۹ ساله که در ایالت تنسی آمریکا زندگی می کند یک کارگر ساده و خوش تیپ و خوش اخلاق است که در مناطق مختلف این ایالت ۱۱ زن اختیار کرده است و فرزند بزرگ وی هم‌اکنون ۱۱ سال دارد.

زنان این مرد در دادخواست خود به دادگاه ایالتی اعلام کرده‌اند، شوهرشان باید هفته‌ای ٤٤٠ دلار در اختیارشان بگذارد، اما این مرد خوش تیپ براساس اعلام بازرسان ویژه دادگاه «ایالت تنسی» یک کارگر ساده بیش نیست و قادر است تنها هفته‌ای یک دلار به هر خانواده بپردازد.

دوستان و آشنایان این مرد و خانواده‌های زنانش بر این عقیده هستند مردی که هنوز وارد دهه سوم زندگی نشده و ۱۱ زن اختیار کرده، باید تنبیه شود.

اما مرد جوان در جلسه دادگاهی خود گفت؛ من کار خطایی مرتکب نشده‌ام و هر بار که ازدواج می کردم تمام حقایق گذشته زندگی‌ام را با دختر مورد علاقه‌ام درمیان می گذاشتم و آنها هم بدون هیچ مشکلی به درخواستم پاسخ مثبت می‌دادند و در حال حاضر تمام فرزندان و زنانم را دوست دارم. جلسه نهایی دادگاه این مرد ماه آینده با حضور ۱۱ زن در دادگاه ایالتی برگزار خواهد شد.

یک دیوانه همسرش را کشت

پیرمرد ٦٠ ساله‌ای که همسر ٢٠ ساله مورد علاقه خود را با طناب خفه کرده و به قتل رسانده بود، به علت جنون در بیمارستان روانی بستری شد.

چندی پیش ماموران کلانتری تهران نو از وقوع قتل در این منطقه باخبر شدند و بلافاصله ماموران در محل حضور یافتند و پیرمرد ٦٠ ساله‌ای را مشاهده کردند که عنوان می کرد؛ من همسرم را کشتم! بدین ترتیب ماموران او را بازداشت کردند. وی در بازجویی گفت؛ چهار سال پیش با هم آشنا شده بودیم، شب حادثه به همسرم متذکر شدم دست از ارتباط های مشکوک خود با دیگران بردارد، اما وی نپذیرفت و حاضر به قطع ارتباط نشد، در اینجا بود که با هم درگیر شدیم و من با بستن طناب به دور گردنش وی را به قتل رساندم. سپس طنابها را باز کردم و جسد را درون سطل زباله خارج از منزل انداختم تا فوت وی را عادی جلوه دهم، اما عذاب وجدان باعث شد موضوع را به ماموران خبر دهم. متهم در ادامه افزود: از زمان آشنایی با مقتول قصد داشتم او را اصلاح کنم اما زمانی که از این کار ناامید شدم دچار عذاب وجدان شدم که چرا با او ازدواج کردم و بالاخره در یک اقدام جنون آمیز، همسرم را به قتل رساندم. تحقیقات در این خصوص ادامه دارد، ولی پزشکی قانونی متهم را مجنون تشخیص داده و اعلام کرد؛ این فرد برای بهبود حالش باید چندین ماه در بیمارستان روانی، بستری شود. بدین ترتیب فعلاً مرد ٦٠ ساله به یک مرکز روان درمانی منتقل شده است.

گدای میلیونر دستگیر شد

گدای تربت حیدریه‌ای که در حال واریز کردن پول به حساب شخصی‌اش بود دستگیر شد.

هفته گذشته ماموران انتظامی تربت حیدریه در اجرای طرح مبارزه با تکدی گری، این گدا را شناسایی و در بازرسی بدنی او حدود دو میلیون تومان وجه نقد و یک دفترچه حساب بانکی با سپرده ٥٠٠ هزار تومان کشف کردند، ماموران در ادامه تحقیقات یک منزل شخصی و یک زمین به ارزش ٣٠٠ میلیون تومان از دارایی های این متکدی را نیز شناسایی کردند. این گدا در سال ٨٦ به اتهام تکدی گری در کاشمر دستگیر شده بود. وی دارای ٦ پسر و یک دختر می‌باشد.

متهم فراری از جنایتش پرده برداشت

برادر یک عروس ۱۳ ساله وقتی فهمید دامادشان با ادعای دروغین وی را فریب داده و به قتل خواهرش ترغیب کرده، او را کشت.

هفته گذشته جسد دختر ۱۳ ساله‌ای در باغی متروکه در اطراف سیرجان پیدا شد و کارآگاهان پس از آنکه جنازه غرق در خون «ثریا» را به پزشکی قانونی فرستادند به تحقیق درباره این جنایت پرداختند. در بررسی های اولیه آنها دریافتند که «ثریا» چند روز قبل از مرگ، با مرد افغانی ازدواج کرده و شوهر و برادر او از زمان وقوع جنایت ناپدید شده‌اند و در ادامه تحقیقات از خانواده مقتول متوجه شدند شوهر «ثریا» به نام «نظیر» یک روز پس از ازدواج سراغ برادر زنش رفته و ادعا کرده «ثریا» دچار فساد اخلاقی است. «نظیر» آنقدر بر این نکته پافشاری کرده که برادر «ثریا» متقاعد شده و به این دلیل دو مرد، قتل نوعروس ۱۳ ساله را طراحی کردند و پس از کشاندن وی به باغی متروکه او را با ضربات متعدد چاقو کشته‌اند. بعد از کشف این اطلاعات کارآگاهان به تحقیقات خود ادامه دادند و متوجه شدند سوءظن نظیر به همسرش بی اساس بوده و مقتول هرگز خطایی مرتکب نشده بود و در حالی که تلاشها برای دستگیری شوهر و برادر ثریا ادامه داشت، افسران جنایی باخبر شدند دو مرد پس از کشتن نوعروس ایران را ترک و به افغانستان گریخته‌اند و در آنجا برادر ثریا وقتی درمی یابد که نظیر به خواهرش تهمت ناروا زده و او را وادار کرده که خواهر بی گناهش را بکشد، درصدد انتقام برآمده و نظیر را با چاقو به قتل می رساند.

برادر «ثریا» بعد از کشتن دامادشان با خانواده خود در ایران تماس گرفت و ضمن اعلام این خبر می گوید که حاضر است به ایران برگردد و در دادگاه محاکمه شود. بنا به این گزارش این جنایت در شعبه اول بازپرسی دادسرای سیرجان در حال بررسی است و پلیس به تلاش خود برای دستگیری تنها متهم پرونده ادامه می دهد.

ازناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

سوسیس علیه ریه

به تازگی محققان هشدارهای جدیدی درباره زیان‌های فراورده‌های گوشتی آماده داده‌اند.

البته تا به حال هشدارهای زیادی درباره خطر فراورده‌های گوشتی، مانند همبرگر، هات‌داگ، سوسیس، کالباس و مشابه آن شنیده بودیم، اما بیشتر این خبرها حول این محور می چرخید که مواد نگهدارنده موجود در این فراورده‌ها می تواند احتمال بروز انواع سرطان‌ها را زیاد کند؛ به‌خصوص سرطان‌های دستگاه گوارش. چندی قبل هم هشداری از محققان شنیدیم درباره بالا رفتن احتمال ابتلا به سرطان سینه در افرادی که از این فراورده‌های گوشت قرمز بیشتر استفاده می کنند.

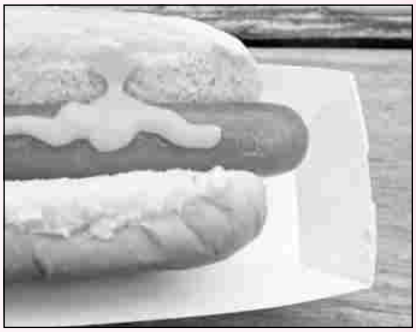

این بار محققان هشدار دیگری داده‌اند و آن این که نیتریت موجود در این مواد غذایی می تواند احتمال بیماری «انسداد مزمن ریوی» را بالا ببرد.

محققان می گویند حتی حذف عوامل خطرساز دیگر، مانند سیگار کشیدن، رژیم غذایی ناسالم و نیز بالا رفتن سن هم اثری در این نتیجه گیری ندارد و باز هم می توان گفت احتمال ابتلا به بیماری مزمن انسداد ریوی در افرادی که دست کم ۱۴ بار در ماه فراورده‌های گوشتی مصرف می کردند، ۷۸ درصد بیشتر از افرادی بود که این فراورده‌های گوشتی را مصرف نمی کردند.

در بیماری انسداد مزمن ریوی، که به آن «برونشیت مزمن» هم می گویند، عملکرد ریه تا حدی پایین می آید و فرد به‌طور مداوم دچار سرفه و تنگی نفس است. اغلب این بیماران که سیگاری هم هستند، لب‌ها و انگشتان کبودی دارند که نشان دهنده پایین آمدن اشباع اکسیژن خون آنها به دلیل ناکارآمدی مجاری ریوی شان است.

به گفته محققان، نیترات‌ها که برای پیشگیری از خراب شدن گوشت و رنگ‌دار کردن به فراورده‌های گوشتی اضافه می شوند، می توانند به بافت ریه آسیب بزنند.

لازم به توضیح است که در صنایع غذایی، در تهیه اغلب غذاهای آماده و کنسروی، از این نوع مواد نگهدارنده، برای حفظ طعم و تازگی خوراکی ها، به‌طور گسترده استفاده می شود.

ورزش منظم در تکامل جنین تاثیر مثبت دارد

نتایج تحقیقات حاکی از آن است که ورزش در دوران بارداری برای جنین مفید است. محققان در این مطالعه، زنان باردار ۲۰ تا ۳۵ ساله را به دو گروه کنترل و آزمایش تقسیم کردند. زنان در گروه آزمایش ۳ بار در هفته به مدت ۳۰ دقیقه ورزش ایروبیک متوسط انجام می دادند اما اعضای گروه کنترل، ورزش منظمی انجام نمی دادند. گروه تحقیقاتی روش های غیرتهاجمی را برای بررسی رشد، حرکات جسمی و تنفس جنین مورد استفاده قرار دادند. هدف اصلی این مطالعه بررسی تاثیر ورزش منظم در دوران بارداری بر سیستم قلبی عروقی جنین، تعریف و هدف فرعی تاثیر ورزش بر حرکات تنفسی جنین به عنوان نشانگری از رشد عملکردی سیستم تنفسی در نظر گرفته شده بود. نتایج این مطالعه حاکی از این است که ضربان قلب جنین های مادران گروه آزمایش در زمان حرکت معمولی و حرکات تنفسی کمتر از گروه کنترل بود. این محققان بر اساس نتایج به دست آمده معتقدند: ورزش مادران در دوران بارداری تاثیرات مثبت به سزایی بر تکامل جنینشان دارد؛ چرا که بین حرکات تنفسی جنین و تکامل سیستم عصبی وی ارتباط بر قرار است.

کودکان را مجبور به خوردن نکنید

به گفته محققان والدین نباید هیچ گاه از رشوه دادن یا تهدید کردن و حتی تشویق بی رویه برای غذا دادن به کودک استفاده کنند. بهترین و موثرترین روش در مورد کودکان کم اشتها این است که هرگز نسبت به غذا خوردن و نخوردن کودک واکنش نشان ندهند و حساسیت‌های او را تحریک نکنند. کودکان غذا خوردن همراه با اجبار را دوست ندارند. گاهی اغلب پدر و مادرها از این روش برای تغذیه کودکانشان استفاده می کنند. قدرت تمرکز در کودکان کمتر و شیطنت در آنها بیشتر است. والدین ضمن آگاهی از این نکته باید به کودکان اجازه تحرک حین غذا خوردن دهند و تعداد وعده‌های غذایی آنها را بیشتر کنند؛ چرا که این کار، معده کودک بی اشتها را فعال می کند و عادت به خوردن را در کودک آموزش می دهد. همچنین می توان برای رفع بی اشتهایی، در محل غذا خوردن کودکان تغییر ایجاد کرد؛ به گونه‌ای که همیشه در یک جا غذا صرف نشود. به گفته محققان والدین گاهی اوقات باید به کودکان حق انتخاب داده و به آنها اجازه دهند تا غذا را در هر ظرفی که دوست دارند، صرف کنند. همچنین کودکان را برای خرید مواد غذایی همراه خود ببرند.

آثار سوءارسال پیامک

ارسال بیش از اندازه پیامک به درد و تورم رباط های انگشت و مچ دست منجر می شود. تحقیقات کارشناسان نشان داد، تلفن های همراه از نظر ارگونومیک برای نوشتن بیش از اندازه پیامک طراحی نشده‌اند و کسانی که به فرستادن و دریافت بیش از اندازه پیامک عادت کرده و در مواردی حتی به این کار معتاد شده اند، بیش از دیگران در خطر ابتلا به التهاب رباط های انگشت شست و مچ دست و احساس ناراحتی در گردن و شانه ها قرار دارند. به گفته محققان، کاربران برای کاهش این گونه صدمات باید افزون بر پرهیز از استفاده بیش از اندازه از پیامک، هنگام نوشتن پیام کوتاه با تلفن همراه، از کلمات اختصاری استفاده کنند.

سیگار، زبان را هم مودار می کند!

به گفته محققان روی زبان حدود ۹ هزار پرز چشایی وجود دارد که دائم در حال تخریب و نوسازی هستند. اگر به هر علتی ریزش پرزهای چشایی مختل شود، برخی از این پرزها بلند و تیره رنگ می شوند و حالتی مانند مودار بودن به زبان می دهند. گروهی از پژوهشگران با بررسی ٥٣٤ فرد سیگاری و غیرسیگاری دریافتند، افراد سیگاری بیش از دیگران به زبان مودار مبتلا می شوند. نتایج این بررسی همچنین نشان می دهد هر چه میزان سیگار کشیدن افراد بیشتر باشد، احتمال ابتلای آنان به زبان مودار و باردار، بیشتر می شود.

تفاوت شوخی در مردان و زنان

پژوهشگران اعلام کردند کیفیت خنده و شوخی در زنان و مردان متفاوت است.

پژوهشگران آلمانی در بررسی های روانشناختی دریافتند، مردان بیشتر در گفت‌وگوهای خود شوخی و مزاح می کنند و ترجیح می دهند که از شوخی ها و لطیفه های آماده و از پیش دانسته استفاده کنند. به گفته پژوهشگران تفاوت کیفیت شوخی و خنده در مردان و زنان از کودکی آغاز می شود. بررسی ها نشان می دهد، پسرها از سن ۳ سالگی تمایل دارند که نقش یک فرد شوخ طبع و بذله گو را بازی کنند در حالیکه دختر بچه های ۳ ساله، تنها خندیدن را ترجیح می دهند. پژوهش ها همچنین نشان می دهد، نوع خندیدن زنان با مردان نیز متفاوت است. به گونه ای که مردان هنگام خندیدن هوا را به طور متوسط با ۲۸۰ ارتعاش در ثانیه از دهان خود خارج می کنند، در حالیکه صدای زنان هنگام خندیدن ارتعاش بیشتری دارد.

«منفی باف» هیچ شرایطی را مساعد کار کردن نمی بیند ● دکتر هومن انصاری

گزارش خارجی

پژوهشگران در حال کشف ارتباطی مرموز و مهم میان حافظه و خواب انسان می‌باشند

اکنون بخوابید و بعد به خاطر آورید

برگردان: بهروز بهرامی

«چرا؟ چرا؟ چرا؟»

چرا خواب در کارایی حافظه اهمیت پیدا می‌کند؟ و چرا بیخوابی، وضعیت یادآوریهای ما را مختل می‌سازد؟ آیا ذهن ما و بخش‌های مختلف آن در خواب فعال می‌شوند یا مانند سایر اعضای بدن به استراحت می‌پردازند؟ و خلاصه اینکه آیا ذهن می‌تواند در هنگام خواب هم استراحت کند و هم فعال باشد؟ به این پرسش‌های بسیار مهم و پاسخ‌های آن توجه کنیم.

پرسش‌هایی از جانب کسانی که با حافظه خود مشکل دارند

آیا مغز انسان هم مانند بدن در زمان خواب استراحت می‌کند؟

اشتباه در باورهای قدیمی

برای سالهای طولانی باور مردم بر این منوال بود که مغز انسان هم مانند بدن در هنگام خواب، به استراحت می‌پردازد. چرا که در هنگام خواب به نظر می‌رسد که ما آگاهی از آنچه که در اطرافمان می‌گذرد نداریم. شاید مغز ما هم مانند سایر عضلات و اعضای بدن برای چند ساعت در طی شبانه‌روز نیاز به این دارد که فکر نکند، اما همه این نظریه‌ها اکنون به نظر می‌رسد که اشتباه از آب درآمده است. در هنگام خواب مغز ما، که درواقع ما را برای به خواب رفتن راهنمایی کرده است، خود به شکل خارق‌العاده‌ای فعال باقی مانده است و بسیاری از این فعالیت‌ها به مغز کمک می‌کند تا فرا گیرد، بیاموزد، به خاطر آورد و ارتباط برقرار کند. درواقع تا همین چند وقت پیش بود که به طعنه و طنز در محافل علمی و تحقیق و پژوهش چنین گفته می‌شد: «همگان می‌دانند که خواب با حافظه ارتباط دارد، به غیر از کسانی که در مورد خواب و حافظه تحقیق می‌کنند!»

سرانجام در سال ۱۹۹٤ پژوهشگران در آزمایشی که روی یک گروه انجام دادند متوجه شدند که کارایی ذهنی گروه پس از آنکه چند ساعتی را به استراحت یا خواب می‌گذرانند، به مراتب بهتر می‌شود و بعد در سال ۲۰۰۰ یک گروه پژوهشگری در هاروارد پس از انجام تست‌های گروهی نتیجه گیری کردند که این تحول ذهنی فقط پس از خواب صورت می‌گیرد.

اقسام حافظه

ما به خوبی می‌دانیم که آدمی دارای اقسام مختلف حافظه می‌باشد. از جمله به یاد آوردن اشیاء و چیزها و به خاطر آوردن نحوه انجام کارها و روشها و سرانجام هم وقایع و خاطرات و بخش‌های مختلف زندگی. حال پژوهشگران روشهایی را برای آزمایش هر کدام از اقسام حافظه طراحی کرده‌اند. حال در هر کدام از موارد بالا زمانی که اشخاص شرکت کننده در آزمایش، چند ساعتی را در خواب طی کردند، آنگاه قابلیت‌هایی که مغز آنها نشان داد به مراتب بهتر و بیشتر از ساعات قبل در خواب بود.

سرپرست هیات پژوهشگران در این باره گفت: «دقیقاً مانند آن است که مغز ما در هنگام خواب فرصتی مناسب برای چند ساعت تمرین اضافی به دست می‌آورد.»

البته این نظریه به معنای آن نیست که در هنگام بیداری، ذهن انسان قادر به یاد آوردن نیست، اما اگر خواب انسان به اندازه کافی باشد، حرکت حافظه تغییر شکل می‌گیرد. دلیل واقعی برای آن هم مشکلی موسوم به بیخوابی است. زمانی که انسان با معضلی به نام بیخوابی مواجه می‌شود، یکی از نتایج آن حافظه خسته آدم است که نمی‌تواند به خوبی مسایل مختلف را به یاد آورد. نکته جالب‌تر اینکه بیخوابی باعث می‌شود تا انسان احساسهای مثبت و اطلاعات مربوط به احساسهای مثبت را به خوبی به خاطر نیاورد و در عوض احساسهای منفی و اطلاعات مربوط به این احساسها را به خوبی در ذهن جای می‌دهد. بنابراین به همین دلیل است که کسانی که با بیخوابی به عنوان یک معضل مواجه هستند، ممکن است تا با ناهنجاری چون افسردگی مواجه شوند، چرا که افسردگی درواقع همانا به خاطر آوردن موارد و احساسهای منفی است.

ارتباط مراحل حافظه

یکی دیگر از نکات مهم پیرامون ارتباط میان حافظه و خواب هم در مورد دو مرحله حافظه‌ای است که انسان در مغز خود دارد. به طور کلی این دو مرحله عبارتند از هیپوکمپوس و نئوکورتکس. اولی حافظه را و مواد خام آن را جمع آوری می‌کند و دومی با بسته‌بندی کردن آن به آن نظم می‌بخشند. حال اتفاقی که در خواب می‌افتد آن است که این دو مرحله که با یکدیگر «صحبت» می‌کنند و ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر می‌یابند که در نتیجه پروسه کردن حافظه به بهترین شکل و خالص‌ترین وضع موجود انجام می‌گیرد. وضوح در حافظه و روشن بودن مطالب در حافظه خود یکی از پدیده‌های بااهمیتی است که به انسان آرامش می‌بخشد. بارها خودمان در خود مشاهده کرده‌ایم که زمانی که نمی‌توانیم معلوماتی را که قبلاً داشته‌ایم به وضوح و روشنی به یاد آوریم، تا چه اندازه به خودمان فشار می‌آوریم و خودمان را مضطرب می‌کنیم که چرا مثلاً نام فامیل شخصیتی را به یاد می‌آوریم، اما نمی‌توانیم نام کوچک او را در ذهن خودمان پیدا کنیم و این اضطراب به خاطر درهم ریختگی و بی‌نظمی در حافظه از مواردی است که سایر مشکلات روانی مانند پرخاشگری و خشونت را در ما به وجود می‌آورد. این در حالی است که یادآوری کامل و منظم و توأم با جزییات، خود نه تنها به ما آرامش می‌بخشد، بلکه اعتماد به نفس ما را هم به خاطر معلومات خوبی که در ذهن داریم، افزایش می‌دهد.

آزمایش جدول

حل کردن جدول آزمایشی بود که میان دو گروه از انسانها انجام گرفت. یک گروه تازه از خواب بیدار شده بودند و گروه دیگر هشت ساعت بیداری کشیده بودند. در مجموع و در نتیجه گروهی که تازه از خواب بیدار شده بودند کارایی ذهنی بیشتری نسبت به گروه دیگر داشتند که شامل سرعت، دقت و صحت در پاسخ‌ها بود. درحقیقت و در هر کدام از موارد، سرعت، دقت و صحت، کارایی ذهنی گروهی که تازه از خواب بیدار شده بود به نسبت دو برابر بیشتر از گروهی بود که ذهنی خسته‌تر داشت. این نتیجه گیری بسیار حساس و مهم است چرا که جدول و حل آن اصولاً یکی از پدیده‌هایی است که مستقیماً با حافظه و محفوظات ذهن ارتباط برقرار می‌کند. حال اهمیت این آزمایش از آنجا سرچشمه می‌گیرد که اکنون پژوهشگران می‌توانند میزان نسبت دقیق و مورد نیاز خواب به بیداری را هم برای سلامت ذهن اندازه گیری کنند. درواقع بنابر محاسبه دقیق از جانب گروه پژوهشگر در دانشگاه لوبک در آلمان که آزمایش جدول و حل آن را برای دو دسته از دانشجویان پیاده کرده بودند، برای هر دو ساعت بیداری، ذهن ما نیاز به یک ساعت خواب دارد که در طی ٢٤ ساعت همان ١٦ ساعت بیداری و هشت ساعت خواب را به دست می‌دهد که همواره به عنوان عناصر مهم سلامتی، از آن گفته شده است.

نتیجه مهم

حال سوال این است که چرا چنین اندازه گیری و چرا دانستن این نکته یعنی اهمیت خواب برای داشتن حافظه بهتر، مهم است و چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟

یک پاسخ بسیار ساده در این مورد وجود دارد و آن هم این است که ما انسانها موجود بسیار جالبی هستیم و برای ما سلامت روح همانقدر اهمیت دارد که سلامت جسم مهم است و درک بهتر در مورد اهمیت خواب در حافظه خود می تواند در کنار بهبود شرایط روحی برای خلاقیت و کارایی ما را نیز افزایش دهد، اما شاید مهمترین دلیل برای تحقیق و پژوهش در مورد خواب چنین است که یک واقعیت در ما انسانها وجود دارد و آن هم این است که ما درک کمتری از یک سوم از عمر خودمان را که در خواب بسر می بریم داریم و اصولاً اطلاعات چندانی پیرامون این یک سوم نداریم. و حال چنین پژوهشی ما را قادر می سازد که این یک سوم را هم به خوبی شناسایی کنیم و از آن استفاده بهینه برای خودمان داشته باشیم و شاید اگر خوب استراحت کنیم و خواب خوبی داشته باشیم، روزی بتوانیم آن یک سوم از عمر خودمان را نیز به بهترین شکل شناسایی کنیم، اما در حال حاضر بهتر است کمی بخوابیم!

ببخشید نام شما چه بود؟

پروفسور آردن فیلیپ نلسون یک روانشناس و پروفسور در دانشگاه هاروارد به پرسش های مهمی پیرامون حافظه و چگونگی به کارگیری آن پاسخ می دهد.

◇**کدامیک از ضعف های ایجاد شده در حافظه، جزیی از پروسه سن و سال و بالا رفتن آن و به عبارت دیگر طبیعی می باشد و کدامیک از آنها نوعی ناهنجاری بوده و نسبت به آن باید نگران شویم؟**

سیستم بدن ما متاثر از بالا رفتن سن ما است و همراه با چنین افزایشی بدن ما هم در بخش های مختلف دچار اشکال می شود. مغز ما هم از این قاعده مستثنی نیست و بسیاری از فراموشی های ما هم ناشی از همین بالا رفتن سن است.

از یاد بردن نام دوست، پیدا نکردن کلیدهای اتومبیل، جابجا کردن کلیدهای منزل همه و همه می تواند از نشانه های سن باشد. خلاصه در هر موردی شما نباید نگران آلزایمر باشید، اما مواردی هم هست که از یاد بردنها، غیرعادی است و نمی توان آنها را طبیعی قلمداد کرد. مکالمه‌ای که چند دقیقه قبل با کسی داشته‌اید و اکنون به یاد نمی آورید و با فراموش کردن نام نوه و یا برادرزاده و امثال آن مواردی است که می توان آنها را غیرطبیعی دانست، اما اصولاً از نظر تقسیم‌بندی سن باید در نظر داشته باشید که اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ در زندگی سنی است که انسان را با از یاد بردنهای مختلف عجین می کند و به معنای بیماری و آلزایمر نیست. از طرفی برخی از فراموشی ها هم ربطی به سن شما ندارد و ممکن است که بر اثر ناهنجاریهایی چون افسردگی و یا بیخوابی صورت گیرد. در بانوان هم تغییرات هورمونی می تواند فراموشی های موقتی در برخی از داشته‌های ذهن را به وجود آورد. ضمن آنکه تغذیه نامناسب هم می تواند از عوامل مهمی که حافظه را تحت تاثیر قرار می دهد، تلقی شود. در هر حال قبل از آنکه در مورد بیماری و یا آلزایمر نگران شوید باید در مورد مشکلات حافظه خود عوامل دیگری که از آن گفته شد را مورد بررسی قرار دهید.

من یک دانشجوی دانشگاه هستم. پرسش من این است که چگونه می توان حجم بسیاری از معلومات و اطلاعات را برای مدت طولانی در ذهن نگه داشت؟

بهترین روش برای جای دادن مقدار زیادی از معلومات و اطلاعات در حافظه، برای یک مدت مشخص این است که این اطلاعات را به صورت ادواری مرور کنیم . بازگشت به معلومات درون حافظه، به مغز آدمی این فرصت را می دهد تا جایگاه اطلاعات و معلومات را در حافظه استحکام بخشید. اصولاً برای در خاطر نگهداشتن اطلاعات در مدت طولانی، این روش که هر از گاهی به آن معلومات بازگشته و آن را مرور کنیم به مراتب کارایی بیشتری نسبت به آن دارد که تنها یکبار آنها را در ذهن به صورت فشرده جای می دهیم. یک راه دیگر نیز ارتباط دادن معلومات تازه به اطلاعات قبلی در ذهن است، چرا که به مغز این اجازه را می دهد تا با مرور کردن ارتباطها، هر دو دسته معلومات نو و کهنه را در ذهن مرور کند.

◇**چرا اینقدر آسان خواب و رویاهای خود را فراموش می کنیم؟**

رویا به صورت قطعه قطعه و بخش شده در مدت زمان خواب رخ می دهد. حال به خاطر آوردن یک رویا به آن بستگی دارد که آیا شما مستقیماً از آن رویا بیدار شده باشید یا نه. یک خواب معمولی تشکیل یافته از مراحل مختلفی که به صورت سیکل یا دایره‌وار در طی شب انجام می گیرد. بیشتر رویاها در مرحله شماره ۵ اتفاق می افتد که به آن مرحله «حرکت سریع چشم» یا REM نیز گفته می شود. حال اگر شما در مرحله شماره ۲ از خواب بیدار شوید، احتمال بسیار کمتری نسبت به مرحله پنج یا همان REM وجود دارد که بتوانید خوابی یا رویایی را به یاد آورید. حال اگر می خواهید عمداً رویا و خوابی را به خاطر آورید، بهتر است که به این قصد و عمد در ذهن خود شکل دهید و آن را زمانی که خواب شب را شروع می کنید، در ذهن مرور کنید که باید حتی خوابتان را به یاد آورید. آنگاه یک یادداشت و یا علائمی را هم در جایی بگذارید که معمولاً در هنگام بیداری از خواب، آن محل نخستین جایی است که به آن نگاه می کنید. مانند ساعت کنار تخت خودتان، که این یادداشت و یا علامت به یادآورنده این نکته باشد که می خواهید خواب و رویای خود را به یاد آورید. ضمناً کاغذ و قلمی را هم در دسترس خود داشته باشید تا به محض آنکه از خواب بیدار می شوید، قبل از هر عمل دیگر، خواب و رویای خود را یادداشت کنید.

◇**این چگونه است که من هیچگاه نمی توانم نامها را به یاد آورم؟**

در حقیقت بیشترین و بالاترین تعداد شکوه و شکایتی که در مورد حافظه من مشاهده کرده‌ام در همین مورد یعنی فراموش کردن نامها است. اصولاً این معضل که شخصی در مورد به یاد آوردن نامها با مشکل مواجه می شود، ملزوماً به نشانه یک ناهنجاری یا بیماری در مغز یا حافظه نیست. به خاطر آوردن نام کسی که شما به تازگی او را ملاقات کرده‌اید، عملاً بسیار هم مشکل است. مگر آنکه شما در این مورد تلاش خاصی به خرج دهید. مانند یادداشت کردن و امثال آن. درواقع زمانی که ما برای نخستین بار کسی را ملاقات می کنیم، فعالیت های فراوانی در مغز ما در حال شکل گیری است و نام شخص هم در میان سایر اطلاعات و معلومات درباره شخص به ذهن ما وارد می شود. مانند اینکه او اهل کجاست و مشغله او چیست و امثال آن. و در کنار آن مشکل مربوط به خود نام و ساختار آن هم وجود دارد. در هر زبانی نام کوچک شخص تشکیل یافته از معمول ترین سیستم های محاوره‌ای است. برای مثال در زبان انگلیسی نام شخص زمانی که «بیل» معرفی می شود، این نام در میان خیل عظیم نامهای تک سیلابی دیگر مانند باب، جو، راب، ویل قرار دارد و شباهت آنها به یکدیگر به یاد آوردن هر کدام را مشکل می سازد. این مشکل در سایر زبانها هم وجود دارد. درواقع اینگونه نامها در میان معلومات و اطلاعاتی قرار دارد که به جهت شباهت به یکدیگر، حافظه کمتر می تواند دقیقاً آن را شناسایی کند. از سوی دیگر مشکل به خاطر نیاوردن اسم همانا مشکل کم توجهی نیز می باشد و نه مشکل حافظه. واقعیت این است که برای به خاطر آوردن معلومات، در درجه اول باید آن معلومات را به خوبی فرا گرفت. حال این فراگیری واقعی نام هم در مرحله اول برای هر شخص به گونه‌ای صورت می گیرد. یکی با یادداشت کردن این کار را انجام می دهد، دیگری با تکرار نام شخص پس از ملاقات اولیه و اسم او را در ذهن جای می دهد و سرانجام سومی با پروسه شبیه‌سازی نام را به خاطر می آورد. یعنی اینکه در ملاقات اول آن شخص را به یک شیء یا عمل یا هر چیز دیگری که به راحتی می تواند آن را در ذهن جستجو کند، شبیه می سازد و سپس برای به خاطر آوردن نام آن شخص کافی است که آن شیء، عمل یا چیز را به خاطر آورد. در حقیقت پاسخ این است که اگر کسی واقعاً در به خاطر آوردن نامها دچار مشکل می شود، پس باید برای حل این مشکل کوششی به خرج دهد و تنها به انتظار ننشیند که حافظه خود به خود این کار را انجام دهد.

پروفسور نلسن علاوه بر تدریس در هاروارد، در کسوت رئیس گروه روانشناسان و متخصصین مغز و اعصاب در بیمارستان بریگام در شهر بوستن نیز عمل می کند.

■

تواضع نردبان بزرگی و بلندی است

● شکسپیر

مشاور خانواده

چرا بچه‌ها دروغ می‌گویند؟

وقتی کودکی اولین دروغ خود را به زبان می‌آورد، یعنی نخستین تاثیر منفی را در ذهن خود از محیط اطراف برداشته است، این مشکل خیلی از پدر و مادرهاست و اگر شما هم کم و بیش با این موضوع دست به گریبان هستید. پنج قدم با ما بیایید تا راستگو بودن فرزندتان را تضمین کنید.

۱- ترس از تنبیه: اولین و شاید مهمترین عامل، ترس است. گاهی کودکان از ترس تنبیه شدن و کتک خوردن دروغ می‌گویند. درواقع کودک برای فرار از تنبیه یا ترس از شماتت والدین، متوسل به دروغ می‌شود. زمانی که کودک برای هر کار کوچکی توسط والدین تنبیه می‌شود یا با سخت گیری‌های زیاد آنها روبروست، دست به دروغگویی می‌زند و هرچه بیشتر دروغ بگوید، این امر باعث می‌شود که از خانواده فاصله بگیرد و خود را جدا از آن احساس کند.

۲- احساس حقارت: ملامت، سرزنش، بی‌اعتنایی، تمسخر و مقایسه کردن کودکان با دیگران باعث می‌شود که کودک خود را کمتر از آنچه هست بداند و احساس حقارت و سرشکستگی کند.

کودک برای سرپوش گذاشتن بر احساس حقارت خود از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند و درنهایت به دروغگویی متوسل می‌شود تا خود را بهتر از آنچه هست جلوه دهد.

۳- اجازه نداشتن برای اظهار نظر: خانواده‌ها باید به کودکان اجازه دهند تا اظهار نظر کنند و اگر از چیزی خوششان نمی‌آید یا نسبت به چیزی بی‌علاقه هستند و یا چیزی را دوست دارند، احساس واقعی خود و یا حقایق را بیان کنند و مجبور نباشند که برای خشنودی والدین و مورد قبول گرفتن و پذیرفتن آنها دست به تظاهر و دروغگویی بزنند، چون در غیر این صورت دروغگویی کم کم در بیرون از خانه هم تقویت می‌شود و سرانجام به صورت یک عادت درمی‌آید. بهترین راه این است که والدین انگیزه لازم و کافی برای کودک ایجاد کنند تا با لذت و رضایت به انجام کاری بپردازد و به عقاید، استقلال و آزادی فکر و نیاز به اظهار وجود در کودک احترام بگذارند تا هیچگاه متوسل به دروغ نشود.

٤- تقلید: گاهی کودک دروغگویی را از دیگران تقلید می‌کند. والدین که تعارفات دروغین مصلحتی را به راحتی درمقابل کودک بیان می‌کنند، با اعمال به ظاهر موجه خود، اولین درس دروغگویی را به کودک آموخته‌اند. از والدین دروغگو نباید انتظار داشت که کودکان راستگو داشته باشند.

۵- داشتن توقع زیاد: اگر والدین توقعاتی بیش از ظرفیت و توانایی جسمی - روانی کودک داشته باشند، او مجبور می‌شود برای فرار از این تکالیف طاقت فرسا دروغ بگوید. والدین باید توانایی کودک را در نظر بگیرند تا کودک مجبور نشود به خاطر راضی نگه داشتن و حفظ شخصیت خود نزد آنها دروغ بگوید. **ژان پیاژه روان شناس کودک** گفته است: «اگر زمینه‌های دروغگویی را برای کودک فراهم نکنیم کودک نیازی به دروغ گفتن ندارد و اگر کودک در زندگی آزادی داشته باشد و دستورهای شدید و سخت به او داده نشود که مجبور به پیروی از آن باشد، نیازی نمی‌بیند که متوسل به دروغ شود.»

فریبا لهراسبی

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

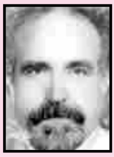

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

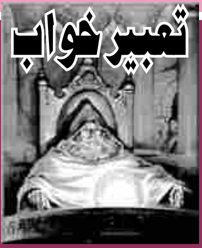

خوابگزار: مصطفی گلیاری

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

مار دنبال کیست؟

مریم - س، ۴۷ ساله، دوشیزه، اراک

من زیر پوشش کمیته امداد هستم و مستقل زندگی می‌کنم. خواب دیدم مار بسیار بزرگی بالای طاقچه، روی لباس خواهرم که در واقع چنین لباسی ندارد، چنبره زده.

هفده سال پیش شوهر خواهرم در کمال سلامت بود که شب خوابید و دیگر بیدار نشد: خواب مرگ. خواهرم کارمند بانک است و دختری شانزده ساله دارد.

هر دوی آنها زیبا هستند. این مادر و دختر نماز می‌خوانند ولی حجاب درستی ندارند. آن مار به طرف خواهرم زهر پاشید. به خواهرم هشدار دادم که مراقب رفتارش باشد. مار سه بار به طرف او زهر پاشید و هر بار من به خواهرم هشدار دادم. اهمیتی نداد و پوزخند زد. سرانجام مار از طاقچه پایین آمد و خواهرم و دخترش را دنبال کرد. دیگر یادم نیست چه شد.

تعبیر

این خواب با صراحت می گوید که مردی میان سال با خواهر شما آشنا شده و دختر او را هم دیده. این مرد مشکل رفتاری دارد ولی خواهرتان به این واقعیت فکر نمی کند چه برسد به این که آن را باور کند.

ماری که روی پیراهن خواهرتان چنبره زده، نماد مردی است که به او نظر دارد. زهری که می پاشد، نماد داشتن میل به ایجاد رابطه است. توجه نکردن خواهر به هشدار برای اصلاح رفتار خودش، یعنی او از این ماجرا بی خبر است.

البته رابطه هنوز در حد ابتدایی است چون آن پیراهن را در بیداری ندارد. حملهٔ مار به مادر و دختر یعنی هر دو را می‌خواهد.

دعا می‌کنم به خیر بگذرد. شما هم با ملایمت و مهربانی، نه مثل یک خواهر بزرگ‌تر، با خواهرتان رابطه‌ای صمیمی ایجاد کنید.

و این خواب و تعبیرش را برایش تعریف نکنید.

مشاوره حقوقی

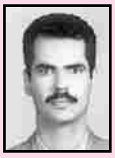

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

می‌توانم مهریه‌ام را پس بگیرم؟

خلاصه سوال:

زنی ۲۸ ساله و بسیار درد کشیده‌ام که در تمام ایام عمر خویش همدم غم و سختی و رنج بوده‌ام. محروم از بسیاری مواهب زندگی و اسیر در گذران طولانی روزهای سیاه همنشینی با مردی که نام شوهر را بر خود داشته است. شوهری که در زندگی با وی هرگز روی خوشبختی و شادی را ندیدم و یکسره قرین دردهای روحی و جسمی بودم. یک مرد هوسران و الکلی و بدون کمترین فضیلت اخلاقی.

سالها سوخته‌ام و ساخته‌ام. چون هیچ راهی برای خلاصی نداشته‌ام و هیچ پناهی. علیرغم این همه تحمل، اخیراً شوهرم با تشدید فشارهای روانی خود و تهدید و کتک مرا ناگزیر ساخت که با رجوع به دادگاه و امضای دادخواست طلاق توافقی و بخشیدن مهریه‌ام از او جدا شوم. من نیز به ناچار این کار را کردم و حکم طلاق ما در دفترخانه هم ثبت شد. اینک که چند روز از این قضییه می گذرد و فقط تا سه ماه دیگر می توانم در منزل شوهرم باشم به شدت از کار خود پشیمان هستم و وحشت از آینده همه وجودم را در بر گرفته است. تنها. بی‌پناه. بی‌پول.

از شما استدعا دارم اگر راهی برای گرفتن مجدد مهریه‌ام وجود دارد به من راهنمایی کنید. این مهریه که ۱۳۰ سکه طلاست می تواند یگانه پشتوانه مالی‌ام بعد از جدایی باشد.

آن را در دادگاه بخشیدم و در دفترخانه هم سند طلاق را امضا کردم. اگر راهی نباشد هیچ ندارم و نمی‌دانم سرنوشتم چه خواهد شد.

منصوره ـ ج ـ تهران

چرا رابطه من و همسرم سرد شده؟

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

◇ زنی هستم که ۵ سال است ازدواج کرده‌ام. اوایل خیلی احساس خوشبختی می کردم اما حالا اینطور نیستم. احساس می کنم دیگر مهر و محبتی بین من و شوهرم نیست و فقط داریم همدیگر را تحمل می کنیم. متاسفانه ما فرزندی نداریم که مایه سرگرمی من شود. بنابراین نسبت به زندگی خیلی بی‌میل شده‌ام. نمی دانم باید چه کار کنم.

◇◇ **می توانید درباره این که دیگر مهر و محبتی بین شما نیست بیشتر توضیح دهید؟**

◇ راستش اوایل اصلاً با هم دعوا نمی کردیم، اما حالا خیلی کم پیش می آید که دعوا نکنیم. سر هر چیز کوچکی یا من داد می زنم یا او. اصلاً نمی توانیم با هم دو کلام حرف بزنیم.

◇◇ **منظورتان این است که او به حرفهای شما گوش نمی دهد؟**

◇ خودش می گوید گوش می دهم ولی در حالی گوش می دهد که یا دارد روزنامه می خواند و یا تلویزیون نگاه می کند.

◇◇ **پس به نظر شما او فقط می شنود ولی گوش نمی دهد؟!**

◇ آره. درست می گویید. البته من هم خیلی از مواقع برای این که لج او را دربیاورم همین کار را می کنم.

نتیجه گیری و راهنمایی

ما نمی توانیم رابطه خوبی با دیگران برقرار کنیم مگر آنکه در اطراف آنها باشیم، اما صرف بودن در اطراف دیگران کافی نیست و لازم است با آنها رابطه روانی برقرار کنیم. بسیاری از روان‌شناسان راههای برقراری ارتباط موثر کلامی را بررسی کرده‌اند و به نتایج خوبی رسیده‌اند. از جمله:

۱-درباره موضوع یا پیامی که می خواهید به شنونده برسانید، زیاد حرف نزنید. زیاده گویی نکنید. یکی دو بار کافی است.

۲-موقع برقراری ارتباط به عنوان گوینده، بیش از اندازه آرام، یکنواخت و پیاپی حرف نزنید و حتماً حرفهایتان را از قبل در ذهن خود مرور کنید.

۳-سعی کنید خیلی وارد جزییات نشوید، یعنی حاشیه نروید و زود سر اصل مطلب بروید. برای مثال وقتی از دست بچه‌ها عصبانی هستید و منتظرید تا همسرتان به خانه بیاید و آنوقت شکایت بچه‌ها را بکنید، به جای این که جزییات شیطنت‌های آنها را با آب و تاب تعریف کنید، به طور خیلی خلاصه سر اصل مطلب بروید و مثلاً بگویید: (بچه ها امروز بیش از حد مرا اذیت کردند. منتظر بودم تو بیایی و در این مورد با آنها صحبت کنی.) اما اگر فقط شیطنت‌های بچه‌ها را جداگانه مطرح می کنید مثل (علی، لیوان آب را شکست، تازه در ریاضی هم نمره ۱۰ گرفته...) ممکن است حوصله همسرتان سر برود و دیگر انگیزه‌ای برای شنیدن ادامه گفت‌وگو نداشته باشد، چرا که اگر یادتان باشد در قسمت اول گفتم: به جای طولانی کردن کلام، سعی کنید در هر گفت‌وگو فقط یک پیام را به شنونده منتقل کنید. این را هم بگویم که همین که همسرتان به خانه آمد، زود شکایت را شروع نکنید. صبر کنید لباسش را عوض کند، دست و رویی بشوید، چای یا شیرینی بخورد، سپس که تقریباً ۱۵ دقیقه بعد است، بروید سر اصل مطلب.

٤-هنگام گفتگو سعی کنید دیدگاه شنونده را هم در نظر بگیرید. مثلاً ممکن است شما فقط از دید خودتان به قضیه نگاه کنید در حالی که همسر یا فرزندتان دیدگاه دیگری داشته باشد. ممکن است برای شما هم پیش آمده باشد که وارد شهر غریبی شده‌اید و از فردی آدرس بپرسید. آن فرد ممکن است آدرس را با استفاده از علایم محلی به شما بدهد و این یعنی همان خطای در نظر نگرفتن موضع شنونده.

۵-در بسیاری از مواقع ما فقط به آخرین چیزی که گفته شده است توجه می کنیم و بقیه قسمت‌های پیام را نادیده می گیریم. مثل این که دوستتان به شما می گوید: (واقعاً از کارم متنفرم. نمی دانم دارم چه کار می کنم. رئیسم همیشه سر میزم می آید و مرا زیر نظر می گیرد. از یک طرف خیلی عصبانی می شوم و از یک طرف هم دوست دارم بیکار نمانم). آنگاه شما در جواب دوستتان می گویید: (خب پس کارت را دوست داری). اگر شما جای همکار و دوستتان بودید با شنیدن این جمله چه واکنشی نشان می دادید؟

٦-به جای انتقاد کردن از دیگری، با او درباره آنچه انجام می دهد و در نتیجه شما را ناراحت می کند صحبت کنید. مثلاً نگویید: (آدم بی ملاحظه‌ای هستی.) بگویید: (دوست دارم به موقع بیایی).

۷-به طرف مقابل بگویید چرا فلان امر برای شما مساله ساز است؟ این کار را با استفاده از زبان ملایم انجام دهید. مثلاً نگویید (تو من را دیوانه کردی). بگویید (وقتی تو آن کار را می کنی، خب من هم ناراحت می شوم). اگر به جای تکیه بر چیزی که نادرست است بر احساسهایتان تکیه کنید، احتمال کمی وجود دارد که بتوانید یک بحث را پیش ببرید.

۸-به طرف مقابلتان بگویید که دوست دارید او چه کاری انجام دهد. (نگویید: این امتحان خوب نیست). بگویید: (ممکن است خوب نباشد برای درک بهتر به سوال ٦ نگاه کنید.)

برای بهبود روابط میان فردی، پیشنهاد می کنم کتاب «آموزش مهارت‌های ارتباط زناشویی و روانشناسی روابط انسانی»، نوشته رابرت بولتون را بخوانید. ■

امکان رجوع از بخشش مهریه وجود دارد

پاسخ: متاسفم که از میان بد و بدتر مجبور به انتخاب بد می شوید. بله. راهی برای استرداد مهریه شما وجود دارد و آن اعلام رجوع قانونی شما از بذل مهریه‌ایی است که در هنگام طلاق بخشیده‌اید. اما اگر این کار را انجام دهید شوهرتان هم حق پیدا می کند تا از طلاق دادن شما رجوع کند و در این صورت رابطه زوجیت قبلی میان شما مجدداً برقرار می شود. زیرا مهریه در مقابل اسقاط حق رجوع مرد به همسرش قرار دارد و اگر زوجه به مهریه‌اش رجوع نماید زوج نیز می تواند از اصل طلاق اعلام انصراف نماید. حال، اگر تصمیم دارید از این راه استفاده نمایید باید هر چه سریعتر نسبت به انجام مراحل قانونی و رسمی رجوع خود از مهریه‌تان اقدام کنید. یعنی به موجب دو اظهارنامه قانونی جداگانه به عنوان ونشانی شوهرتان و همچنین دفترخانه طلاقی که سند شما را صادر کرده مراتب رجوع خود از بذل مهریه (مال الخلع) را رسماً اعلام نموده و سپس در دفترخانه مزبور حضور یافته و کتباً هم اعلام رجوع از مهریه در سند طلاق خود را نمایید. سردفتر مکلف است مراتب را به شوهر شما ابلاغ کند تا چنانچه ایشان بخواهد بتواند به اصل طلاق رجوع کند. پس از انجام این مراحل لازم است با استناد به مفهوم مخالف بند سوم از ماده ۱۱٤۵ قانون مدنی دادخواستی به دادگاه خانواده تقدیم کرده و با بیان مراتب بالا تقاضای تنفیذ رجوع از مهریه را نمایید. توصیه می شود چنانچه تصمیم به این کار دارید سریعاً اقدام نمایید زیرا حداکثر مدت قانونی برای اعمال این حق سه ماه و ده روز از تاریخ صدور طلاق‌نامه است و انجام امور فوق و باقی بودن مهلت مناسب برای شوهرتان در خصوص رجوع از اصل طلاق نیز در نظر دادگاه واجد اهمیت است.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

وطن دوستی حد اعلای دین و مذهب من است ● گاندی

سلسله گزارشهای زندان

وقتی یک پدر آیینه عبرت دیگران شود

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

f_Zavarei@yahoo.com

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

چند دقیقه‌ای به ساعت یازده صبح مانده بود و من می خواستم دومین مصاحبه آن روزم را آغاز کنم. البته اگر مرد جوانی که چند لحظه قبل به بهانه ناراحتی قلبی اتاق را ترک کرد، حاضر به مصاحبه می شد باید دومین مصاحبه را با او انجام می دادم، اما خب به هر دلیل، او تمایل چندانی برای گفتگو نداشت و از آنجا که اجباری برای انجام مصاحبه نیست او را فرستادم برود و حالا حدود پانزده دقیقه‌ای می شد که منتظر نفر بعدی بودم.

بالاخره انتظار به سر آمد و جوانی مچاله شده! از راه رسید. خسته بود! اما نه از کار که از زندگی! با اینکه جوان بود هیچ شور و شوق جوانی در او به چشم نمی خورد. کسل و افسرده، با رنگ و رویی زرد و بیمارگونه. بر روی دستهایش آثار سوختگی عمیقی نمایان بود. بدتر از همه دندانهای زرد و جرم گرفته‌اش بود.

تمام ظواهر امر حکایت از مصرف سیگار، مواد و مشروبات الکلی داشت. و تنها در چنین مواقعی باید گفت، واقعاً افسوس و صدافسوس.

مرد جوان خود سر صحبت را باز کرد و اینطور گفت:

–سن و سال زیادی ندارم. نگاه به دستها و پوست صورتم نکنید. من فقط ۲۹ سال دارم! اما... اما خلاف و نان حرام آدم را کریه می کند. ولی این را هم بدانید آدم اگر مجبور نباشد دست به خلاف نمی زند. من بدبخت، کوچکترین فرزند خانواده بودم. پدر و مادرم در یکی از شهرستانهای استان تهران زندگی می کردند. من هم آنجا به دنیا آمدم. سه برادر و سه خواهر بزرگتر از خودم داشتم. از پدر چیز زیادی در خاطر ندارم، چون وقتی من فقط سه سال داشتم، از دنیا رفت. سوختگی دستهایم هم یادگار مجلس ختم پدرم است. آن روز که همه به نوعی درگیر برپایی مراسم عزاداری بودند، از من غافل شدند و کنجکاوی کودکانه باعث شد سماور پر از آب جوش را بیندازم و در اثر سوختگی شدید با آب جوش، پوست دستم به این شکل ناهنجار درآید.

دوران کودکی خوبی نداشتم. به هر حال وقتی سرپرست یک خانواده فوت کند، خانواده از شکل و فرم اصلی خودش خارج می شود. زندگی سخت و فقیرانه‌ای داشتیم. تامین مخارج زندگی هفت نفر با یک مستمری ناچیز کار دشواری بود. به خاطر همین سختی ها بود که هر کدام از ما که به عقل می رسیدیم و به قول معروف دست چپ و راستمان را می شناختیم روانه بازار کار می شد تا کمک خرج خانواده باشد. البته من که کوچکترین فرزند خانواده بودم، فرصت بیشتری نسبت به بقیه داشتم. آنها هم به من این اجازه را داده بودند تا درس بخوانم و حداقل من یک نفر بین آنها درسم را به پایان برسانم، اما متاسفانه بخت با من هم یار نبود، چرا که وقتی من در کلاس دوم راهنمایی مشغول تحصیل بودم یکی از برادرانم که دست بر قضا متاهل و دارای سه فرزند قد و نیم قد بود، در اثر تصادف از دنیا رفت. چند ماهی پس از فوت او، همسرش بچه‌ها را به ما سپرد و خودش به شهر و دیار پدری‌اش رفت تا زندگی جدیدی را آغاز کند. با اضافه شدن بچه‌های برادر مرحومم به جمع ما، من دیگر فرصت و مجالی برای درس خواندن نداشتم. از طرف دیگر به دلیل مشکلات مالی هیچوقت نمی توانستم با سر و وضع مرتب و مناسب به مدرسه بروم و از این جهت همیشه مورد تحقیر و تمسخر بچه‌ها قرار می گرفتم. این رفتارها آنقدر روی من اثر بدی داشت که دلم می خواست برای یک بار هم که شده بتوانم با سر و وضع مناسب به مدرسه بروم، اصلاً هم برایم مهم نبود که از کجا باید هزینه آن را تامین کنم!

همه اینها باعث شد که بالاخره یک روز آن فکری که حتی نباید به سرم می زد، را عملی کنم! دقیقاً به خاطر دارم فقط پانزده سال داشتم که به همراه دوستم، نقشه یک سرقت کودکانه —و البته احمقانه— را کشیدیم و بعد به اتفاق و روز روشن، به قصد دزدی وارد خانه‌ای شدیم. و ناگفته پیداست که همان لحظه توسط صاحبخانه دیده و گرفتار شدیم. هر قدر التماس کردیم از اشتباه ما بگذرد فایده‌ای نداشت. او ما را به کلانتری فرستاد و بعد هم دادگاه و در آخر سر از زندان درآوردیم و با اینکه چیزی سرقت نکرده بودیم، قاضی محترم پرونده ما را به تحمل یک سال حبس محکوم کرد. از این یک سال، دو ماه را در زندان اوین بودیم و مابقی را در کانون اصلاح و تربیت گذراندیم. البته خانواده‌ام با تلاش بسیار توانستند از شاکی رضایت بگیرند، اما دیگر فایده‌ای نداشت و ما باید حبس‌مان را می کشیدیم. من در کانون بیکار نماندم و به کارگاه نجاری رفتم و سعی کردم چیزی یاد بگیرم تا وقتی آزاد شدم بتوانم در جایی مشغول کار شوم. البته ناگفته پیداست که همان چند ماه کار کردن در کارگاه نجاری خیلی برایم فایده داشت و مطمئن بودم بیرون که بروم می توانم در یک نجاری مشغول کار شوم.

> **البته سابقه‌دار بودن هم خودش یک مشکل اساسی است چرا که گاهی اوقات فقط به دلیل سابقه‌دار بودن، فرد دستگیر می‌شود**

بالاخره یک سال حبس ما هم با تمام سختی هایش گذشت و ما آزاد شدیم. بعد از آزادی، در نجاری محل مشغول کار شدم، مدتی از این جریان گذشت تا اینکه یک روز در محل دزدی شد و خانه یکی از همسایه‌ها مورد سرقت قرار گرفت. و از آنجا که من تازه از حبس —آنهم به دلیل سرقت خانه!— آزاد شده بودم، اولین مظنون سرقت قرار گرفتم و در اداره آگاهی پس از چند دقیقه بازپرسی به سرقت نکرده اعتراف کردم! به این ترتیب به دلیل گناه مرتکب نشده، دومین سابقه‌ام شکل گرفت. بعد از حبس دوم، وقتی از زندان آزاد شدم، دیگر هیچ کس —حتی خانواده‌ام هم— به من اطمینان نداشت! یک جورایی شده بودم «گاو پیشانی سفید». فامیل و افراد محل سعی می کردند از من دوری کنند. رفتارها آنقدر آشکار ا زننده و توهین آمیز بود که مرا به نوعی لجاجت کشاند. با خودم گفتم حالا که حکایت آش نخورده و دهان سوخته شده، چرا واقعاً خلاف نکنم! و به این ترتیب شدم یک خلافکار حرفه‌ای!

مدتی کار می کردم و هر وقت کم و کسر می آوردم می زدم به خلاف. البته حقوق کارگری‌ام آنقدر نبود که جوابگوی مخارج زندگی‌مان باشد و این بهانه‌ای بود تا من هر از چندگاهی یک بار دست به خلاف بزنم.

البته خلاف خلاف می آورد. یعنی وقتی یکی دست به سرقت زد، ممکن است به خلافهای دیگر هم روی بیاورد. برای من که این اتفاق افتاد. من اول سرقت کردم، بعد فکر و خیال و ناراحتی های روحی مرا به سمت سیگار برد. کمی بعد سیگار دیگر جوابگو نبود، پس به حشیش روی آوردم و بعد از آن مشروب هم اضافه شد و خلاصه برای خودم یک خلافکار حرفه‌ای شدم.

اما برگردیم به زمان آزادی پس از حبس دوم؛ بعد از آن حبس به کار نانوایی مشغول شدم. اما خب خلاف عادتم شده بود. شاید در سال ده ماه کار می کردم، اما ناگهان فکر خلاف به کله‌ام می زد و می زدم به خلاف تا گیر می افتادم یا کسی مرا می فروخت. البته از کل سوابق زندان من که هشت سابقه کیفری است، فقط دو مورد آن اعتراف بوده و بقیه دستگیری مستقل بود!

من در حبس اول که در کانون تحمل کردم، نه با کسی رفیق شدم و نه کاری به کار کسی داشتم. سرم به کار بود و از صبح تا شب در کارگاه نجاری مشغول بودم، اما در حبس دوم که در زندان رجایی شهر تحمل کردم بیشتر با خلافکارهای دیگر به صحبت و گفتگو نشستم. این رفیق شدنهای در حبس، بیشتر برای من دردسرساز شد.

البته سابقه‌دار بودن هم خودش یک مشکل اساسی است چرا که گاهی اوقات فقط به دلیل سابقه‌دار بودن، فرد دستگیر می شود. برای مثال شب قبل در محل سرقت شده چون سارق شناسایی نشده، روز بعد مرا که سابقه‌دار ساکن محل هستم به اتهام سرقت دستگیر می کنند، حالا من یا زیر بازپرسی اعتراف می کنم و مشکل حل می شود یا اینکه تبرئه می شوم، اما به هر حال چهره من به عنوان یک آدم سابقه‌دار برای پلیس تابلوست. به جرأت می توانم بگویم چندین سابقه من فقط به علت مظنون واقع شدن شکل گرفته!

بگذریم. برگردیم به ماجرای خودم. همانطور که گفتم در زندان، آدم شگردهای متفاوتی را یاد می گیرد. من در یکی از حبس هایم با شیوه دیگری از سرقت آشنا شدم. به این ترتیب که ماشینی کرایه می کردم و از منازل سرقت می کردم و اموال مسروقه را در ماشین قرار می دادم و بعد هم به مالخر می فروختم. اینطور کمتر در چشم

ماموران بودم. کمی که گذشت از سرقت خانه دست برداشتم و به سرقت لوازم ماشین روی آوردم. یعنی با ماشین کرایه‌ای در خیابانهای خلوت می چرخیدم و هر کجا ماشینی پارک بود که می شد چیزی از آن سرقت کرد به سراغش می رفتم. اموال مسروقه هم متفاوت بود. گاهی دوربین یا هر وسیله‌ای که در ماشین قرار داشت، گاهی هم لوازم خود ماشین بود مثل ضبط یا هر چیزی که ارزش دزدیدن داشت!

تا اینکه یک روز بر حسب اتفاق با آقایی آشنا شدم که موتور داشت. او که فهمیده بود من با ماشین کرایه‌ای خلاف می کنم پیشنهاد داد با موتور خلاف کنیم. چون هم راحت تر بود و هم استفاده‌اش بیشتر و خطرش کمتر. قرار شد هر چه گیر آوردیم پنجاه، پنجاه تقسیم کنیم! من دیدم پیشنهاد بدی نیست قبول کردم و کار شروع شد! اوایل لوازم ماشین سرقت می کردیم اما بعد او کیف قاپی را به من یاد داد و به این ترتیب هر روز ساعت هفت صبح از خانه می زدیم بیرون و در سطح شهر، خصوصاً اطراف بانکها می چرخیدیم و کسانی که قصد برداشتن و یا گذاشتن پول را داشتند شناسایی و بعد مورد دستبرد قرار می دادیم. این کار اگر چه درآمد بالایی داشت، اما اضطراب و دلهره و نگرانی اش هم زیاد بود. فشار روانی ناشی از کیف قاپی مرا به این فکر انداخت تا کمی پول پس انداز کنم و یک ماشین بخرم و به کسب و کار حلال بپردازم. خصوصاً چون قصد ازدواج داشتم می خواستم آدم شوم و دست از خلاف بردارم. چند فقره سرقت که رفتیم، پول خرید ماشین جور شد، من هم بلافاصله ماشینی خریدم و به کار و کسب حلال روی آوردم!.

سال ۷۹ بود که به خواستگاری دختر مورد علاقه‌ام رفتیم. البته چیزی برای پنهان کردن نداشتم. همه می دانستند من خلاف می کنم. خانواده دختر و خودش هم از موضوع مطلع بودند، اما من گفتم که مدتی است خلاف را کنار گذاشته‌ام و قصد دارم بعد از ازدواج دیگر خلاف نکنم. از آنجا که من و او از مدتها قبل به همدیگر علاقه‌مند بودیم، خانواده‌اش پذیرفتند و به این ترتیب زندگی مشترک ما آغاز شد. من هم طبق قولی که اول به خودم، بعد هم به آنها داده بودم دیگر پی خلاف نرفتم و با همان ماشین کاسبی می کردم. البته با رفقای قبلی‌ام هم در ارتباط بودم. حتی پیشنهاداتی از طرف آنها مطرح می شد، اما من قبول نمی کردم. تا اینکه یکی از بچه‌ها آمد و گفت حالا که خلاف نمی کنی و به کار روی آوردی، بیا یک سهمی از کارهای ما ببر! پرسیدم: چه جوری؟ گفت: من چک پول می آورم، تو که دستت در کار است آنها را نقد کن. من قبول کردم، اما چند موردی که قبول کردم، دیدم این کار چندان به صلاحم نیست. گفتم دیگر کار نمی کنم! اما آنها مرا رها نمی کردند، چرا که بعد از مدتی آمدند و پیشنهاد کردند مشروب خرید و فروش کنم. به این ترتیب دوباره افتادم در کار خلاف.

یک روز همان آقا که این نان را در سفره من گذاشته بود، آمد و گفت که مقدار زیادی مشروب می خواهد. خب من خرده‌فروش بودم. پس او را بردم نزد همان کسی که فروشنده کل بود. آنها معامله‌شان را انجام دادند و خریدار مقداری از پولها را نقد داد و مبلغ دو میلیون و سیصد هزار تومان را چک پول! آقای فروشنده چون مرا می شناخت گفت که چک پولها را به بانک ببرم و نقد کنم. من هم قبول کردم و چک پولها را بردم بانک و نقد کردم. و عین پول را به فروشنده دادم. او هم بابت این معامله صد و پنجاه هزار تومان حق دلالی به من داد.

چند ماهی از این ماجرا گذشت تا اینکه یک روز که ما دنبال کار و کاسبی خودمان بودیم، ماموران آگاهی منطقه به سراغم آمدند و مرا بردند آگاهی! درحالی که من هنوز نمی دانستم چه اتفاقی افتاده است. در اداره آگاهی، افسر پرونده گفت من یک کیف سرقت کرده‌ام که در آن ۱۰ میلیون تومان پول بوده. اعتراض کردم و گفتم من مدتهاست که دیگر خلاف کیف قاپی نمی کنم، اما گفتند اگر نمی کنی این دو میلیون و سیصد هزار تومان چک پول را از کجا آوردی که بردی بانک و خرد کردی؟

تازه آن وقت بود که من یاد آن معامله کذایی و صد و پنجاه هزار تومان حق دلالی‌ام افتادم. به آنها گفتم که چک پولها را از چه کسی گرفته بودم. چند روزی به دنبال آن سارق سابقه‌دار — که سابقه کیف قاپی داشت — گشتند، اما متاسفانه طرف که بو برده بود چه اتفاقی افتاده، آب شده بود و رفته بود زیر زمین!

خلاصه وقتی ماموران از پیدا کردن او ناامید شدند، به سراغ من آمدند و سرقت افتاد گردن من! اولین کاری که شد، ماشین من به حکم قاضی مصادره و به مبلغ یک و نیم میلیون تومان مزایده شد. بعد هم دادگاه من را به پرداخت ده میلیون تومان پول شاکی و جریمه دولتی و پنج سال حبس محکوم کردو الان هم تحمل کیفر می کنم. می دانم من در این پرونده بی تقصیر نیستم، اما سارق هم نیستم. من فقط یک دلالی کردم و حق دلالی گرفتم. اگر سرقتی هم شده کار فروشنده مشروب بوده که سابقه کیف قاپی اش هم درآمده بود. ولی چون او ناپدید شده من باید تاوانش را بدهم! البته قبول دارم شواهد و قرائن همه علیه من است چرا که این من بودم که چک پولهای مسروقه را به بانک بردم. اما خدا می داند که من آنها را سرقت نکردم.

البته شاید این تاوان اشتباهات گذشته‌ام باشد. به هر حال من آن ماشین را با پول مردم خریده بودم و همیشه می گویند «بادآورده را باد می برد!» اما این وسط بزرگترین ظلم به زن و بچه و مادر و بچه‌های برادرم شد. چون مادر و سه فرزند برادرم با من زندگی می کردند و من خرجشان را می دادم، اما حالا مادرم باید با یک مستمری ناچیز خرج شش نفر را بدهد! البته من هم اینجا بیکار ننشسته‌ام و از هشت صبح تا چهار بعدازظهر در کارگاه کار می کنم تا کمک خرجی برای آنها باشم.

من زن و بچه‌ام را خیلی دوست دارم. نمی خواستم خلاف کنم، اما چه کنم، یک لحظه طعمکاری مرا به اینجا کشاند. الان هر وقت زن و بچه‌ام به دیدنم می آیند از روی آنها خجالت می کشم. در نگاه زنم می خوانم که می گوید چرا خلاف کردی؟ اما باور کنید هیچ جوابی ندارم به او بدهم. چطور بگویم وقتی کسی از پانزده سالگی خلاف کرده، دیگر خلاف برایش عادی شده و گاهی زیر قول و قرارهایش می زند! شاید اگر محل سکونتم را عوض کنم وضع بهتر شود! باید زندگی‌ام را از نو شروع کنم. من حالا یک پدر هستم و باید الگوی خوبی برای بچه‌ام باشم. اگر من خلاف کنم، دیگر چطور می توانم به بچه‌ام بگویم که خلاف نکند و درست زندگی کند.

من به خاطر خلاف خیلی در زندگی عقب افتادم. یک زمانی تصور می کردم از خیلی ها جلوترم، اما الان می بینم که در این سالها جز سوءسابقه هیچ چیز برای خودم جمع نکردم، کاش دیگران از من عبرت بگیرند و خدای ناکرده کارشان به جایی کشیده نشود که خودشان عبرت دیگران شوند!

■

در پرانتز:

(یکی از مشکلات قضایی کشور ما، این است که ما مجازات تأدیبی نداریم. به عبارت دیگر مجازات بیشتر کیفری هستند. برای مثال مجازاتی مثل تمیز کردن معابر محل سکونت خاطی برای مدت زمان معین، نظافت دستشویی های عمومی شهر و یا کارهایی از این دست، در قانون ما به عنوان مجازات ذکر نشده است، در صورتی که در بسیاری از ممالک اروپایی و حتی ایالتهای آمریکا این نوع مجازات جایگزین حبس و زندان است. مزیت این نوع مجازات نسبت به حبس، آن است که فرد خاطی از هرگونه همکلامی با خلافکاران حرفه‌ای و واقعی دور می ماند، ضمن آنکه با انجام این نوع کارها آنهم در محل سکونت به نوعی سرزنش شده و ناخودآگاه خود عامل بازدارنده‌ای در خلافهای احتمالی بعدی خواهد شد. درحالی که حبس به علت همنشینی با مجرمان و آشنایی با آنها می تواند خود زمینه‌ساز جرایم بعدی باشد.

این جوان نیز همانگونه که خود اعتراف کرد، پس از حبس اول به دلیل سابقه‌دار شدن، مرتب مورد سوءظن پلیس قرار گرفت تا آنجا که به یک خلافکار حرفه‌ای تبدیل شد و عاقبت با جرمی سنگین‌تر از آنچه تصورش را می کرد، سر از زندان درآورد. اگرچه او مستقیماً در این جرم و خلاف دست نداشته، اما به هر حال واسطه گری آنهم برای خرید و فروش مسکرات حرام خود یک جرم بزرگ است! که او از آن غافل است. اگرچه او در حال حاضر حبس به دلیل اتهام سرقت و یا خرد کردن تراول چک مسروقه را تحمل می کند، اما اگر کمی با خودش صادق باشد درک می کند او تاوان جرایم بسیاری را پس می دهد و چنانچه این حبس هم او را تأدیب نکند و همچنان پس از آزادی، مرتکب خلاف شود، شاید دیگر فرصتی برای جبران نداشته باشد. و آن وقت است که دیگر پشیمانی سودی ندارد و متوجه می شود که: وناگهان چه زود، دیر می شود!)

خوشابه حال کسی که روح کودکانه خود را برای همه وقت از گناه مصون دارد

● شیلر

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

اتفاقی که همه را دور هم جمع کرد

زندگی در لواسان برای مادرم مثل تولدی دوباره بود... روزها خودش را مشغول گلکاری و کاشت سبزی و بادمجان و گوجه می‌کرد...

می شد اراده کرد و انجام داد... فقط کافی بود تصمیم بگیرم... دلم می خواست یک کاری انجام بدهم... هر طور شده از دست این قضایای خانوادگی فرار کنم...

هشت خواهر و برادر بودیم... مریضی پدرم و خانه نشین شدن او، شالوده زندگی ما را بهم ریخت... قرار بود دو برادر بزرگم حجره را بچرخانند تا زمانی که پدر حالش بهتر شود و بتواند از عهده امورات زندگی بربیاید...

بعد از یکی دو ماه، خواهرها اعتراض کردند. گفتند اینجوری که نمی شود! به هر حال ما هم سهمی داریم... برادرها اعتقاد داشتند که تا پدر زنده است کسی سهمی ندارد و آنها هم به اندازه حق کاری که انجام می دهند برمی دارند... خلاصه جنگ و جدالی به پا بود که باورکردنی نبود...

مادرم هم اعلام کرد که نمی تواند از پدرم مراقبت کند و بهتر است او را به خانه سالمندان ببریم... حکایتی شده بود. حالا پدرم که تا شش ماه پیش کسی جرأت نمی کرد در حضور او پایش را دراز کند، تبدیل به موجودی اضافی و بی مصرف شده بود... من که آخرین عضو خانواده بودم، نه حق اظهارنظر داشتم و نه کسی به ایده‌ها و راه‌حلهای من گوش می داد... بالاخره کار به جایی رسید که رفتند و چند تا از این خانه‌های سالمند را دیدند و بالاخره هم یکی را انتخاب کردند... من خوب می فهمیدم که پدرم هوش و حواسش سر جایش است و می داند دارند با او چه می کنند. من هم داشتم از غصه دق می کردم. بالاخره به چیزی که مدتها فکر کرده بودم، عمل کردم و یک شب که همه رفته بودند جشن عروسی، پدر را سوار ماشین کردم و بردم لواسان...

خیلی وقت پیش با پدرم چند باری به باغ لواسان رفته بودم ولی مدتها بود که آن را برای فروش گذاشته بودیم و تقریباً به مخروبه تبدیل شده بود. ولی برای پدر خیلی بهتر از خانه سالمندان بود... به رفیقم مهرداد هم زنگ زده بودم و گفته بودم بیاید کمکم کند... خلاصه به هر سختی بود من و مهرداد پدر را سوار ماشین کردیم و بردیم لواسان. یک یادداشت کوتاه هم برای مادرم گذاشته بودم... از نیمه شب گذشته بود و وقتی رسیدیم به لواسان کوچک... خانه برق نداشت. رفتیم چند تا شمع خریدیم و پدر را روی تختی که پر از خاک بود خواباندیم. مهرداد گفت: اینجا که جای زندگی نیست! خیلی کثیف است.

گفتم: فردا صبح خودم تمیزش می کنم...

مهرداد همان شب برگشت تهران و صبح روز بعد اول وقت همراه مادر و دو خواهرش برگشت. آمده بودند کمک من خانه را تمیز کنند... باورکردنی نبود. این سه زن با چنان مهارتی خانه را تمیز کردند که شد مثل دسته گل... از صبح هم موبایلم یک‌بند زنگ می خورد. از مادرم گرفته تا خواهرها و برادرها... جواب هیچ کدام را هم نمی دادم...

اوضاع خانه که درست شد، برقکار و لوله‌کش هم آمد و وضع آب و برق هم روبراه شد. چشم‌های پدرم برق می زد. به مهرداد می گفتم: بابام خیلی خوشحاله...

مهرداد می خندید و می گفت: ولی حاجی حتماً از دیدن من خوشحال نیست.

پدرم چند ماه قبل از مریضی اش یکبار من و مهرداد را در حال سیگار کشیدن دید و آنقدر عصبانی شد که مهرداد را از خانه بیرون کرد و گفت دیگر حق ندارد بیاید خانه ما... حالا دیگر مطمئن بودم آن ماجرا در ذهن پدرم هم کمرنگ شده بود...

خلاصه بعد از چند روز به مادرم زنگ زدم و گفتم: بابا را آورده‌ام لواسان...

مادرم شوکه شد... فکر می کرد چطور پیرمرد مریض احوال را برده ام توی آن مخروبه!

غروب آن روز مادرم همراه یکی از برادرهایم آمدند... وارد که شدند باورشان نمی شد این خانه همان مخروبه‌ای بود که آنها تصورش را می کردند... کارگرها تو باغ کار می کردند و علف‌های هرز را می کندند... خلاصه همه چیز روبه‌راه شد... برادرم گفت: آخه این چه کاری بود تو کردی؟ فکر می کنی می توانی پدر را اینجا نگه داری؟

گفتم: آره...

گفت: پس کار و زندگی‌ات چه می شود؟

گفتم: من دیگر هیچ کاری ندارم جز نگهداری از پدر...

مادرم، هم شرمنده بود و هم می خواست بازخواستم کند. بهش گفتم: شما هم حق دارید... نگهداری پدر برای شما سخت بود ولی برای من نه...

آن شب مادرم پیش ما ماند و برادرم برگشت تهران...

زندگی در لواسان برای مادرم هم مثل تولدی دوباره بود... روزها خودش را مشغول گلکاری و کاشت سبزی و بادمجان و گوجه می کرد... پدر را توی ایوان روی تخت می نشاندیم و او هم حال بهتری داشت...

آخر هفته خواهرهایم آمدند... و یواش یواش رفت و آمد همه به باغ لواسان شروع شد. از قضا پدرم هم حالش بهتر و بهتر می شد. اول هوشیاری‌اش را به دست آورد، بعد راه رفتنش بهتر شد و کم‌کم روبه‌راه شد...

هوا داشت سرد می شد... مادر می گفت این سرما برای پدر خوب نیست و باید برگردیم تهران...

این بار دیگر لازم نبود پدر را بغل کرد و گذاشت تو ماشین، خودش به کمک یک عصا راه می رفت و آنقدر احساس خوبی بود که باورکردنی نبود...

پدرم کم حرف می زد ولی نگاهش پر از سپاس و تشکر از من بود...

این اتفاق همه خانواده را دوباره دور هم جمع کرد... دیگر کسی راجع به حق و حقوقش حرف نمی زد...

پدرم روبه‌راه شد و رفت حجره و مشغول به کار شد. هیچ وقت به روی کسی نیاورد که چه حرفها و حرکاتی را در آن روزهای سخت بیماری از آنها دیده و شنیده بود ولی من خوب می دانستم که او همه چیز را می داند... رفتار او کاملاً عوض شده بود و تنها چیزی که تغییر نکرده بود، حساسیت پدرم روی سیگار کشیدن من و مهرداد بود و بار دیگر که باز دید ما دو تا داریم سیگار می کشیم، مهرداد را از خانه بیرون کرد و...

■

پارسا امیرسیافی

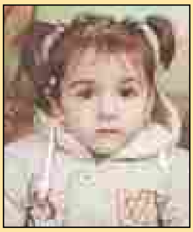

آوا عابد

ایمان بیداقی

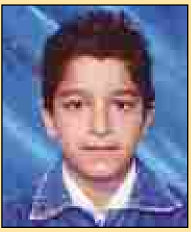

حمید حسن زاده

فاطمه زهرا کاکاوند دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه مجتمع آموزشی غیر دولتی شکوفه های دانش
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم دهقان
مدیریت محترم و سرکار خانم ذوالفقاری معلم مربوطه

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

آنسوی تفاهم

سرکار خانم گمنام قدیمی از تهران چنین نوشته‌اند:

خانمی ۲۲ ساله هستم، مدت ۸ ماه از ازدواجم گذشته است. در کل زندگی خوبی دارم، ولی مشکلم این است که با همسرم زیاد بحث می کنم و مشکل دیگری که با همسرم دارم این است که اولاً او اصلاً حرف مرا باور نمی کند، در ثانی وقتی با هم در رابطه با موضوعی صحبت می کنیم با نیشخند به من می گوید چشم و...

البته من قبلاً به شما نامه دادم و گفته بودم که خانواده ها مخالف ازدواجمان بودند، ولی حالا که ازدواج کرده‌ایم مطمئنم خانواده او فقط به خاطر همسرم به من احترام می گذارند و... متاسفانه همسرم خیلی حساس است و بر سر هر چیز حرف خانواده‌ها را وسط می کشد و فقط کافی است من هم چیزی بگویم تا او دنیا را بر سرم خراب کند که تو چشم نداری خانواده مرا ببینی و... تازگی ها هم به خانواده و من هم فحش های بد می دهد و مرا کتک می زند. البته زود هم پشیمان می شود ولی...

مشکل دیگر

مشکل بعدی که با همسرم دارم این است که احساس می کنم سر و گوشش می جنبد و این باعث شده که ایجاد شک و بدبینی کنم. البته خیلی سعی کردم که فکرهای منفی را از خودم دور کنم و نگذارم این افکار روی روابطمان تاثیر بگذارد، ولی او کارهایی می کند که این شک من تشدید شود. مثلاً تازگی ها در دانشگاه تدریس می کند و بدون کنجکاوی من می گوید: در کلاس ما همه مرد هستند و فقط یک خانم داریم که سنش زیاد است و... البته او در فرودگاه هم کار می کند و با مسافر سر و کار دارد و بعضی موقع ها حرفهایی می زند که مرا حساس می کند، وقتی هم که با او حرف می زنم خودش را پاک می داند و...

حقی ندارم

در مسائل زندگی و اعتقادی هم حق اظهار نظر ندارم و باید هر چه که او می گوید قبول کنم و در مورد میهمانی ها هم حق ندارم بگویم برویم خانه پدرم، ولی خانه پدرش چه من بگویم و چه خودش باید برویم و من حق نه آوردن ندارم یا اگر جایی می رویم نباید زمان برگشت را من بگویم و... در کل اگر نگاه کلی به این مسائل بیندازیم شاید چیز مهمی به نظر نرسد، ولی همین مسائل کوچک و خودخواهی های همسرم ممکن است روزی زمینه‌ساز مشکل بزرگتر شود.

من ۲۵ مرداد ۸۵ برای شما نامه نوشتم و گفتید که دید مثبتی به ازدواجمان دارید و تلاشمان را برای رضایت خانواده‌ها بکنیم و حالا هم امیدوار و مطمئنم مثل قبل باز هم راهنمایی های شما راه چاره‌ای خواهد شد تا مشکلاتمان حل شود.

پاسخ ویژه

به سوی تفاهم

آنچه که در نامه شما قدری هشداردهنده و حتی متاثر کننده می باشد، این است که در کلیه مطالبی که ذکر کرده‌اید و بر هر نکته‌ای که انگشت گذاشته‌اید، هیچگونه جایگاهی برای نگرش مثبت باقی نگذاشته‌اید و این امر تنها پس از هشت ماهی که از ازدواج شما می گذرد، آن هم ازدواجی که با چه دردسرها و گذشت ها سرانجام به آن موفق شده‌اید، تا حدودی به دور از ذهن است. درواقع این همه اختلاف و نگاه بدبینانه از دو طرف، آن هم به همه چیز، کار شما را برای پایدار کردن ازدواج بسیار مشکل می سازد. تا آنجا که من متوجه شده‌ام حجم بزرگی از اختلافهای بین شما دو نفر بر پایه لجبازی و نگاههای بچه گانه به مسائل است. لجبازها اصولاً یک مشکل بزرگ دارند و آن هم این است که واقع بینی را زیر سوال می برند، ضمن آنکه ساختار لجبازی اصولاً به گونه‌ای است که کمتر به نگرش مثبت اجازه ورود می دهد چرا که انرژی عظیمی در لجبازی صرف آن می شود که مشکل را در طرف پیدا کنیم و زمانی که ما چنین انرژی را صرف می کنیم طبیعتاً می خواهیم که از آن نتیجه بگیریم و چنین می شود که لجبازی تبدیل به یک منفی و آزاردهنده در ازدواج می شود بدون آنکه به معنای فقدان تفاهم به صورت ساختاری باشد. به عبارت دیگر لجبازی نوعی اختلافهای تصنعی است که تنها با این هدف که اختلافی ایجاد شود به کار گرفته می شود. بنابراین آنچه که در این میان مهم است و باید جانشین لجبازی شود، یافتن نکات مشترک است، یعنی نگاهی که هر دو روی آن نظر مثبت دارید و آن را قبول می کنید. همین حرکت حتی اگر در ذهن هم ایجاد شود خود تغییری مفید است و ذهن شما را از فعالیت در جهت مخالف، یعنی یافتن تضادها و نکات منفی، دور نگه می دارد. البته در ابتدای نامه خود از علاقه به یکدیگر گفته‌اید، اما این علاقه باید در جایی و در عمل کارایی داشته باشد و درواقع بتواند از بروز مشکل پیش گیری کند و گرنه اگر قرار باشد که مشکل ها چپ و راست به وجود آیند و اختلافها مرتباً شکل گیرند و سپس به دلیل علاقه، به آنها پایان داده شود، نتیجه مثبتی که عاید نمی شود هیچ، بلکه سیستم اعصاب هر دوی شما را به هم می ریزد. پس علاقه زمانی به درد می خورد که از ابتدای کار از بروز مشکل جلوگیری کند. این را هم در نظر داشته باشید که کافی است که تنها یکی از دو طرف به کمک پدیده علاقه، قبل از شروع بحث و جدل از آن دوری کند و با یک حرکت محبت آمیز، اختلاف، کشمکش و بحث و جدل را در نطفه خفه کند. حال ممکن است این تصور برای من پیش آید که طرفی که این مهم را انجام دهد و گام پیش بگذارد، یعنی کم آورده است و از طرف دیگر ترسیده است. درحالی که به هیچ وجه چنین نیست و اتفاقاً کسی که قدم پیش بگذارد، بزرگی کرده و برای بهبود زندگی زناشویی از خودش گذشت نشان داده است.

این سر و گوش جنبیدن از جانب شوهر، اگر واقعاً وجود دارد، یک اشکال اساسی است

مشکلات مخرب را از حالا حل کنید

سن ازدواج شما جوان است و حیف است که به خاطر جوانی و خامی برخی از مشکلاتی که اهمیت چندانی ندارد و بیشتر جنبه لجبازی پیدا کرده‌اند را بزرگ کنید و آنگاه در عوض مشکلات مخرب و منهدم کننده ازدواج را سرسری بگیرید. برای مثال این سر و گوش جنبیدن از جانب شوهر، اگر واقعاً وجود دارد، یک اشکال اساسی است و باید راجع به آن به طور جدی و نه با حالت عصبی و داد و بیداد، بلکه با آرامش صحبت کنید و دلایل تخریب کننده بودن آن را توضیح دهید. چرا که اصولاً عناصری چون خیانت در ازدواج با اختلافهای سطحی با خانواده طرف مقابل فرق دارند و باید چنین گرایشهایی در نطفه خفه شوند.

به هر حال من در پاسخ به شما از نیمی هشدار و نیمی امید استفاده می کنم. هشدار به خاطر آنکه عناصر مثبت را هر دوی شما نادیده می انگارید و باید به خاطر آنکه علاقه و عشق قلبی که اساس و پایه یک ازدواج مستحکم است در هر دوی شما وجود دارد. تنها باید از آن استفاده بهینه داشته باشید نه آنکه عشق و علاقه شما در ظاهر و در نام وجود داشته باشد، اما هیچ فایده‌ای از آن متبادر نگردد. هر آنچه که گفته شد برای هر دوی شما است پس لطفاً با صبر و حوصله نشسته و این گفته‌ها را به طرف مقابل هم منتقل کنید و آنگاه هر دو با هم حرکت اساسی به سوی ساختمان یک ازدواج مستحکم را آغاز کنید.

موفق و پیروز باشید

ملتی که حقوق ملت دیگری را غصب می کند هرگز خود از نعمت آزادی بهره‌مند نیست ● پوشکین

دیدنیهای ایران

زیر نظر: محمود صفادار

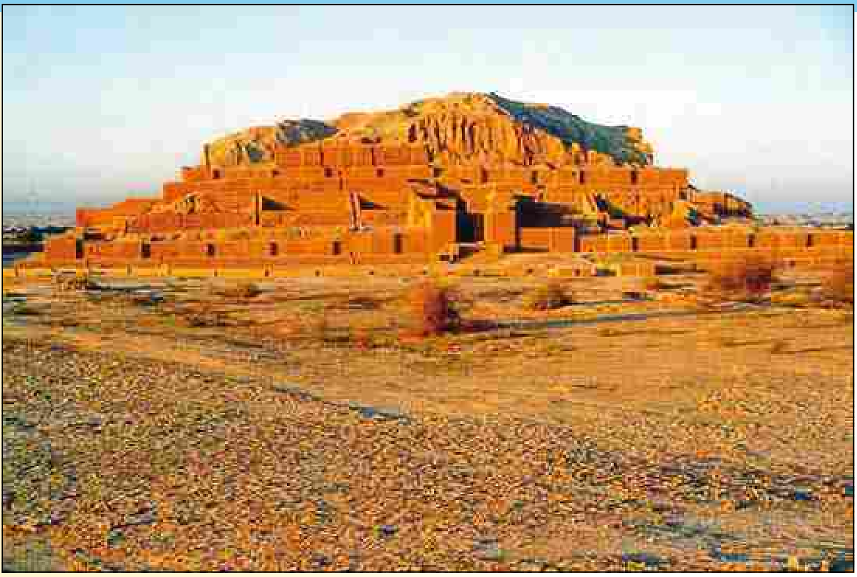

چُغازَنبیل

تبلور معماری مقدس

چغازنبیل در ۴۵ کیلومتری جنوب شهر **شوش** در نزدیکی منطقه باستانی **هفت تپه** می‌باشد. «چغازنبیل» که نام باستانی این بنا بشمار می آید، واژه‌ای محلی و مرکب از دو واژه **چُغا** (به معنای تپه در زبان لری) و **زنبیل** است که اشاره‌ای است به مکان معبد که سابقا تپه بوده و آن را به زنبیل واژگون تشبیه می کردند. این مکان نزد باستانشناسان به دژِ **اونتش** معروف است.

بلندی آغازین این بنا ۵۲ متر در قالب ۵ طبقه بوده است. امروزه ارتفاع آن ۲۵ متر و تنها دو طبقه و نیم از آن باقی مانده است. مسیر دستیابی به چغازنبیل از طریق جاده اهواز به شوش است اما مکان آن دقیقاً بین شوشتر و شوش و جنوب شهر دزفول در کناره رود دز قرار دارد و این خود حکایت از این دارد که در زمان ایجاد **زیگورات** شهرهای دزفول (روناش) و شوش و شوشتر هر سه وجود داشته‌اند. این نیایشگاه توسط **اونتاش ناپیریش** (حدود ۱۲۵۰ پ.م.)، پادشاه ایلام باستان، و برای ستایش ایزد اینشوشیناک، الهه نگهبان شهر شوش، ساخته شد و در حمله سپاه خونریز آشور بانیپال به همراه تمدن ایلامی ویران گردید. قرنهای متمادی این بنا در زیر خاک به شکل زنبیلی واژگون مدفون بود تا اینکه به دست **رومن گیرشمن** فرانسوی از آن خاکبرداری گردید. گرچه خاکبرداری از این بنای محدب متقارن واقع شده در دل دشت صاف موجب

این نیایشگاه توسط اونتاش گال، پادشاه ایلام باستان، و برای ستایش ایزد نگهبان شهر شوش، ساخته شده است

دژ زیویه

میراث ۳۵۰۰ ساله

در ۵۵ کیلومتری شهرستان **سقز** دهی است به نام **زیویه** و در شمال این روستا دژ یا قلعه‌ای باستانی وجود دارد به نام **قلعهٔ زیویه**. این دژ از سطح زمین‌های دوروبر خود بین ۱۰ تا ۱۴۰ متر بلندا دارد. پیشینه این دژ به سده ۹ پیش از میلاد و دوران حکومت آشوریان بر می گردد که قوم **منایی** در این ناحیه می‌زیستند و با آشوریان درگیر شدند. پس از مناییان وِ در دوران مادها (سده‌ی ۷ پیش از میلاد) قوم ایرانی **سَکه** یا **سکا** در این منطقه ساکن شدند و نام سقز در اصل به معنای محل سکونت است. موقعیت خاص طبیعی تپه زیویه در یک چشم انداز، علت اصلی و اساسی برای بنای چنین دژی را مسجل و مستدل می نماید به عبارت دیگر وضعیت تپه نسبت به ارتفاعات مجاور از نظر استراتژیکی دارای اهمیت خاصی است.

برای نخستین بار از این بنای تاریخی در سالنامه های آشوری ذکری به میان آمده است و بیان شده که به دنبال شورش و طغیان اقوام مانایی (سده نهم تا ششم پیش از میلاد) از طریق قلعه این تپه عملیات جنگی صورت گرفته است.

دژ زیویه نخستین بار در سال ۱۳۲۵ به چشم جهانیان آشنا شد و آن هم بدین خاطر بود که پس از فرو ریختن برف و باران شدید، بخش‌هایی از تپه فرو ریخت و آثار و اشیای باستانی به طور اتفاقی کشف شد.

ابتدا یک باستان‌شناس امریکایی به نام رابرت رایسون در همان سال به کاوش پرداخت. اما بین سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۳ شخصی یهودی به نام «ایوب رب نوع» در این منطقه به قصد تجاری مشغول به کاوش شد و ۸۰ درصد منطقه را کاوید و مقدار فراوانی از آثار باستانی ناپدید شد.

در مدت این کاووش و به دلیل اهداف تجاری بیش از ۸۰ درصد تپه زیویه مورد اکتشاف قرار گرفت و هدف این گروه تنها پیدا کردن اشیاء و آثار تاریخی برای فروش و تجارت بود.

نصرالله معتمدی دو بار بین سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۷۳ به کاوش در این منطقه پرداخت و آثار ارزشمندی یافت شد. از سال ۱۳۷۸ نیز سیمین لک‌پور مشغول مطالعه و کاوش است. در این مدت خانم لک‌پور توانست راه پله سنگی و تالار ستون‌دار را نیز کشف کند.

این تالار دارای ۱۶ ستون در دو ردیف هر یک با ۸ ستون است. پایه ستون‌ها سنگی و خود ستون خشتی بوده است.

فعالیت‌های حفاظتی در سال ۱۳۸۲ باز ایستاد و از سال ۱۳۸۶ از سر گرفته شد. در سال جاری نیز بودجه‌ای برای این دژ کنار گذاشته نشده است.

متاسفانه این اثر باستانی نیز، مانند بسیاری آثار تاریخی و باستانی دیگر در ایران، دچار بی مهری عمومی است و به خاطر نبود نگهبانی و نگهداری و رسیدگی در حال نابودی است.

تپه زیویه در حالی با این تهدیدات روبه روست که متاسفانه اقدامات صورت گرفته برای حفاظت آن به هیچ وجه مناسب نبوده و حتی امکانات دسترسی به آن نیز در حد صفر درصد است به گونه ای که شرایط فراهم شده برای بازدید مردمی از آن بسیار نامناسب است.

راه‌پله‌ی سنگی دژ زیویه - به تازگی کشف شده

چُغازَنبیل نیایشگاهی است باستانی که در زمان ایلامیها و در حدود ۱۲۵۰ پیش از میلاد ساخته شده است. چغازنبیل بخش به‌جا مانده از شهر دور او نتش است

تکمیل دانش دنیا نسبت به پیشینه باستانی ایرانیان گردید اما پس از گذشت حدود ۵۰ سال از این کشف، دست عوامل فرساینده طبیعی و بی دفاع گذاشتن این بنا در برابر آنها آسیبهای فراوانی را به این بنای خشتی – گلی وارد کرده و خصوصا باقیمانده طبقات بالایی را نیز دچار فرسایش شدید کرده است.

بنای زیگورات‌ها، اهرام، استوپاها، پاگوداها و بناهای «ماندالا» شکل که همگی از بناهای مقدس به شمار می‌روند، از یک فلسفه همانند پیروی می کنند. در همه این بناها، ساختمان‌هایی بلند از زمین به سوی آسمان و از فرش به سوی عرش می‌روند که به نوعی تداعی گر کوه هستند و همه آن‌ها فضای مقدسی هستند که تصور می‌شده در مرکز عالم قرار گرفته‌اند.

در واقع زیگورات‌ها، اهرام، مقابر و بناهای برجی شکل، گنبدها و معابد چندین طبقه بلند، پاگوداها و استوپاها، در همه جا نمادی از کوه و آسمان بودند. این موضوع در سرزمین‌هایی که به طور طبیعی فاقد کوه بودند، بیشتر مشهود است، همانند: بین‌النهرین،

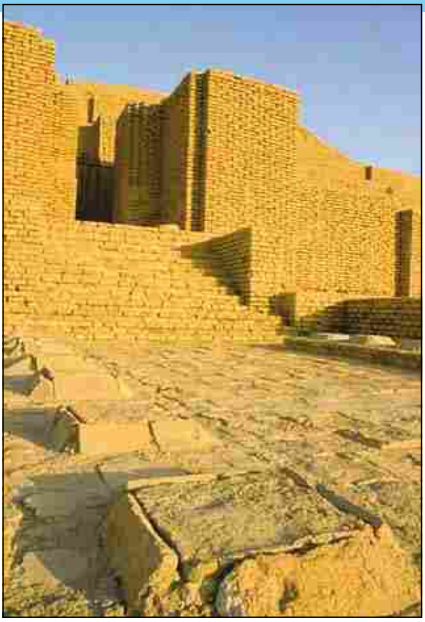

مصر سفلی، جنگل‌های مکزیک و پرو.

چغازنبیل جزو معدود بناهای ایرانی است که در فهرست آثار میراث جهانی یونسکو ثبت شده است. ضمناً در بعضی از کتب تاریخی نام قدیمی شوش، چغازنبیل نامیده شده است. این سازه در ۱۹۷۹ در فهرست میراث جهانی یونسکو جای گرفت.

نکته قابل توجه در این میان عدم وجود جاده دسترسی مناسب از یک سو و نبود تابلوهای راهنما از سوی است که حتی اندک بازدیدکنندگان آن را نیز با سردرگمی مواجه می کند.

در زیر چند نمونه از آثار بازمانده‌ی یافت شده در دژ زیویه آمده است:

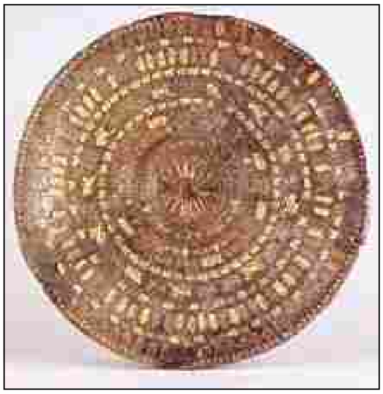

بشقاب دارای ۱۰ دایره و زیرمایه (موتیف)های سکایی

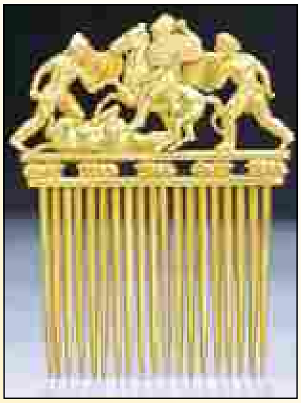

این شانه زرین متعلق به سکاها است. این شانه در تپه‌های سوخولو در نزدیکی رود دنیه‌اپر (واژه‌ای ایرانی به معنای «رود بالایی») در اوکراین امروزی یافت شده است. در پارسی باستان سکاهای این منطقه را سکاهای «فرای دریا» می‌نامیدند یعنی آن سوی دریای سیاه.

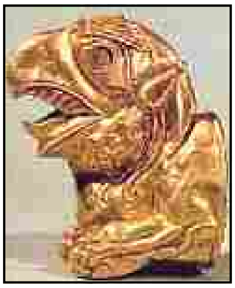

عقاب (دال) زرین

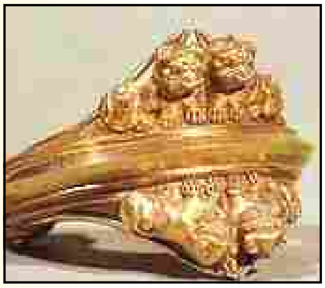

دستبند زرین با نقش دو بچه شیر

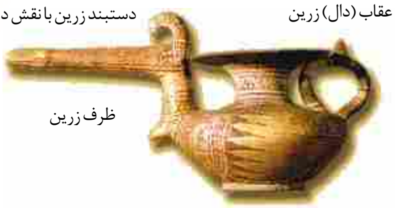

ظرف زرین

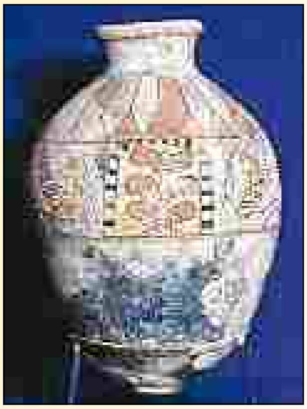

کوزه‌ی سفالی - موزه‌ی متروپولیتن نیویورک

شکوفه‌های زندگی

دنیا کاظم پور

آی سان اسدی

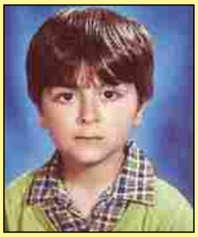

امیررضا توکاری

لیانا کاکایی دهکردی

هستی سبزعلی

علیرضا محمدمرادیان

فاطمه فولادی

یسنا مجدی

مریم قهرمانی

محمدمهدی مجدی

زهرا سادات میرصانع

فرنیا فقانی رباطی

فاطمه فقانی رباطی

وقتی بی اعتمادی شروع شود صمیمیت از بین می‌رود

● پوشکین

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

رازی که از آن بی‌خبر بودم

بعد از چند ماه حس کردم انگار هیچ دختری را کاملتر و بهتر از او نمی‌شناسم و به همین سادگی دلبسته‌اش شدم

سر میز شام نشسته بودیم که عموجواد رو کرد به من و گفت: خب مثلاً همین شیرین خانم... دختر به این خوبی... چرا باهاش عروسی نمی‌کنی؟

لقمه غذا که تو دهانم بود، انگار یک جایی بین حلق و مری و دهان و نای گیر کرد... به سرفه افتادم... چشم‌هایم داشت از جا کنده می‌شد. عرق از همه تنم زد بیرون و با ضربه‌های محکمی که عموجواد به کمرم می‌زد، ستون فقراتم هم به این درد اضافه شد و انگار داشتم دوشقه می‌شدم!

عجب حال بدی بود... از همه اینها که بگذریم حتی وقتی نفسم بالا آمد و عمو هم دست از ضربه‌های ناجوانمردانه‌اش برداشت، روی بلند کردن سرم را نداشتم. شیرین روبرویم نشسته بود. مطمئن بودم اون بیچاره هم حالا بدنش گر گرفته و لبهایش گل انداخته و... آخر شوخی داریم تا شوخی... شیرین بیچاره حتی جواب سلام مردم را که می‌خواهد بدهد از خجالت آب می‌شود چه برسد به اینکه یکی رک و پوست کنده جلو رویش این حرف را بزند!

امان از دست عموجواد! همیشه یک کاری می‌کند که مایه آبروریزی می‌شود... هرچه بود تمام شد و از روی میز بلند شدیم و من به بهانه یک تلفن رفتم تو اتاقم و دیگر هم بیرون نیامدم.

شیرین دختر عمه‌ام بود... عمه طوبی خیلی با ما رفت و آمد نداشت و تقریباً بیشتر از سالی یک بار او و بچه‌هایش را نمی‌دیدیم. حالا از قضا شیرین یک شب آمده بود شام خانه ما و عموجواد این بلا را سر ما آورده بود!

خلاصه آن شب گذشت. ولی تصمیم گرفتم فردای آن روز بروم محل کار عمو و یک گله اساسی از او بکنم...

قید کارهای خودم را زدم و شال و کلاه کردم و رفتم محل کار عمو... تا مرا دید چاق سلامتی کرد و دستی به پشتم زد و برای همکارهایش با آب و تاب ماجرای شب قبل را تعریف کرد. گفتم: عمو دست بردار... اومدم باهات جدی حرف بزنم.

عمو هم ذوق زده زد زیر خنده و گفت: پس راستی... راستی شیرین تو گلویت گیر کرده...

گفتم: نه عمو بذار حرفمو بزنم... جون هر کسی که دوست داری راجع به ازدواج من دیگر هیچ اظهار نظری نکنید. اصلاً من قید زن گرفتن رو زدم.

عمو چشم‌های درشتش گرد شد و ابروهایش درهم فرو رفت و گفت: یعنی که چی؟ ۳۲ سالته، دیگه مجردی و سر به هوایی بسه... برادرم آرزو به دل مونده که نوه‌هاش رو ببینه...

گفتم: عمو شلوغش نکن... دیشب کار بدی کردی. نمی‌خوام دیگه تکرار بشه...

عمو که انگار بی‌ربط‌ترین حرف عالم را شنید، چشمی نازک کرد و ابرویی بالا داد و گفت: بچه می‌ترسونی؟ فکر کردی چی؟ تا زن نگیری همین ماجرا ادامه داره... هر دختری‌رو ببینم همین کاررو باهات می‌کنم.

گفتم: آخه عمو...

گفت: عمو بی عمو... فکر کردی چون ۳۲ سالته خیلی سرت می‌شه؟ اومدی اینجا که به من درس اخلاق بدی...

وضع خراب شده بود... حالا او از من شاکی بود... این عموجواد خدا می‌داند این استعداد را از کی به ارث برده... میدان باخته را همیشه برنده می‌آید بیرون... اگر در دادگاه به عنوان متهم برود تو، حتماً شاکی می‌آید بیرون! نمی‌دانم چطور بین آن پدر و عمه‌های بی‌زبان من چطور یکی اینجوری از آب درآمده بود... خلاصه کلی بد و بیراه و تهدید بار من کرد و از محل کارش زدم بیرون...

آن روز هیچ وقت فکر نمی‌کردم، همین داستان به این سادگی اینقدر جدی شود... گویا عموجواد به مادرم زنگ زده بود و گفته بود: به گمونم این پسر از شیرین بدش نمی‌یاد، والا اینقدر ناراحت نمی‌شد و پا نمی‌شد بیاد اینجا...

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

روز تعیین کننده سرنوشت من

انگار تو یک حباب زندگی می‌کردم و با یک فوت ساده این حباب تو هوا تکان می‌خورد و هر از گاهی با تلنگری این حباب پاره می‌شد و من انگار از آسمان هفتم می‌افتادم پایین...

باید به کی فکر می‌کردم؟ خودم، زندگی خانواده‌ام، بچه‌ام، یا شوهرم؟!

به بهانه ورزش کردن و لاغر شدن هر روز ساعت‌ها توی پارک راه می‌رفتم و فکر می‌کردم. تصمیم ساده‌ای نبود. از هیچ کس هم نمی‌توانستم کمک بگیرم. نمی‌خواستم کسی وارد این ماجرا شود. بعضی مشکلات در زندگی آنقدر شخصی است که گفتنش حتی یک جور توهین به خود آدم است.

راه می‌رفتم و راه می‌رفتم و فکر... فکر... فکر... بیشتر از شش ماه بود که به فکر چاره اساسی افتاده بودم. نمی‌شد این وضع زندگی را ادامه داد... زندگی که در ظاهر هیچ مشکلی نداشت و من داشتم هر روز بیش از روز قبل آب می‌شدم و منفعل‌تر از قبل عمل می‌کردم. وقتی با عماد ازدواج کردم ۲۳ سالم بود. تازه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بودم و کار ساده‌ای پیدا کرده بودم. در واقع شوهر کردن اصلاً تو برنامه‌ام نبود. گرفتاریهای زیادی تو خانه بود که باید به دست من حل می‌شد. پدرم کارمند ساده اداره برق بود و حالا که دو برادرم بزرگ شده بودند و احتیاج به یک کار و کاسبی داشتند، او هیچ کمکی نمی‌توانست بکند. همین که از عهده مخارج خانه برمی‌آمد، شاهکار کرده بود... نمی‌دانم چرا با وجود اینکه فرزند کوچک خانواده بودم ولی همیشه حس می‌کردم از دستهای من کارهای بزرگی برمی‌آید که باید انجام بدهم.

بلندپروازیهای من مجال نمی‌داد که به واقعیت‌ها نگاه کنم. می‌خواستم هر طور شده به ایده‌آلهایم برسم که به یکباره عماد سر راهم پیدا شد!

از یک خواستگاری خیلی ساده شروع شد... یک نفر مرا به او معرفی کرده بود. بی‌آنکه خودم متوجه شوم یک روز آمده بود محل کارم و از دور مرا دیده بود و پسندیده بود... بعد به خواستگاری آمدند. یقین داشتم جوابم منفی است. اما مادر می‌گفت اولین خواستگار را نباید رد کرد والا بختت برای همیشه بسته می‌ماند... بگذار بیایند بعد جواب رد بده... من هم قبول کردم. آمدند. جواب نه، زیر زبانم گلوله شده بود و منتظر بودم به هر بهانه‌ای آن را بگویم و این میهمانی تمام شود، ولی برخلاف تصورم کسی از من سوالی نکرد. وقتی رفتند مادرم گفت: پسر بدی نبود.

پدرم گفت: از حرفهایشان می‌شد فهمید وضع مالی‌شان هم بد نیست.

خلاصه فردای آن روز که مادر عماد زنگ زد، نه تنها جواب منفی نشنید که تازه قرار شد هفته بعد ما به خانه‌شان برویم و...

همین رفت و آمدها کم کم به ازدواج ختم شد. عماد پسر بدی به نظر نمی‌رسید و اعتراف می‌کنم وضع مالی خوبی که داشت مرا وسوسه کرد... در همان دوران عقد دو برادرم رفتند تو کارخانه پدر عماد مشغول به کار شدند... حالا گره‌ها محکم‌تر و کم کم پیچیده‌تر شد. وقتی ازدواج کردم حس می‌کردم یک معجزه رخ داده و با حضور عماد همه مشکلات خانواده ما به یکباره حل شده...

جالب بود! همین سرابها و حساب و کتابهای ساده به آدم احساس خوشبختی می‌دهد!

سال اول ازدواجم صاحب بچه شدم و انگار داستان زندگی‌ام روی دور تند جلو می‌رفت. دیگر کار نمی‌کردم و عملاً خانه‌نشین شده بودم. دلمشغولی‌هایم شده بود دوره‌های خانوادگی و خریدن وسایل خانه و برنامه‌ریزی کردن برای سفرهای خارج از کشور...

برخلاف تصور بقیه من خیلی زود از این وضع خسته شدم. در سن ۲۷ سالگی حس کردم همه آرزوهایم را از دست داده‌ام. انگار تو یک حباب زندگی می‌کردم! عماد با یک فوت ساده این حباب را تو هوا تکان می‌داد و هر از گاهی با تلنگری حباب را پاره می‌کرد و من انگار از آسمان هفتم می‌افتادم پایین... عماد زندگی‌اش را خیلی دوست داشت ولی مرد دوست داشتنی برای من نبود... همه زندگی‌اش کار بود و تجملات و تحقیر زیردستان و قطعاً من!!...

اما در عوض دو برادرم سر و سامان گرفته بودند. پدرم هر کجا می‌رفت دک و پز دامادش را می‌داد. مادرم برای اینکه چیزی کمتر از مادر عماد نداشته باشد، مدام طلا و جواهر می‌خرید و خلاصه زندگی همه عوض شده بود، اما من این وسط روز به روز پژمرده‌تر می‌شدم و تنها چیزی که می‌توانست مرا سرپا نگه دارد، احساس خوبی بود که بقیه

حالا این استدلال از کجا آب می‌خورد هنوز نفهمیدم. چون صادقانه بگویم آن روز من اصلاً به شیرین جدی فکر نکرده بودم و هرچه اتفاق افتاد بعد از این ماجرا بود. اما عمو انگار زودتر از خودم فهمید که دلم قرار است گرفتار کی بشود!!

خلاصه مادر و عمو نقشه‌هایشان را ریختند و شیرین تقریباً هر روز به یک بهانه‌ای خانه ما بود و ما که سالی یک بار با عمه رفت و آمد داشتیم حالا هر شب جمعه یا آنها خانه ما بودند یا ما خانه آنها!

در این رفت و آمدها بود که دختر عمه شیرین را کم کم شناختم و بهش نزدیک شدم. برخلاف ظاهر ساکت و خجالتی این دختر، سر پرشوری داشت و دنیای پرماجرایی را آرزو می‌کرد... یواش یواش موقعیت‌هایی پیش آمد که جدا از محیط خانواده ما همدیگر را ببینیم و راجع به مسائل جدی‌تری صحبت کنیم. از او خوشم آمده بود. تکلیف همه چیز برایش روشن بود... مثل خیلی دخترها آویزان و بلاتکلیف نبود. از پشتکار و همتش فوق‌العاده لذت می‌بردم. کافی بود اراده کند و کاری را انجام بدهد... بعد از چند ماه حس کردم انگار هیچ دختری را کاملتر و بهتر از او نمی‌شناختم و به همین سادگی دلبسته‌اش شدم و به خواستگاری رفتیم و...

و همه این ماجرا از همان لقمه غذایی که در گلوی من گیر کرده بود شروع شد... حق با عموجواد بود... شوخی‌ها و حرفهای او هیچ وقت مرا ناراحت نمی‌کرد و تنها دفعه‌ای که تا لب مرگ رفتم همان موقع بود چون احساس می‌کردم شیرین مستحق چنین شوخی نیست و شاید هم چون برایم جدی بود دلم نمی‌خواست کسی آن را به شوخی بگیرد... نمی‌دانم... حتی حالا هم که پانزده سال از این ازدواج گذشته، در حیرتم که عمو بالاخره از کجا رازی را فهمید که خودم در آن لحظه از آن بی‌خبر بودم!!!

■

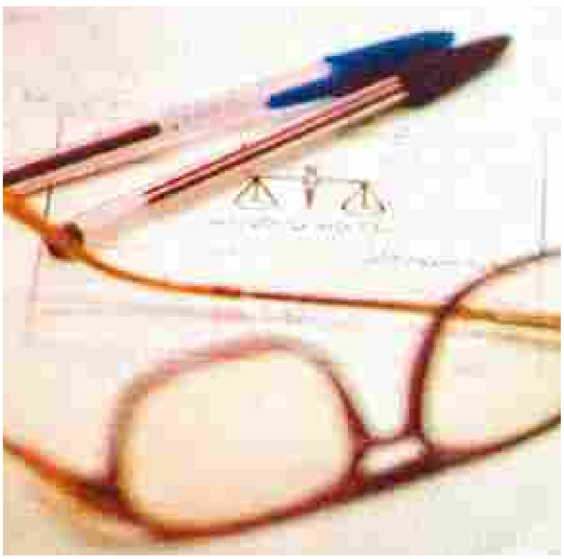

از این وصلت داشتند.

هرچه زمان بیشتر می‌گذشت، تازه انگار چشم‌هایم باز می‌شد و به خود می‌گفتم: من مال این زندگی نیستم.

بچه‌ام روزبه‌روز لوس و تندتر بزرگ می‌شد. خودم شده بودم مثل زنهای مصرفی که همیشه مسخره‌شان می‌کردم... زندگی‌ام لوکس بود و در آن اصلاً احساس آرامش نمی‌کردم... زمان به سرعت جلو می‌رفت...

به عماد گفتم می‌خواهم ادامه تحصیل بدهم. گفت نه...

گفتم می‌خواهم یک کار نیمه وقت داشته باشم. گفت نه...

گفتم حداقل کلاس زبان... گفت به دردت نمی‌خورد... حق با او بود، توی آن زندگی هیچ چیز به درد نمی‌خورد... یک روز به مادرم گفتم: می‌خواهم طلاق بگیرم.

رنگش پرید و قلبش انگار داشت از جا کنده می‌شد... گفت: این حرف را اصلاً تکرار هم نکن...

نپرسید چرا... نگفت دردت چیست... و این بی‌اعتنایی آنها مرا بیشتر رنج می‌داد...

دلم می‌خواست دست بچه‌ام را بگیرم و فرار کنم... اینکه اسباب سعادت دیگران شده بودم دیگر احساس خوب بهم دست نمی‌داد... می‌دیدم خودم هر روز بیش از روز قبل افسرده و بهم ریخته می‌شوم.

اما بالاخره تصمیم خودم را گرفتم و با عماد صحبت مفصلی کردم. گفتم دلم می‌خواهد زندگی کنم نه اینکه تو زندگی را کادوپیچ کنی و برای من بیاوری. می‌خواهم بچه‌ام شبها خواب اسباب‌بازی که ندارد را ببیند نه اینکه هرچه بخواهد در بیداری داشته باشد و دیگر خواب شیرینی نبیند...

عماد می‌خندید... قهقهه می‌زد... حرفهای من مسخره بود و من بیشتر و بیشتر له می‌شدم. گفت: فکرش را کرده‌ای؟ برادرهایت به نان شب محتاج می‌شوند؟ پدرت آن وقت به کی پز بدهد؟ خودت... خرج آرایشگاه فلان قیمت و لباسهای مارک‌دارت را کی می‌دهد؟

این حرفها دیگر تحقیر نبود... مرا مصمم می‌کرد به کاری که انجام می‌دهم... بالاخره امروز صبح از خواب که بیدار شدم، گفتم، امروز همان روز است. شناسنامه و قباله را برداشتم و به دادگاه آمدم...

■

شکوفه‌های زندگی

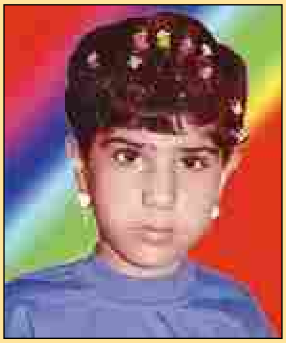
فاطمه زهرا کاکاوند

ساغر علیخانی

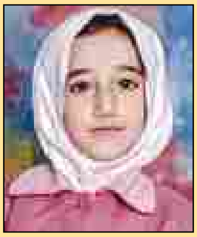
سارینا علیخانی

مهدی محمود زاده

سارا میرجمالی

محمد رضا ناصرپوریان

مینا هوشیار

محراب علیزاده گیلوایی

مینا علیزاده گیلوایی

آرین حسینی

مانی افقی

فاطمه سادات توحیدی

سیدمهدی توحیدی

بر الاغ اگر پالان زرین هم بنهی باز هم الاغ است

● مثل آفریقایی

بازگشت...

بتول سیدحیدری ـ اصفهان

«بازگشت...» نوشته «بتول سیدحیدری» داستانی است شکل گرفته بر دو «اتفاق»؛ یکی آشکار و برآمده از آسیب‌های اجتماعی و دیگری پنهان و ریشه گرفته در ژرفای پیچیده مناسبات انسانی. «بتول سیدحیدری» با به کار بردن نظرگاه «من راوی» توانسته است با تسلط، «حادثه»ی رنجباری را که برای «دیگران» روی داده است، به ما به ازای داستانی تبدیل کند. از این نویسنده تاکنون چند داستان در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

تقدیم به سالار و سرور ولایت علی(ع)

در را که بست نفس توی سینه‌ام حبس شد. زانوهایم آرام شروع کردند به لرزیدن. سه ماه تمام بود که به چشمان من نگاه نکرده بود. اما الان توی چهارچوب در تمام قد ایستاده بود و در حالی که سعی می‌کرد لرزش صدایش را پنهان کند، گفت: «فقط سی دقیقه‌ی دیگر!»

و من چشم‌هایم را بستم، انگار سی دقیقه‌ی دیگر تا رفتن به قربانگاه بیشتر مهلت ندارم. بغضی که خیلی وقت بود توی گلویم مانده بود یک دفعه ترکید. روی زمین نشستم و بلندتر از همیشه گریستم. زار زدم برای تمام بدبختی‌یی که سر من آمده بود. نمی‌دانم در درگاه خداوند چه گناهی کرده بودم که این طور باید قصاص می‌شدم. کاش قلم پایم خرد می‌شد و از خانه بیرون نمی‌رفتم... این قانون رسول بود. در تمام طول روز هر جا که بودم باید قبل از اذان مغرب در خانه باشم. صدای الله‌اکبر موذن را فقط در چهاردیواری خانه‌ی خودم باید می‌شنیدم. ولی من آن شب قانون او را شکستم. خبر مرگم می‌خواستم غافلگیرش کنم. شب تولدش بود. کیک سفارش داده بودم. زنگ که زدم شاگرد مغازه‌ی شیرینی فروش گفت بعد از اذان مغرب آماده است. رسول خانه نبود. با رضا پسرم رفته بودند دیدن دوستش که از بیمارستان مرخص شده بود.

اذان که تمام شد از خانه بیرون زدم. سوز سردی که می‌آمد از زمستان بدی خبر می‌داد که هنوز نیامده کوچه‌ها را چه زود میان تاریکی و سکوت می‌برد، حتی از میان خانه‌ها هم صدایی شنیده نمی‌شد. تابستان‌ها تا دیروقت هیاهوی بچه‌ها همه جا را پر می‌کرد اما شب‌های سرد پاییز انگار سوسوی شعله‌های گرمای بخاری دل‌ها را بیشتر به هم نزدیک می‌کرد... تا خیابان چند کوچه‌ای بیشتر فاصله نداشتم. هنوز خم دیوار اصلی را رد نکرده بودم که احساس کردم شانه‌هایم سنگین شده‌اند و فضای پشت سرم تاریک‌تر. قلبم شروع کرد به تند زدن. همین که سر برگرداندم فقط دست‌های سنگینی را که بوی تند سیگار می‌داد به روی دهان و بینی‌ام احساس کردم و بعد دست دیگری که به دور کمرم حلقه زده می‌شد. فریاد کشیدم. داد زدم اما تمام‌شان گنگ و نامفهوم بود و من در هاله‌ای از تاریکی و خمودگی فرو می‌رفتم و دیگر چیزی نفهمیدم.

...می‌دانید؛ بلایی که سر من آمد هرگز نمی‌خواهم بر سر هیچ حیوان درنده‌ای بیاید، چه برسد به یک انسان، آن هم از جنس دوم یعنی زن.

فقط خودم می‌دانم و خدای خودم که چه زجری آن شب کشیدم و چه خفت و ذلتی را احساس کردم. فقط خدا می‌داند که آن شب چه قدر آرزو کردم که ای کاش در زیر چرخ‌های یک تریلی تکه تکه می‌شدم و یا در بستر بیماری با بدترین نوع مرض دست و پنجه نرم می‌کردم اما هرگز دچار چنین مصیبتی نمی‌شدم. چه بگویم از بلاهایی که سرم نیامد، چه بگویم از گلویی که چه قدر فریاد زد، داد کشید ولی دریغ از یک روزنه‌ی نجات... و چه قدر آن شب التماس کردم ولی... ولی جز صدای قهقهه‌های مستانه‌ی گرگ صفت‌های انسان‌نما چیزی به گوشم نمی‌رسید که به دست و پا زدن‌ها و تقلاهای بی‌اثر من با دندان‌های یک در میان زردرنگ‌شان می‌خندیدند.

* * *

با چادر تکه تکه شده‌ام به هر زحمتی که بود از میان دست و پاهای آن حیوانات که مست و لایعقل به خواب رفته بودند، خودم را رها کردم و به خیابان رساندم در حالی که نمی‌دانستم به کدام سمت بروم، فقط از دوردست‌ها صدای اذان را می‌شنیدم. با چه جان کندنی خودم را به سوی صدا کشانیدم. سرمای صبح ماه آخر پاییز بیداد می‌کرد و من برهنه و ناتوان‌تر از یک گنجشک زخمی می‌لرزیدم و پیش می‌رفتم. چراغ‌های قرمزرنگ و بی‌صدای ماشین گشت پلیس را که دیدم از پای افتاده خودم را در مقابلش پرت کردم.

* * *

وقتی لباس پوشیدم، با آن حال زار و روح خسته‌ام شرح ماجرا را که برای سرهنگ عباسیان گفتم. اشک تمام صورتش را پوشانده بود و لرزش شانه‌هایش را می‌دیدم.

هنوز ظهر نشده بود که مادرم، پدرم، پدر و مادر رسول و خواهرم به همراه همسرش آمدند. همه‌شان گریه می‌کردند. سرهنگ آن‌ها را به اتاقش برد و حدود بیست دقیقه با آن‌ها صحبت کرد. همه آمده بودند اما رسول نیامده بود و من چشم‌هایم به در بود، قلبم می‌لرزید. من قانونش را شکسته بودم و پس از غروب از خانه بیرون رفته بودم...

همه دلداریم می‌دادند؛ مثل یک دختربچه توی آغوش مادرشوهرم زار می‌زدم، شاید حیثیتم بر باد رفته بود اما قلبم در حال تکه تکه شدن بود. صدای خرد شدن تکه‌ها را هم هیچ کس جز خودم و خدایم نمی‌شنید. آخر رسول نیامده بود؛ چرا نیامده بود؟

* * *

بلند شدم. با پشت دست اشک‌هایم را پاک کردم و به طرف آشپزخانه رفتم. شیر آب را باز کردم. آستین‌ها را بالا زدم و وضو گرفتم. توی هال سجاده‌ام را پهن کردم. مقنعه‌ی سفیدم را که گل‌های ریز قرمزرنگ داشت سرم کردم، به همراه چادرنماز و همان جا روی سجاده نشستم... لحظه‌ای باز به آن چه بر من گذشته بود اندیشیدم: پس از آن واقعه، به شب نکشیده بود که با کمک من و چهره‌نگاری، هر سه تایشان را دستگیر کردند. آن لحظه چه‌ها که نکردم... فقط فهمیدم من اولین قربانی آن‌ها نبودم. وقتی از ساختمان نیروی انتظامی خواستم بیرون شوم، سرهنگ به همراه اطرافیانش تا دم در مرا بدرقه کرد. حالا سه ماه از ماجرای شوم آن شب می‌گذرد. از طرف نیروی انتظامی شهر و کلانتری منطقه‌مان تقدیر شدم، به خاطر این که با پلیس همکاری کرده و با اقدامم از هتک شدن آبروی صدها دختر و زن جوان جلوگیری کرده بودم؛ این‌ها حرف‌هایی بود که در آن شب تقدیر از من سرهنگ گفته بود. چه خانواده‌هایی بودند که از ترس حیثیت و برای حفظ آبرویشان لب فروبسته و دم نزده بودند اما با چاپ عکس آن‌ها و انتشار خبرش در روزنامه‌ها، خانواده‌ها هم با پوشش کامل هویت‌شان از سوی پلیس، جرات یافته و برای شکایت مراجعه کرده بودند. این کاری بود که اگر زودتر از آن می‌کردند حالا من برای ماندن و زندگی کردن به زمین و زمان التماس نمی‌کردم. هیچ کس نمی‌توانست تصویر آن شب را از ذهن و روان من پاک کند و هیچ جمله‌ای مرهمی برای دل شکسته‌ام نبود و مهم‌تر از تمام این‌ها نگاه‌های سرد و بی‌روح رسول بود که انگار من دیگر وجود نداشتم... سه ماه تمام بود که نگاهش را از من می‌دزدید. حتی در شبی که نیروی انتظامی از من تقدیر کرد، در مراسم شرکت نکرد.

ماجرا کم کم داشت فراموش می‌شد ولی رسول یک جمله هم با من حرف نمی‌زد و من مثل یک شمع از درون در حال آب شدن بودم. نمی‌دانم گناه من چه بود. سعی می‌کرد تا آن جا که می‌تواند از محیط خانه دور باشد و تا جایی که می‌شد در تیررس من قرار نگیرد. یک بار به پدرش با اشک و زاری اعتراض کردم؛ فقط در جوابم گفت: «کمی بهش فرصت بده.» ولی چه فرصتی؟! مگر من چه کار کرده بودم که حتی نگاهش را از من دریغ می‌کرد؟

مدت‌ها بود که احساس می‌کردم می‌خواهد چیزی به من بگوید ولی نمی‌تواند. تا این که امروز صبح وقتی پسرم مدرسه رفت، متوجه شدم هنوز از اتاقش بیرون نیامده. کمی نگران شدم. تا به حال سابقه نداشت که صبح سر کار نرود. آدم بسیار دقیقی بود حتی اگر مریض هم می‌شد، کارش ترک نمی‌شد. در اتاق را که باز کردم ماتم برد. لباس پوشیده و کاملاً آماده بود اما روی لبه‌ی تختش نشسته بود. بعد از آن ماجرا تخت یک نفره‌ای را خریده و شب‌ها روی همان توی اتاق خودش می‌خوابید ولی تا صبح چراغ اتاقش روشن بود. بعضی شب‌ها احساس می‌کردم بیدار است و در حال قدم زدن، حتی چند شبی بود که صدای گریه‌اش را هم می‌شنیدم. خواستم در را

ببندم اما بدون این که سرش را بلند کند خیلی آرام گفت: «بیا تو ... می خواهم حرف بزنم.»

آب دهانم را به زحمت قورت دادم. دستی به سر و رویم همان جا کنار در کشیدم و داخل شدم. اتاقش برایم ناآشنا بود. روی صندلی درست مقابلش نشستم، انگار از قبل آن را آماده گذاشته بود. مدتی را توی سکوت گذراندیم. ولی یک دفعه سرش را بالا برد. مردمک چشم‌هایش می‌لرزیدند. رنگش کمی تغییر کرده بود. تند تند نفس می کشید. با همان صدا گفت: «مریم، از زندگیم برو بیرون!» خشکم زد. انتظار هر چیزی را داشتم جز این. آخر چرا؟ نمی توانستم حرفی بزنم. دهانم قفل شده بود. روی صندلی میخکوب مانده بودم. بلند شد و شروع کرد به قدم زدن.

برایم گفت از زجری که بعد از آن شب همیشه می کشید... و این که دیگر نمی تواند با من ادامه دهد، چون وقتی فکر آن سه نفر را به همراه من می کند، قلبش مچاله می شود، تمام وجودش گر می گیرد. از این حرف زد که هشت سال تمام مواظب بوده است که خاری اشتباه به پای من نخورد ولی یک شب تمام هستی او را که من بوده‌ام به تاراج برده‌اند و او از درون به آتش کشیده شده است. از احساس حقارتش در رو به رو شدن با مردمی که ماجرای من را می دانستند برایم حرف زد. گفت که نمی خواهد طلاقم بدهد چون از نظر شرع و عرف من گناهی نکرده‌ام ولی او هم نمی تواند با خودش کنار بیاید. و من باید طلاق بگیرم والا او دست رضا پسرم را می گیرد و برای همیشه از این جا می رود و به بقیه هم کاری ندارد. اما اگر من طلاق بگیرم و از زندگی‌اش خارج شوم علاوه بر این که مهریه‌ام را تمام می دهد برایم خانه‌ای کرایه می کند و اجازه می دهد هر وقت خواستم، رضا را ببینم و کنار خودم بیاورم. از وقتی ازدواج کرده بودیم تمام خرید منزل با خودش بود. هر جا که می خواستم بروم اگر مهم‌ترین قرار را هم داشت، به هم می زد و من را به جایی که می خواستم می رساند. حتی اگر چندان رفتن من به آن مکان مهم هم نبود، رسول خودش را می رساند. گفت: «من و رضا امشب این جا نمی مانیم و تو فرصت داری فقط تا فردا وسایلت را و هرچه را که از این خانه دوست داری با خودت ببری و برای همیشه از زندگی‌ام خارج شوی...» و بعد خواست از اتاق بیرون برود که بغضم ترکید. به دست و پایش افتادم. دست‌هایم را دور پاهایش حلقه زدم و زار زدم. التماسش کردم، قسمش دادم از من بگذرد. کاری به کارم نداشته باشد. مثل همین سه ماه که با من رفتار کرده، برخورد کند ولی من را از زندگی‌اش حذف نکند. گفتم که از این شهر خارج شویم اما من را از خودش نراند، نمی دانم به خاطر کدام جنایتی که مرتکب نشده بودم باید این طور جواب می دادم. خم شد و به زور می خواست پاهایش را از میان حلقه‌ی دست‌هایم رها کند ولی نتوانست. شروع کردم به بوسیدن پاهایش و گفتم: رسول ترا به خداوندی خدا ... ترا به تمام مقدسات عالم قسمت می دهم این کار را از من نخواه. من بدون تو و رضا می میرم...»

کنارم به زمین نشست. زارزار شروع کرد به گریه کردن. بریده بریده و هق‌هق کنان گفت:

«تو یک مرد نیستی که من را بفهمی و من را درک کنی... مریم، به اسمت قسم که در نجابت تو شک ندارم ولی من را درک کن... من نمی توانم... تو را به امیرالمومنین برو...». اولین بار در تمام طول زندگی‌ام بار رسول گریه کردنش را می دیدم و این چهره‌ای که از همیشه تکیده‌تر و خسته‌تر می زد. بلند شد و با یک حرکت من را از خودش دور کرد. کیفش را برداشت و به طرف در رفت.

حس کردم چیزی درونم خالی شد و من ناگهان بدون این که دست خودم باشد از روی زمین بلند شدم. ایستادم. صورتم و قفسه سینه‌ام از اشک خیس خیس بود. همین که خواست در را باز کند صدایش زدم: «رسول!»

بدون این که سر برگرداند. ایستاد. نفس عمیقی کشیدم. آب دهانم را قورت دادم و گفتم:

«باشد، من از زندگی‌ات بیرون می روم ولی به یک شرط. باید توی یک ورق بنویسی که جواب حضرت علی (ع) را آن دنیا خودم خواهم داد... هیچ امضا و یا اسمی از خودت هم نمی خواهم بگذاری. فقط همین یک جمله را بنویس، بعد از زندگی‌ات خارج می شوم و به همه هم می گویم من نمی توانم با تو زندگی کنم.»

این را که شنید با عجله سر برگرداند: «یعنی چه؟ من این کار را نمی کنم!»

احساس عجیبی همان لحظه به من دست داد. یک قدم جلوتر رفتم. موهای سرم را با دست به عقب ریختم و گفتم:

«تو هر کسی که باشی، در هر مقام و جایگاهی، از حضرت علی (ع) پایین‌تری و به عنوان کسی که ادعای عشق به مولا را می کند باید جوابِ...» جمله‌ام با بغض در گلویم شکست...

کیفش را روی زمین گذاشت و عینکش را از چشم‌هایش برداشت: «حق نداری من را با حضرت علی مقایسه کنی و برای ماندن و یا رفتنت نمی توانی پای امام‌ها را وسط بکشی و از احساسات من استفاده کنی.»

یک قدم دیگر جلو گذاشتم. احساس کردم قلبم مثل روزنه‌ای در حال روشن شدن و درخشش بیشتری است. گفتم:

«علی با آن منصب و آن جایگاه و آن یکتا بودن در غیرت و مردانگی از گناه آن زن که قصه‌اش را خودت برایم خواندی، گذشت و تو فکر می کنی بالاتر از علی هستی که گناه نکرده‌ی من را این طور به سرم می زنی و من را از زندگی که حق من است، بیرون می کنی. باید جواب من را در برابر خودِ مولا علی بدهی...»

نگذاشت حرفم را ادامه بدهم. برای اولین بار به چشم‌هایم خیره شد. مکثی کرد و بعد آرام پرسید: «کتاب کجاست؟»

گفتم: «این جا نیست. منزل مادرت هست. آن جا با هم «قضاوت‌های علی» را خواندیم.» گفت:

«من کتاب را پیدا می کنم و آن قصه را. اگر بود به حرمت نام علی (ع) می توانی زندگی کنی، با من و رضا همین جا!. ولی ... ولی اگر نبود... اگر نبود...» این جملات را خیلی محکم گفت.

این جا دیگر شکستم. با صدای بلند به هق‌هق افتادم. با اشک حرفش را قطع کردم: «به خدا هست، رسول! قصه‌اش هست... با هم خواندیم... زنی که هیچ کس از تقصیرش نگذشت ولی امام علی از او گذشت... باور کن قصه‌اش هست...»

به طرف در رفت: «من برمی گردم. فقط تو سی دقیقه به من مهلت بده تا کتاب را پیدا کنم. فقط سی دقیقه.»

* * *

و حالا سی دقیقه شده است یک ساعت و نیم... اما نیامده است و شاید چنین قصه‌ای و چنین قضاوتی نبوده و من اشتباه کرده‌ام... حتماً نیامده تا من وسایلم را جمع کنم... اگر چنین ماجرایی بود می آمد. رسول اهل فریب دادن نیست. نمی دانم؛ من چنین ماجرایی را حتماً یک جا شنیده بودم، ولی... ولی مطمئنم که خودش برایم خواند...

بلند می شوم. می خواهم دو رکعت نماز بخوانم. نماز حاجت برای مولایم که هر جور شده خودش سبب‌ساز شود. اشک صورتم را شسته است. یا امیرالمومنین ترا به عصمت فاطمه‌ی زهرا (س) به دادم برس.

هنوز دست‌هایم را بالا نبرده‌ام که صدای چرخش کلید را می شنوم و من تند می گویم:

«دو رکعت نماز توسل به امام علی (ع) به جا می آورم... الله اکبر...»

صدای قدم‌های رسول و صدای حرف زدن پسرم رضا را می شنوم.

■

عکسها و حرفها

کاش می دونستید دارم به چی نگاه می کنم؟

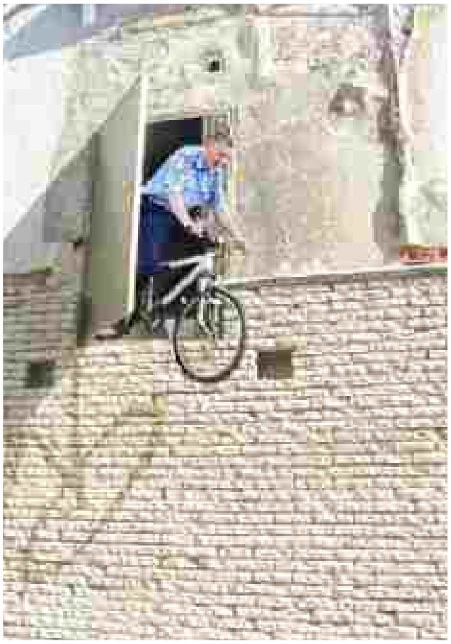

امان از این
آلزایمر

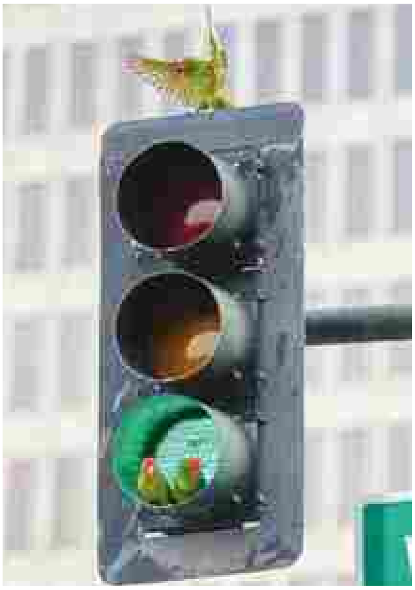

بچه ها
خیالتان راحت
تابستان
در راهه و
خاموشی
فراوان شب
خوش

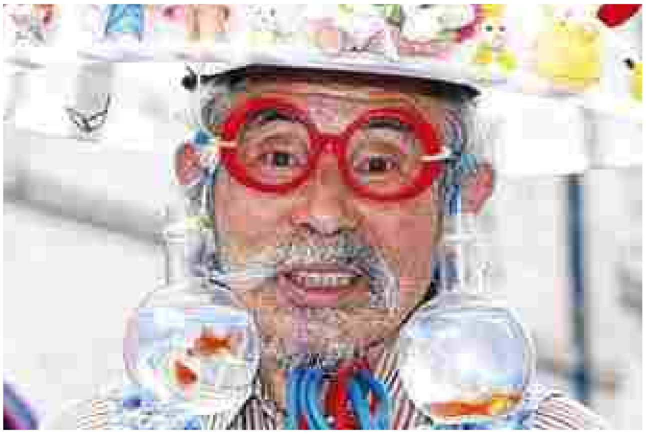

این پیش دستی است یا عینک، این گوشواره است یا قلک!

به من بگو چی شده، باور کن به کسی نمی گم

هر کسی می تونه دل به دریا بزنه حتی...

قصر شیطان در عهد قدیم

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

میرمحسن کروبی نژاد

کشف و مشاهده وجوه تمایز و تفاوتات موجود میان کاندیداهای محترم انتخابات ریاست جمهوری دهم کار شاقی نیست؛ بلکه بعضاً آنقدر برجسته است که از دور داد می زند. به لحاظ خط مشی سیاسی و گرایش های سلیقه ای متفاوت کاندیداها عرض می کنیم. منتهی هنر آدم (حتی ما) به این است که بتوانیم در این چهار نامزد به ظاهر مختلف الرّأی، نقاط مشترک آنها را ردیابی و استخراج کنیم. اول به زبان خوش از خودشان سؤال کنیم؛ اگر چیزی بروز ندادند، یک چیزهایی از خودمان درآوریم. بیل که به کمر اندیشه مان نخورده است.

بیت ریشه دار:

«ای برادر، تو همه اندیشه ای»
گیرمت یک کم سیاست پیشه ای

توضیح ادبی: مراد از عبارت خطابی «ای برادر...»، صرفاً و انحصاراً اشاره به «رجل سیاسی» ندارد؛ بلکه به صورت: «ای برادر و ای خواهر...» نیز می توانست باشد که چون وجود خواهر، وزن شعر مولانا را به هم می زده است، از خیر آوردنش گذشته است. بیخود که نمی گفت: مفتعلن مفتعلن کشت مرا... باور کنید ما را هم کشته!

علی ای حال، غرض بنده این است که اگر نگاه خوشبین و اشتراک بین داشته باشید، حتی جنگ هفتاد و دو ملت را نیز نادیده می گیرید و حافظ وار معتقد می شوید که چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند. تا چه رسد به اختلافات و تفاوتاتی که میان کاندیداها هست. کاندیداهایی که سر جنگ با هم ندارند؛ بلکه صرفاً اختلاف دیدگاه و تنوع سلیقه و برداشت متفاوت از مسائل، باعث جناح بندی آنها و ایجاد ظاهری متفاوت به لحاظ آرا و اندیشه و آرایش سیاسی شده است. به هر تقدیر، هر کسی را یک جوری آفریدند؛ هر چند پدر همه مان آدم بود.

بیت متفاوت:

نه تو من شوی نه من تو، به همین همیشه شادم
که به کارگاه هستی، تو همین و من همانم

اگر دیده اشتراک بین داشته باشید؛ حتماً نقاط مشترک هم میان این چهار کاندیدای محترم می بینید. مگر هر چهار تای آنها دنبال توسعه و پیشرفت کشور نیستند؟.... خب این یکیش!.... مگر همه شان نمی خواهند پایین کشیدن نرخ تورم و شکستن قیمت ها را ارزانی مردم کنند؟... خب این دومیش!.... مگر اینها تمامشان در نظر ندارند که تمام مردم را صاحب خانه و زن و فرزند و نوه و نبیره و نتیجه سالم کنند؟... خب این هم سومیش!.... مگر این عزیزان کاندیدا بالاتفاق ملت را دعوت به این معنا نمی کنند که دست در دست هم نهیم به مهر (والبته در چهارچوب موازین اعلام شده) و بزنیم میهن خویش را کنیم از بیخ آباد؟.... خب این هم چهارمیش!.....باز هم ردیف کنم یا کافی است. در خانه اگر کس است، یک زوجه ....ببخشید؛ یک حرف بس است.

کوچکترین مضرب مشترک: باور بفرمایید که اگر حتی قائل به وجود اشتراکات زیاد میان این چهار کاندیدای اعلام شده ـ به عنوان چهار مشترک مورد نظر ـ نباشید و با خوش بینی و جراحی زیبایی جهان بینی میانه چندانی نداشته باشید؛ باز هم برایتان دلیل از آستین خود در می آوریم و به حداقل ها بسنده می کنیم. شما در یک ارزیابی شتابزده اما از سر حسن نیت و تقریب کاندیداها به یکدیگر، به خوبی ملاحظه می کنید که این هر چهار کاندیدا اسماً با یکدیگر اشتراکاتی دارند. اول اسم هر چهر کاندیدا با «میم» شروع می شود: میرحسین، محسن، مهدی، محمود. حالا به قول یکی از هواداران حال ساده و استمراری، برو حالشو ببر!

«میم» هم که از قدیم الایام در فرهنگ و متون ادبی ما استعاره از دهان گهربار بوده است که از آن شعارهای تبلیغاتی زیادی شنیده می شود.

شاهد توی آستین:

«دال» زلف و «الف» قامت و «میم» دهنش
هر سه «دام» اند و بدان صید جهانی چو منش

در مقام آرزو: آرزو بر جوانان عیب نیست؛ بر ما نیز به هکذا. فلذا چی می شد اگر مشترکات اسمی و رسمی تمام این چهار کاندیدا ـ و بلکه همه شان ـ را می دیدیم و با احساس این که همه شان از میان ما برخاسته اند، احترام تمامشان را چنان نگه می داشتیم که واژه ای به نام تخریب غلط می کرد به ادبیات سیاسی ما نزدیک شود. در یک نگاه لطیف طنز آمیز شاید بشود هر چهار کاندیدا را در یک قالب کلی تر دید که فقط مشترکات خوب آنها را در بر می گیرد: میرمحسن کروبی نژاد!....

الو کاندیدا...

از آنجا که بر خلاف هوای سرد این روزها، در گرماگرم بحث و نظرات مختلف انتخاباتی قرار داریم و هر دمی آواز عشق می رسد از چپ و راست؛ در این میان (یا حتی در آن میان) ممکن است برخی از مردم عزیز ما که جدی تر از نان شب خود پیگیر مطالب و مباحث مطروحه از سوی این برادران (و در آینده شاید خواهران) کاندیدا هستند، ناغافل پرسش هایی در ذهنشان مطرح شود که نیاز به پاسخگویی مبرم داشته باشند تا با خیال راحت سر بر بالین و بالشت بگذارند. از اینرو چون خود وجود نازنین ما نیز سابق بر این ـ اگر یاد کسی مانده باشد ـ برای نامزد شدن اعلام حضور کرده بودیم و آنقدر مشتاق خدمت هستیم که از همین الآن به صورت تلفنی هم ـ اگر خط بدهد ـ حاضریم در خدمت باشیم؛ پس می توانید به طور شبانه روز با ما تماس بگیرید و سؤالات انتخاباتی خود را مطرح نمایید. بیدار بودیم، جواب می دهیم.

با اشتغال چکار می کنید؟

الف. صاحبکار ـ از سر کار: گفته بودید که برای ستادتان مشاور فعال استخدام می کنید. من دکترا دارم. از آکسفورد هم گرفتم. عنوان رساله من نیز «تحقیقات میدانی در راستای اصول و مبانی اشتغال زایی آنی» است که با نمره بالا قبول شدم ولی هنوز ناشر مناسبی برای چاپ آن پیدا نکردم. الآن سر کارم، اما قراردادی ام و می خواستم که اگر بنده را به غلامی قبول می کنید، به عنوان «مشاور اشتغالزایی» در خدمت شما باشم.

ـ دندان اسب پیشکشی را نمی شمارند. از اعلام همکاری شما سپاسگزاریم و دست شما را به شدت می فشاریم. اشتغال یک چیز خیلی مهم و بحث راجع به آن هم خیلی راهگشا و مفید فایده است. به خصوص برای ما که در نظر داریم نرخ بیکاری را به کمک دوستان بکشیم پایین و چنان همه را سر کار بگذاریم که هیچ جوان بیکاری این اطراف پیدا نشود. ما طرحی داریم با عنوان «اشتغالزایی در سه سوت» که به زودی به شکل بیانیه مبسوطی منتشر خواهد شد.

برنامه تان برای ازدواج چیست؟

سین. میرداماد ـ نرسیده به برج میلاد: می خواستم ببینم که شما در راستای برنامه ازدواج جوانان، چه طرح و ایده هایی به غیر از اختصاص بودجه به سازمان ملی جوانان و ازدواج دانشجویی دارید؟ الآن شرایط ازدواج خیلی سخت شده و البته خود خانواده ها هم سخت می گیرند. چون شرایط اقتصادی و تجملات و تشریفات طوری شده که خیال می کنند اگر شل بگیرند، دخترشان به فنا رفته. شما چه طرح و برنامه ای در این ارتباط حسنه دارید؟

ـ جوانان و برنامه آنها از دغدغه های ثابت و خدشه ناپذیر ما بوده که کماکان نیز به قوت خود باقی است. شما که هیچ؛ نصف بیشتر همین «جوانان حامی ما» هم تاکنون ازدواج نکردند و سرشان بی کلاه مانده. ما فکر خیلی داریم و اگر رأی بیاریم، همه را اجرایی می کنیم؛ به طوری که تمام دختران خوشبخت شوند و هیچ کس سرگردان نماند. نباید سخت گرفت و بلکه باید کمی شلش کرد. مگر حضرت آدم چی داشت که با حضرت حوا ازدواج کرد؟....

ترافیک را نابود می فرمایید؟

یک راننده خاور ـ از میدان مادر: من که شغل شریفم رانندگی است، بیشتر از سایرین، بار سنگین ترافیک را روی دوش گرم خود و خانواده ام حس می کنم. من با خاورم ضایعات ساختمانی حمل و نقل می کنم و الآن با تلیفون همراهم از میدون مادر مزاحم میشم. من به خط و خطوط سیاسی میاسی شما کاری ندارم؛ فقط یک کاری بکنید که ما توی این خطوط شهری بتوانیم بهتر و راحت تر رانندگی کنیم. ماشین ما روی آسفالت خیابون راه میره، ماشین بقیه روی اعصاب ما. اگر راست می گویید این ترافیک را جمع کنید. ملانصرالدین، دانه های درشت تگرگ به سرش خورد، سرش شکست. رفت داخل منزل یک هاون سنگی آورد بیرون، گرفت به سمت آسمون و گفت: اگه مردی، اینو بشکن!.... آخ خ خ خ خ.... ببخشید؛ زدم چراغ عقب ماشین جلو رو شکوندم. بخشکی شانس!

ـ خوشحالیم که با یک همچین برادر راننده اهل درک و فضلی مواجهیم. در عالم رانندگی به این می شود گفت حسن تصادف!.... عرض شود که برای گره کور ترافیک تهران و سایر کلانشهرهای کشور هم برنامه های اساسی و زیربنایی داریم. «حرکت با چراغ خاموش»، یکی از این برنامه هاست. شما تصور کنید حداقل نصف رانندگان ما چراغ های خودرو خود را خاموش کنند. در این صورت، شما فکر نمی کنید که خودروهای کمتری در سطح خیابان ببینید؟.... الباقی برنامه های راهگشا و قفل بازکن را در صورت انتخاب شدن، شدیداً اعلام وجود خواهیم کرد.

هنگام ازدواج بیشتر با گوشهایت مشورت کن تا با چشمهایت

● مثل آلمانی

واتیکان هم...

پس از آنکه بسیاری از منتقدین واتیکان را متهم به آن می کردند که بسیار سنتی عمل می کند و از پیشرفتهای علمی خود را به دور نگه می دارد، سرانجام گردانندگان واتیکان هم بر آن شدند که به جمع مبارزه بر علیه تخریب محیط زیست پیوسته و در سقف واتیکان گیرنده‌های انرژی خورشیدی را کار بگذارند. آغاز کننده این حرکت نیز سقف سرسرای هروی است که در آن پاپ بندیکت شانزدهم، متقاضیان ملاقات با خود را به حضور می پذیرد. این سرسرا ابتدا در سال ۱۹۷۰ ساخته و تکمیل شد و در واقع یکی از مدرن ترین ساختمانهای واتیکان می باشد و سقف موج شکل آن، برای کارگذاری گیرنده‌های انرژی خورشیدی ایده‌آل به نظر آمده است. البته این سقف از روی زمین دیده نمی شود، اما از آسمان با دیگر ساختمان مشهور واتیکان یعنی سرسرای سن پتر دارای تضاد بسیار واضحی می باشد. گیرنده‌های خورشیدی کار گذاشته شده روی واتیکان قادر به تولید سیصد کیلووات نیروی برق در سال می باشد که رقم بسیار بالایی است و از آن برای ایجاد گرما، انرژی برق و حتی ایجاد جریان هوای خنک در تابستان برای همان سرسرا و چند ساختمان دیگر در واتیکان استفاده خواهد شد. در تصویر سقف مدرنیزه شده واتیکان را مشاهده می کنید.

ماشین پرنده و سفر به دور دنیا

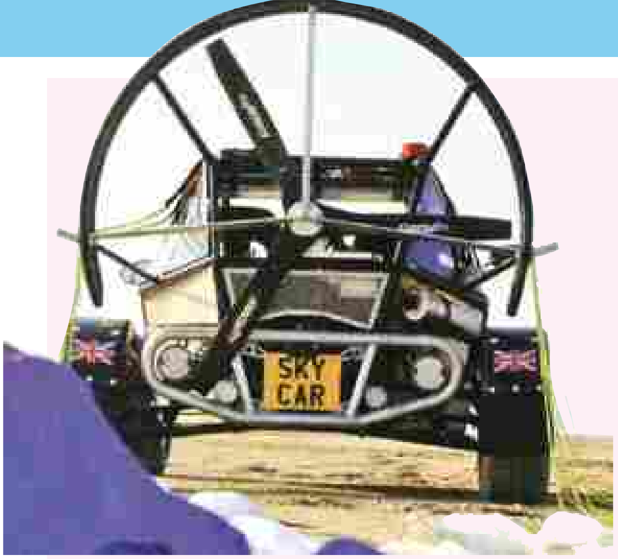

اشتباه نکنید، این اصطلاح یعنی ماشین پرنده برگرفته از یکی از کتابهای ژول ورن نیست بلکه واقعاً اتومبیلی است که قابلیت پرواز را هم دارد و راننده / خلبانهای آن به نامهای گیلو کاردوزو و نیل هاتون که یکی ایتالیایی و دیگری انگلیسی می باشند مسافرت به دور دنیا را که بخشی روی زمین و بخشی از آن در آسمان صورت می گیرد، از ژانویه سال آینده یعنی تقریباً از شش ماه دیگر آغاز می کنند.

در ضمن کاردوزو خود مخترع و سازنده این ماشین نیز می باشد. اصولاً بسیاری از مخترعین ۵۰ سال است که سعی در ساختن یک اتومبیل با قابلیت پرواز داشته‌اند، اما موفقیت کامل را هیچگاه به دست نیاورده‌اند تا اینکه با سرمایه‌ای که شرکتی انگلیسی به نام ویلشیر فراهم آورد، کاردوزو موفق شد تا نخستین ماشین پرنده کامل را طراحی و تهیه کند. هزینه اتومبیل مذکور برابر با یکصد و سی هزار پوند می باشد و موتور آن از ساخته‌های یاماها است. این اتومبیل در روی جاده تا سرعتی معادل ۱۶۰ کیلومتر را به خود می گیرد، ضمن آنکه در عرض چند دقیقه از حالت حرکت روی زمین به حالت پرواز درمی آید. موتور آن دارای قدرتی معادل ۱۴۰ قوه اسب بخار است و از یک نوع سوخت ترکیبی موسوم به بیوتانول برای به حرکت درآمدن در زمین و در هوا استفاده می کند. در ژانویه آینده این دو خلبان / راننده سفری به دور دنیا را که ٦٤٣٧ کیلومتر تخمین زده شده آغاز می کنند که در مدت ۴۰ روز آن را به پایان خواهند رساند. در طی کردن مسیر آنها از فراز قله اورست هم عبور خواهند کرد که بنابراین حداکثر ارتفاعی که از سطح زمین آنها خواهند گرفت در حدود ۹ هزار متر خواهد بود. البته در صورت انجام موفقیت آمیز این ماموریت، کاردوزو خیال دارد تا این مدل ماشین پرنده را برای در دسترس قرار گرفتن عموم هم تولید کند که آنگاه آن را با قیمتی معادل ۳۵ هزار پوند به فروش خواهد رساند. در عکس نخستین ماشین پرنده واقعی را پس از گشودن چتر نگهدارنده می بینید مشاهده می کنید.

توریسم در فضا

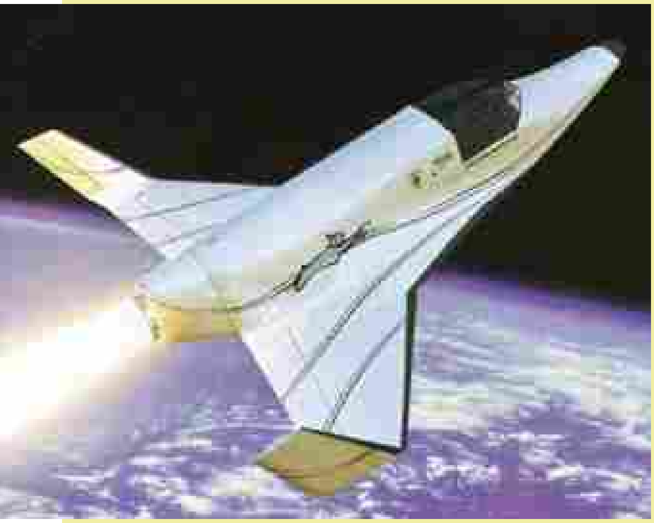

این عکس و مطلب، افسانه و یا طنز نیست بلکه یک پدیده واقعی است. سفینه‌ای را که در تصویر مشاهده می کنید، از نوع XCOR می باشد که نام شیر کوهی برای آن انتخاب شده است. اما مهمترین وظیفه این سفینه پرواز دادن مسافرین و توریست‌ها به فضا و بازگرداندن آنها به زمین است. شرکتی که این وظیفه را بر عهده گرفته در کالیفرنیا مرکز خود را تشکیل داده است و در ازای ۹۵ هزار دلار، هر مسافری را که البته معاینه فیزیکی و بدنی را با موفقیت پشت سر بگذارد، به فضا برده و بازمی گرداند. حتی برای نخستین پروازها که در سال ۲۰۱۱ یعنی تا دو سال دیگر انجام می گیرد، از هم اکنون برنامه‌ریزی شده و مسافران آن نیز تعیین شده‌اند. البته شرکت دیگری هم تحت عنوان ویرجینیا گالکتیک (کهکشان ویرجینیایی) اقدام به رقابت کرده، اما از آنجا که کرایه رفت و برگشت به فضا را در دویست هزار دلار تثبیت کرده، به خاطر همین تفاوت صد درصدی، در مقابل XCOR مجبور به عقب‌نشینی شده است. حال تنها یک پرواز آزمایشی برای شیر کوهی که تصویر آن را مشاهده می کنید، باقیمانده تا در برابر چشمان بازرسان ناسا، این پرواز آزمایشی صورت گیرد تا مجوز حمل توریست به فضا صادر شود. برای نخستین سفر، دوازده توریست فضایی در نظر گرفته خواهند شد تا به چنین تجربه‌ای برای نخستین بار در تاریخ عمل شود.

چند وسیله در یک وسیله

ما همیشه از اینکه باید ابزار مختلف را در جیب یا کیف خود می گذاشتیم و در زمان حرکت سر و صدای فراوانی را در داخل جیب یا کیف خود ایجاد می کردیم شاکی بودیم. برای مثال دسته کلید، چاقوی کوچک، ناخن گیر، پیچ گوشتی و حتی وسیله برای باز کردن سر بطری، همه و همه وسایلی می باشند که در زمره ابزار لازم و روزمره بوده و آنها را در جیب و یا کیف خود حمل کرده‌ایم، اما شرکت انگلیسی موسوم به «لوازم کلیدی» وسیله‌ای را طراحی و تولید کرده که می توان آن را روی یک کلید کشیده و در نتیجه همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، از آن به عنوان جانشینی برای وسایل مختلف از جمله پیچ گوشتی، چاقو و... استفاده کرد. شرکت مذکور این وسیله جالب و ارزان را به قیمت تنها پنج دلار به بازار عرضه کرده است. نکته جالب اینکه این وسیله که همچون یک روکش، بر روی کلید قرار داده می شود، به هیچ وجه از کارایی اصلی کلید کم نمی کند و کلید مذکور همچنان قابلیت باز کردن قفل را دارا می‌باشد. تنها موردی که در این میان وجود دارد این است که این وسیله ارزان قیمت را باید از دسترس کودکان دور نگهداشت تا به هوای بازی با وسیله مذکور روی انگشتان دست خود بریدگی ایجاد نکنند.

عجایب
برج کج

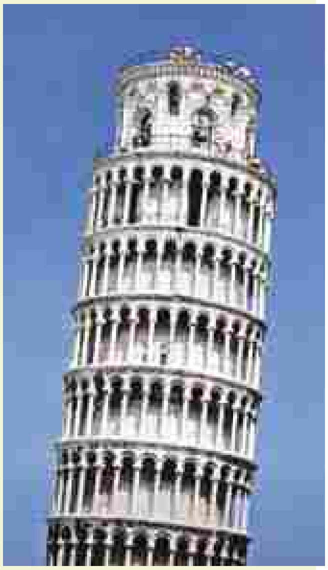

برج پیزا در ایتالیا را که در تصویر هم مشاهده می کنید، همگان می‌شناسند. درواقع یکی از عجیب ترین و درعین حال پیچیده ترین خصوصیات در مورد برج پیزا همانا کج بودن آن است که آنهم تا میزان پانزده درجه، اعجاب جهانیان را برانگیخته است. اما همراه با این کج بودن، یک اتفاق عجیب دیگر در پیزا رخ داده است که دست کمی از مقوله کج بودن ندارد. این اتفاق را گالیله در زمان حیات خودش در یک آزمایش جالب به نمایش گذاشت. او درواقع از بلندترین نقطه در برج اجسامی را با وزنهای گوناگون به طرف زمین پرتاب کرد و همه این اجسام علیرغم وزنهای متفاوت که حتی تا چندین کیلوگرم با یکدیگر اختلاف داشتند، در مدت مشابه به زمین برخورد کردند. این در حالی بود که منطق و علم ریاضی و فیزیک حکم می کند به اینکه اجسام سنگین تر، باید در مدت کمتری ارتفاع را طی کرده و به زمین برخورد کنند. اما جالب اینکه یک جسم یک کیلویی و یک جسم بیست گرمی درست در مدت زمان مشابه از بالای برج به زمین برخورد کرده‌اند. هنوز هم پس از گذشتن پانصد سال از آزمایش مشهور گالیله، هیچکس دلیل این اتفاق عجیب را متوجه نشده است.

دولفین‌ها، قوی‌تر از آنچه تصور می‌شد

تاکنون برداشت بسیاری از فیزیولوژیست‌های آبی و زیست‌شناسان این بوده که دولفین‌ها، به دلیل وضعیت خاص پوست خود و فقدان عضلات روی بالها و پشت خود قادر به سرعت گرفتن در شنا نیستند و نسبت به سایر ماهیان بزرگ کندتر شنا می کنند و به همین دلیل هم به آسانی طعمه نهنگ‌ها و کوسه‌های سفید بزرگ می شوند اما با تحقیقاتی که در داخل حوضچه‌های آبی صورت گرفت و با آزمایش‌ها و پژوهش‌هایی که روی عضلات آنها انجام شد، پژوهشگران متوجه شدند که دولفین‌ها نه تنها مشکلی به نام ضعف در عضلات ندارند بلکه با قابلیت‌هایی چون ایستادن روی دم خود به صورت عمودی و جهش از درون آب آن هم به ارتفاع نزدیک به بیست متر دارای عضلات بسیار پرقدرتی نیز می‌باشند و درواقع این شنا کردن به طور آهسته، انتخاب خود آنهاست که می خواهند با توجه به ذهن و مغز پیشرفته از آنچه که در اطراف و اکناف آنها می گذرد، آگاه شوند. ضمناً دولفین‌ها در صورت لزوم قادر می‌شوند تا سرعتی معادل ۴۸ گره دریایی پیدا کنند که چنین سرعتی در میان ماهیان مثال زدنی است.

وسیله کمکی برای موبایل

بلندگوی بدون سیمی را که در تصویر مشاهده می کنید، درواقع وسیله‌ای است که مستقیماً با کمک بلوتوث به تلفن موبایل شما مرتبط می شود و در نتیجه موسیقی و یا صدای طرف مکالمه خود را می توانید از طریق بلندگوی مذکور دریافت کنید. بلندگوی مذکور توسط سانی اریکسون طراحی و تکمیل شده و در ابتدا به عنوان یک وسیله اضافی برای تلفن‌های همراه ساخته شده توسط سانی اریکسون در نظر گرفته شده بود اما شرکت مذکور تصمیم گرفت تا آن را به عنوان یک وسیله مستقل روانه بازار کند تا با همه تلفن‌های موبایلی که مجهز به سیستم بلوتوث می باشند، قابلیت برقراری ارتباط را دارا باشد. البته بلندگوی مذکور که با سیستم لمس کردن کنترل می شود، می تواند توسط تلفن موبایل شما از راه دور هم کنترل شود. ضمن آنکه بلندگویی که خود دارای قدرتی معادل ۲/۱ دیسیبل می باشد، در داخل خود دارای افکت‌های صوتی مانند باس و امثال آن هم می باشد. در ضمن زمانی که با تلفن موبایل شما تماس گرفته می شود، بلندگو به صورت خودکار خاموش می شود. در حقیقت این بلندگو ضمن آنکه قابلیت پخش موسیقی به بهترین شکل را دارد، تلفن موبایل شما را در منزل تبدیل به یک تلفن خانگی هم می کند و به نظر می رسد که یک وسیله اضافی جذاب برای تلفن موبایل باشد. البته به دلیل همه کارایی های آن سانی اریکسون هم قیمت بالایی برای آن در نظر گرفته و آن را به بهای چهارصد دلار در بازار به فروش گذاشته است.

اگر راست راه بروی به مراتب بهتر از آن است که راه راست بروی

● دکتر هرمز انصاری

ترازو

امیر پرندک

لوشان فاقد کانون

شهر لوشان از توابع شهرستان رودبار زیتون (گیلان) با جمعیت ۲۵ هزار نفر و بیش از پنج هزار نفر دانش آموز در مقاطع مختلف تحصیلی و بیش از سه هزار نفر در مقاطع (ابتدایی و راهنمایی تحصیلی) خواهان ایجاد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هستند تا با توجه به اوقات فراغت بتوانند ساعاتی از شبانه روز به ویژه در ایام تعطیلات را آنجا سپری کنند و سرگرم شوند.

لوشان – خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی – ایرج فدایی بیورزنی

قابل توجه وزارت بهداشت

بیمارستان تنکابن وضع اسفباری دارد و بی نظمی در آن موج می زند. برخی از پزشکان با اخلاق پزشکی میانه‌ای ندارند. بسیاری از بیماران به دلیل کاسب منشی و غرور بعضی از پزشکان این بیمارستان به صدمات جبران ناپذیری دچار می شوند. برای مثال، پزشکی که بیمارش در حال مرگ است چون نوبت کاری او نیست از دیدار مریض سر باز می زند. با چنین پزشکانی باید فاتحه اخلاق پزشکی را خواند.

مردم به این بیمارستان می گویند قصابخانه یا بی خیال خانه.

آیا دلیل خاصی دارد که وزارت بهداشت و درمان و علوم پزشکی به کم و کیف اینگونه بیمارستانها رسیدگی نمی کند.

امضاء محفوظ

ای بزرگان قائم‌شهر بیدار شوید

–بیشتر اوقات مساجد شهر قائم‌شهر تعطیل است. اگر اهالی شهر بتوانند نماز و عبادت خود را در خانه به جای بیاورند، عبادت مسافران عبوری چه می شود؟ با این اوضاع، بعضی می گویند قائم‌شهر، شهر آقا امام زمان (عج) است، اما کسی نمی پرسد که آیا آقا نمی فرمایند این چه وضعی است و چرا مسجدها تعطیل اند؟

–لیگ کشتی از سنگسر مستقیم می آید به این شهر که یک پای فینال است، هیچ تبلیغی برای آن نمی شود حتی شبکه سوم که مختص ورزش و جوانان است برای آن زیرنویس هم نمی نویسد.

اگر قائم‌شهر به درستی مدیریت شود و هر کاری به موقع و سر جایش انجام شود، بی تردید موجب خشنودی آقا امام زمان (عج) خواهد شد. پس برای خشنودی آقا (عج) هم که شده، مدیران قائم‌شهر کمی به خود بیایند و بیدار شوند.

شهمیرزادی

یک تخت برای دو هزار نفر

شیروان ۱۶۰ هزار نفر جمعیت دارد. این شهر تنها یک بیمارستان ۷۵ تختخوابه دارد. متاسفانه این بیمارستان با کیفیت نامطلوبش جوابگوی نیاز درمانی مردم این شهر نیست. از مسوولان بهداشت و درمان انتظار داریم به وضع نابسامان درمانی شیروان رسیدگی کنند.

محمدزاده

جریمه برای بلندگوی قوی

صاحبان بعضی از خودروهای شخصی که معمولاً از جوانانند، بلندگوهایی قوی در ماشین خود کار می گذارند و صدای ضبط خود را چنان بلند می کنند به طوری که گاهی با این که در و پنجره خودرو بسته است، صدای موسیقی آنها پرده گوش و قلب ما را می لرزاند. این یکی از آسیب‌ها و آزارهای اجتماعی است، مخصوصاً برای تعداد بی شماری از مردم که اعصابی ضعیف دارند. همانطور که بوق زدن بیجا و پی درپی سیزده هزار تومان جریمه دارد، خوب است برای کسانی که موسیقی را بیش از اندازه بلند گوش می کنند، جریمه‌ای وضع شود.

داوود خامنه

انتخابات و اعلامیه‌ها

انتخابات ریاست جمهوری نزدیک است، خوب است مسوولان شهری برای نصب اعلامیه‌ها و آگهی‌های نامزدهای انتخابات جای مناسبی را در گوشه و کنار شهر تعیین کنند.

در بعضی شهرها بخصوص قائم‌شهر موقع انتخابات همه جا پر از عکس، اعلامیه و اطلاعیه می شود.

مسعود ذوالفقاری

مسئولان انزلی بخوانند

ابتدای ورودی شهر انزلی درست مقابل بقعه متبرکه امامزاده بی بی حوریه چون جاده دوبانده است و ماشین‌ها به سرعت عبور می کنند، زیرگذر، پل هوایی و حتی سرعت گیر هم ندارد، پیرمردها و پیرزنها و بچه‌های کوچک با ترس و لرز از این طرف جاده به آن طرف می روند. این دومین بار است که در همین زمینه برای صفحه ترازو مطلبی نوشته‌ام اما تاکنون هیچ اقدامی انجام نگرفته است و متاسفانه چند نفر در همین محل به دلیل تصادف یا به دیار باقی شتافته‌اند و یا معلول شده‌اند. لطفاً مسوولان شهر برای این گذرگاه مرگبار چاره‌ای بیندیشند. در این مورد مهم و حیاتی هر چه سریعتر اقدامات لازم انجام دهند تا شاهد این نوع تصادفات نباشیم.

هادی درخشان

خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی

وبی توجهی به تاریخ

اداره آموزش و پرورش رامهرمز تخریب تپه باستانی سیدمحمد دولتمند را آغاز کرد. این تپه متعلق به دوره اشکانی و ساسانی است و موقوفه این اداره است.

در این تپه یک بنای باستانی با آجرهایی ممهور به دوره هخامنشی، اشکانی و ساسانی مدفون است. اداره آموزش و پرورش رامهرمز تسطیح تپه اشکانی و ساسانی سیدمحمد دولتمند را در حالی آغاز کرده است که درباره تاریخی بودن این تپه باستانی و در این زمینه که تپه مذکور به صورت موقوفه در اختیار اداره آموزش و پرورش قرارداده شده است، بارها به این اداره تذکر داده شده است.

به گزارش خبر گزاری میراث فرهنگی تپه سیدمحمد دولتمند، میان باغی در شهر رامهرمز قرار دارد. تسطیح این تپه باستانی نخستین بار توسط شهرداری رامهرمز در سال ۱۳۸٤ آغاز شد. در آن زمان فعالیت شهرداری با نمایان شدن آثار باستانی متوقف شد. اما از آن تاریخ تا کنون بارها تیغ بولدوزرها به این تپه ارزشمند حمله کرده‌اند.

مجتبی گهستونی در این باره گفت: مالک این زمین، بدون آگاهی از تاریخی بودن تپه مذکور آن را به طور موقوفه برای ساختن مدرسه به آموزش و پرورش داد. به همین علت از سال ۱۳۸٤ تا کنون بارها این تپه تسطیح شده است.

براساس شواهد باستان شناسی درون این تپه تاریخی بنایی اشکانی و ساسانی وجود دارد که احتمالاً پایه‌های اولیه آن به دوره هخامنشیان برمی گردد. آجرهای این بنای باستانی با ابعاد ٤٠ در ٤٠ و ۳۸ در ۳۸ سانتی متر کشف شده است.

دیوارهای آن به قطر ۲ متر است که آجرهایی ممهور به دوره هخامنشی، اشکانی و ساسانی دارد. گهستونی درباره اقدامات انجام گرفته از سوی انجمن‌های میراث فرهنگی و سازمان میراث فرهنگی گفت:

نخستین بار انجمن‌های میراث فرهنگی نسبت به تسطیح این تپه باستانی اعتراض کردند. این اعتراض درپی کشف تعدادی اشیای باستانی مانند یک گاو مادی از بخش تسطیح شده تپه بود.

سپس درپی تخریب تپه توسط آموزش و پرورش، انجمن‌های میراث فرهنگی با اعتراض خود سازمان میراث فرهنگی را وادار کردند تا جلوی تسطیح آن گرفته شود.

به گفته وی طی هفته‌های اخیر اداره آموزش و پرورش دوباره کارگاه خود را برای تسطیح تپه تجهیز کرده و احتمالا قصد فعالیت مجدد دارد.

به همین علت انجمن‌های میراث فرهنگی خواستار نظارت بر فعالیت اداره آموزش و پرورش شده‌اند.

فعلاً گفته می‌شود که بخشی از فعالیت تسطیح تپه از سر گرفته شده است و این خطر وجود دارد که آثار باستانی مدفون در زیر خاک به زودی تخریب شود.

محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی – رامهرمز

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

عابدان حقیقی

روزی استادی در شالیزارهای نزدیک شهرش گردش می‌کرد و چند تن از مریدانش نیز او را همراهی می‌کردند.

یکی از مریدان گفت: استاد سالهاست که خدا را عبادت کرده‌ام و او را با دیدگان اشکبار خوانده‌ام. زندگی پاک و ساده‌ای داشته‌ام، اما خدا همچنان مانند همیشه دور است. اینک گمان می‌کنم زمانی را که نیایش کرده‌ام، تباه شده و با خود می‌اندیشم سزاوار این گونه زندگانی نبوده‌ام.

استاد لبخند زد و به کشاورزانی که در کشتزارها و شالیزارهای اطراف کار می‌کردند اشاره کرد و گفت: کشاورزان دو دسته اند: یکی کسانی که از هنگام تولد کشاورز بوده‌اند و نیاکانشان نیز مانند آنها دهقان بوده‌اند. اینان حتی اگر سالها باران نبارد و هیچ محصولی برداشت نکنند به کشت زمین ادامه می‌دهند. از خشکسالی و جاری شدن سیلابها ناامید نمی‌شوند و هرگز مزارع خود را ترک نمی‌کنند. گروه دیگر فقط با هدفی خاص و به منظور کسب سود به کشاورزی روی می‌آورند. اینها حتی از خشکسالی موسمی کوتاه نیز مایوس می‌شوند. عابدان حقیقی خداوند هرگز از عبادت دست نمی‌کشند. حتی اگر بهره مادی نیز نبرند.

مریم خدادادی – ساری

جانشین شایسته

پادشاه پیری بود که می‌خواست یکی از سه پسر خود را جانشین خویش کند. روزی، سه شاهزاده را صدا کرد و به هر سه مبلغ یکسانی پول داد و از آنها خواست تا قبل از غروب آفتاب چیزی بخرند و با آن یک اتاق را پر کنند. شاهزاده اول اندکی فکر کرد و با تمام پول برگ نیشکر خرید اما برگها فقط یک سوم اتاق را پر کرد. شاهزاده دوم با همه پولش پوشال ارزان خرید، اما با پوشالها نیز فقط نیمی از اتاق پر شد. نزدیک غروب بود و آسمان به سوی تاریکی می‌رفت. شاهزاده سوم با دست خالی باز گشت. پادشاه از او پرسید: «تو چه خریده‌ای؟»

شاهزاده با شرمساری چند دانه شمع را از کیسه‌ای بیرون آورد. پادشاه دلیل خرید شمع را از پسرش پرسید و در جواب شنید: در راه بر گشت از بازار طفل یتیمی را دیدم که غمگین در گوشه‌ای نشسته است. با خود گفتم من که نتوانستم چیزی پیدا کنم تا با آن اتاقی را پر کنم، خوب است این کودک را شاد کنم، پس تمام پولها را به او دادم و او بسیار خوشحال شد و برای قدردانی این شمع ها را به من داد و اکنون برای هر گونه مجازاتی حاضرم زیرا نتوانستم خواسته شما را عملی کنم.

پادشاه با لبخند از شاهزاده خواست شمع ها را روشن کند و سه برادر با شگفتی دیدند که نور شمع ها تمام اتاق را پر کردند.

پادشاه به شاهزاده گفت: هیچ وقت کاری را که در راه خدا انجام می‌دهی کوچک نشمار زیرا خداوند پاداش کارهایی را که برای خشنودی اوست بزرگتر از اندیشه و فکر بندگانش می‌دهد.

سپس گفت: و مجازات تو این است که پس از من تو پادشاه این سرزمین باشی.

صبر جمیل

در باغی که درختانش شکوفه‌های کوچکی داشتند و قدمهای نورسیده بهار بر پوسته خشکیده و سرد درختان احساس می‌شد، حلزونی شروع کرد از تنه درخت گیلاسی بلند بالا رفتن تا غذایی برای خود پیدا کند.

دیگر حلزونها که پایین درخت لمیده بودند، خندیدند و او را مسخره کردند. یکی از حلزونها خمیازه‌ای کشید و

گفت: مگر نمی‌بینی تازه این درخت دارد شکوفه می‌آورد و گیلاسی در کار نیست جز جوانه و شکوفه نصیبی نخواهی برد. این را گفت و با خنده بسیار، گرد خود غلتید. حلزونی که از درخت بلند بالا می‌رفت، کمی ایستاد و گفت: دوستان نگران نباشید با صبر و حوصله و پشتکاری که من دارم، هنگامی که به آن بالا برسم حتماً گیلاسی برای خوردن هست.

اگر ما نیز امیدوار و با پشتکار و صبور باشیم حتماً هدفها و خواسته هایمان روزی از بالقوگی در خواهند آمد و بالفعل می‌شوند.

یکی از اندیشمندان ژاپنی در همین زمینه می‌گوید:

ای حلزون!
از کوه فوجی بالا برو
تا قله چیزی نمانده است.

دست خورشید

دلشکسته ترین نامه اشکهایم را با قاصدک آرزوهایم برایت فرستادم.

التهابم را که تمام قلبم بود، پای عشقم بایگانی کردی و به تمام نگاهم از سر بی کسی خندیدی – با تمام نگاهت – جای پایت را چه آسان از کوچه هایم پاک کردی – ای مدعی بی ادعا، گفتم از آسمان بیشتر دوستت دارم با رعد

نگاهت هر دم آتش به جانم زدی و گفتی ابرها همیشه در گلویشان بغضی گیر کرده است که دوست دارند زیر چتر نگاهشان آرام تر از خیال من راه بروی، گفتم پس در کنار سادگی هایم بمان. گفتی: نقطه‌ای بیش بین جرم و حرم نیست. تا آمدم خویشتن را پیدا کنم دیدم قربانی نگاهت شدم تا نباشم که بخواهم از تبسم هایت انتقام بگیرم و من هر شب به روی ماه لبخند می‌زنم تا خورشید دستهایم را رها نکند.

مهدیه اصغری نفتچالی – مازندران

رفیق شفیق

چارلی و جیم با اینکه ملیتشان فرق داشت، اما رفاقتشان آنقدر قوی بود که زبانزد همه بچه‌های دانشگاه بودند. تا جایی که در سال آخر وقتی جیم نتوانست شش واحد را پاس کند، چارلی هم روز امتحان برگه هایش را سفید داد تا رفیقش سال آخر را تنها نباشد، اما پس از فارغ‌التحصیلی و از وقتی که جیم ازدواج کرده میانشان فاصله افتاده و همین باعث شد تا چارلی معتاد شود. البته جیم باز هم چارلی را تنها نگذاشت و چند بار هم او را ترک داد ولی بعد از مدتی چارلی دوباره اعتیادش را شروع می‌کرد و...

سرانجام روزی جیم عصبانی شد و وقتی چارلی برای صدمین بار از او پول خواست تا مواد بخرد، جیم او را از خانه خویش بیرون کرد و... چارلی مدتی سرگردان و آواره بود که ناگهان فرشته نجاتش در جامه دختری زیبا و ثروتمند به سویش آمد. «لیندا» طوری چارلی را به خود علاقه‌مند کرد که توانست او را ترک بدهد. مدتی گذشت و روزی جیم، چارلی و همسرش را به خانه خویش دعوت کرد و هنگام شام، چارلی که به خود مغرور شده بود، طاقت نیاورد و گفت: «احمق ترین رفیق عالم من هستم که یک سال از عمرم را در دانشگاه هدر کردم به خاطر تو! اما تو پول یک وعده مواد را به من ندادی؟» جیم لبخند تلخی زد و به رفیقش گفت: «نه، احمق ترین من هستم که به تو پول ندادم ولی خواهر زیبایم را به یاری تو فرستادم تا با عشق پاکش تو را از لجنزار بیرون بکشد...»

چارلی با شنیدن آن اعتراف، به چنان شوری دچار شد که تا مدتها بی هیچ صدایی اشک ریخت.

هر که دیگران را همچون خود دوست بدارد شایسته فرمانروایی است ● آیین تائو

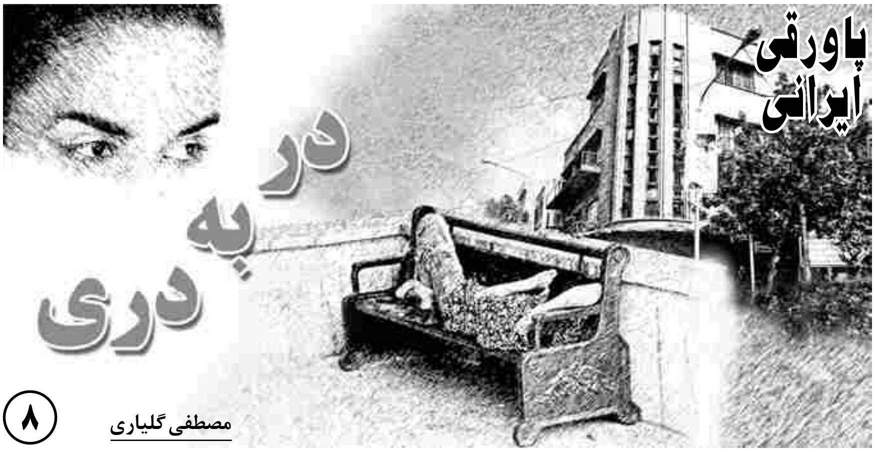

پاورقی ایرانی

در به دری

مصطفی گلیاری

۸

خلاصهٔ آنچه که تا کنون خوانده‌اید:

در یکی از خواب‌هایم دانستم آن ناشناسی که مدام به خوابم می‌آید پریساست که سال‌ها پیش به دلیلی که بعدا خواهم گفت، از هم جدا شدیم و دیگر هیچ خبری از هم نداشتیم. دلم گرفته بود و دریا به دیدارم نیامده بود. تلفن کردم گفت فردا می‌آید. تا فردا راه زیادی بود. چشم‌هایم را بستم و به خاطراتم فکر کردم. یاد خاطره‌ای از همسرم افتادم که در تصادفی فلج شد و حنجره‌اش از کار افتاد و عقلش مثل دختری شش ساله شد. در رؤیایی دیگر پریسا را دیدم که می‌خواست به سفر برود. تا فرودگاه با او رفتم. آنجا به من گفت: تو برای من حلقهٔ گران بهایی خریدی و نداشتی من واسه تو حلقه بخرم و گفتی به همین حلقهٔ نقرهٔ قدیمی خودم بسنده می‌کنم. راز این حلقه چیه؟

اینک ادامهٔ قصه را بخوانید و از راز حلقه و برخی از رازهای دیگر باخبر شوید.

پیر گنبد سبز

حلقه‌ام را دور انگشتم چرخاندم و گفتم: خیلی سال پیش رفته بودم مشهد تا برم به خانقاهی که نزدیک محلهٔ گنبد سبزه. با پیری که قطب اونجا بود خلوت کردم. بالاترین مقام عرفانی اون منطقه بود ولی ظاهری ساده و فروتنانه داشت. قدش بلند بود. با این که لاغر بود، اندامی ورزیده داشت و عضلاتش از زیر پیرهن سفید و بلندی که پوشیده بود، دیده می‌شد. ریش و موی بلند و سفیدی داشت. گیوهٔ سفید پوشیده بود و کلاهی که سه ترک و کوتاه بود، سرش کرده بود. پریسا پرسید: کوتاه بود یعنی چی؟ گفتم: یعنی ارتفاعش از فرق سرش تا بالای لالهٔ گوشش بود. موهای بلند و پرپشت و سفیدش از زیر کلاه، روی شونه‌هاش ریخته بود. حرکاتش چابک و موزون بود. منو روی سکویی که پوستینی روش پهن کرده بود، نشوند و رفت و کمی بعد با سینی و یه خربزهٔ مشهدی و یه چاقو برگشت. خودشم روی سکو نشست و مشغول بریدن خربزه شد. سکوی ما زیر درخت بید مجنون کهنسال و شادابی بود که توی اون هوای گرم، سایهٔ دلچسبی داشت. یه جویبار کوچیک هم از کنار سکو رد می‌شد و کناره‌هاش پر از گل و گیاه خودروی زیبا بود. خربزهٔ شیرین مشهدی خوردیم و دل دادیم و قلوه گرفتیم و از همصحبتی هم لذت بردیم و شوری و حالی در من موج گرفت. همهٔ تنم نبض شده بود و می‌تپید. خیلی خوش گذشت. به سفری رفتیم که همهٔ کودکی‌هام رو دیدم. از لحظهٔ ولادت تا هفت سالگی خودمو دیدم. تو چهارساله بودی. اون پیر مهربون گفت: حالا دیگه شده هفت سالت و باید بری مدرسه. از مدرسهٔ من برو و توی همون مدرسه‌ای درس بخون که حالا داری توش درس می‌خونی. یه یادگاری هم بهت میدم.

دستش رو توی تو آستینش کرد و این حلقه رو بیرون آورد و توی انگشت حلقهٔ من کرد و گفت: هرگز هیچ حلقه‌ای رو با این حلقه جایگزین نکن. ازدواج هم که کردی، نذار برات حلقه بخرن. این حلقه همیشه باید توی انگشتت باشه. این نمیذاره خطری برات پیش بیاد. اگر هم حادثهٔ خطرناکی توی تقدیرت باشه، این حلقه خطرش رو کم می‌کنه. اینو هم بدون که زندگی تو پر از حادثه‌س پس هوای این حلقه رو داشته باش. گفتم چشم... این حلقه تا آخر عمرم حلقهٔ منه. پریسا با نگاهی که پر از غبطه بود، به حلقه زُل زد و گفت کاش منم یکی از اینا داشتم ولی این واسه تو واجب‌تره چون زندگی تو به یه عالمه حادثه گره خورده. یادته اون روزی رو که می‌رفتیم بیمارستان؟ گمان کنم با دکتر حسینی قرار داشتیم. باید از عرض یه بزرگراه رد می‌شدیم تا می‌رسیدیم به در بیمارستان. هیچ پلی هم نبود. اون بزرگراه پر از کامیون و اتوبوس و تریلی بود و همه شونه به شونهٔ هم با سرعت می‌رفتن. چند دقیقه واستادیم ولی خلوت نشد. تو گفتی باید سریع و دقیق از لا به لاشون رد بشیم. دست منو گرفتی و رفتیم. خوب هم می‌رفتیم. وسط بزرگراه که رسیدیم، اون سرگیجهٔ مرموز اومد سراغت و خوردی زمین. اونقدر محکم که زانوی شلوار جینِ به اون ضخامت پاره شد. ماشین‌های بزرگ انگار ما رو نمی‌دیدن. با همون سرعت خودشون و همون جور شونه به شونهٔ هم، رد می‌شدن. تو چند ثانیه نشستی بعد بلند شدی و دست منو گرفتی و بردی اون طرف خیابون. همیشه از خودم می‌پرسیدم چطور شد که هیچ ماشینی به ما نخورد؟ پس از کرامات این حلقه بوده.

دریایی از یخ

به فرودگاه رسیدیم. کارهای بلیت را انجام دادیم. هنوز کمی وقت داشتیم. به کافی شاپ محقر فرودگاه رفتیم و نسکافه خوردیم. می‌دانستم خواب می‌بینم ولی این را نیز می‌دانستم که درست همین صحنه در بیداری اتفاق افتاده است گرچه دو سه قسمت از همین رؤیا، خیال بود اما درست یادم هست در بیداری از او عکس گرفتم. در همین رؤیا هم همین کار را کردم. او به ساعتش نگاه کرد و گفت: دیگه باید بریم. از پله‌ها پایین رفتیم و او از در مسافرها وارد شد. کمی ایستادم و رفتنش را تماشا کردم. وقتی که دیگر دیده نمی‌شد، از فرودگاه بیرون آمدم. و همین که سوار تاکسی شدم، خودم را روی تخت بیمارستان دیدم.

اتاق خلوت شده بود. عیادت کننده‌ها داشتند می‌رفتند. به در نگاه کردم. دیدم دریا دارد می‌آید. چنان از دیدنش خوشحال شدم که بی توجه به دستم، روی تخت نشستم و دردی کشنده استخوان‌ها و رگ و پی مچ دستم را به فغان آورد. به روی خودم نیاوردم چون شما نمی‌دانید وقتی که تنهای تنها مانده‌اید، از دیدن آشنایی از آشنایان چه خوشحال می‌شوید. درد را فراموش کردم و همهٔ مهری را که به او داشتم در نگاهم ریختم و تماشایش کردم. نگاهش سرد بود. لبخند نمی‌زد. افسرده بود. پرسیدم طوری شده؟ گفت: نه... فردا یا پس فردا مرخص میشی. هزینهٔ بیمارستانت شده هشتصد هزار تومن. من که ندارم بدم. خودت داری؟ گفتم: یه سیگار برام روشن کن. روشن کرد و خودش هم چند پک زد و آن را به من داد. گفتم:

ـ من اینجا غریبم و پولی ندارم.

چند پک دیگر زدم و در دلم هم به او نگفتم نسترن میگه یک ملیون و خوردی تومن به حساب من به تو سپرده. به جایش گفتم: اگه برم تهرون می‌تونم این پولو تهیه کنم. گفت: من نمی‌دونم. اینا به خودت ربط داره. این بلا رو خودت سر خودت آوردی، خودت هم باید تاوان پس بدی. بیا... اینم موبایلت. اگه چیزی لازم داشتی زنگ بزن تا سر فرصت برات بیارم. به دوستای تهرونیت هم زنگ بزن برات پول بفرستن. جملهٔ آخر پوزخندی هم داشت. بعد گفت: من دیگه باید برم. گفتم نرو. گفت مهدی تنهاس. باید برم. گفتم صبر کن تا دم در باهات بیام.

با درد بسیار اما سریع و چالاک از تخت پایین آمدم و تا جلو در که روبه‌روی پرستاری بود و نگهبانی مثل شیر آنجا نشسته بود، همراهش رفتم. روبه‌رویش را نگاه می‌کرد و حرفی نمی‌زد. انگار من هم سکوت کرده بودم و هرچه را که می‌خواستم به او بگویم، در دلم می‌گفتم. جلو در خیلی سرد گفت خداحافظ و رفت. زانوهایم سست شدند. به حالت چمباتمه نشستم. رفتنش را نگاه کردم و بغضم ترکید. هنوز دو گام دور نشده بود که کاسه‌های چشم‌هایم لبالب از اشک شد و پرده‌ای از اشک جلو تماشایم را گرفت. با صدایی بلند و گریان این بیت را خواندم:

بگذار تا ببینمش اکنون که می‌رود
ای اشک از چه راه تماشا گرفته‌ای؟

او و همهٔ کسانی که آن اطراف بودند، شعر را شنیدند ولی دریا هیچ واکنشی نشان نداد و نرمک نرمک رفت و ته راهرو به چپ پیچید. هق هق‌های من به های‌های تبدیل شد. نگهبان آمد و زیر بغل راستم را گرفت و مرا از زمین بلند کرد. یکی از پرستارها گفت: می‌خوای یه آرامبخش بهت تزریق کنم؟ گفتم: نه. مرسی.

با سری فروافکنده و قلبی که به آهنگرخانه می‌مانست، آرام آرام به اتاقم رفتم. یکی از بیماران موز و شیر پاکتی تعارف کرد. تشکر کردم و گفتم فقط روزی خوراکی می‌خورم که از این بیمارستان برم بیرون و زن و پسرم رو ببینم. گفت: سیگارت داره تموم میشه. حالا میرم برات می‌خرم. منتظر جوابم نشد و رفت. دلم تنگ بود.

چرا آن عشق آتشین دریا ناگهان به تکه‌ای یخ تبدیل شد؟ چرا به زندگی من وارد شد و بی آن که هوش و اختیارم سر

جای خودش باشد، وسایل مرا به اردبیل فرستاد و در اتاقی چید و همسر من شد؟ من هیچ یک از این هایی را که گفتم، به یاد نمی آورم پس آمد و شد من به زندگی در یا با اختیار خودم نبوده. نسترن و او هر دو مختار بودند. او که مختار بود و با اختیار خودش با من ازدواج کرد و با ارادهٔ خودش مرا به اردبیل برد، چرا تغییر ماهیت داد؟ او چرا مرا به خودش و پسرش علاقه‌مند کرد؟ چرا روزی ده‌ها بار به من اظهار علاقه می کرد؟ و چه شد که در کمتر از سه چهار ساعت کاملا عوض شد؟ چرا حالا در این شهر که تنها و غریبم و ریالی پول ندارم، رهایم کرده؟ یعنی دو سال نقش بازی کرد و از همه چیز خود گفت و از سنگدلی خودش چیزی نگفت؟ آیا آن همه اظهار علاقه، نمایش بود؟

بغضم را قورت دادم. هم اتاقم با سیگار آمد و از بسته‌ای که هنوز چند نخ داشت، یکی گوشهٔ لبم گذاشت و برایم کبریت زد. تشکر کردم. گفت: چای نداشتن. گفتم: قربون دستت. خیلی به من لطف می کنی. واقعا متشکرم. او پیش دوستانش رفت من هم به باغ متروک که کم کم داشت تاریک می شد، نگاه کردم. کلاغی قارقار می کرد. یادم آمد تلفن دارم. آن را از روی میز برداشتم و به نسترن زنگ زدم. گفت: من حالا توی شرکتم و یه کار سنگین به دستم دادن. نمی تونم حرف بزنم. گفتم: فقط یه کلمه جواب بده... شب کی زنگ بزنم که بتونم با شیرین حرف بزنم؟ گفت: نمی دونم. خداحافظ. وقتی داشت می گفت خداحافظ، صدای شیرین را شنیدم که گفت: مامان؟

تلفن را روی تخت گذاشتم. شیرین در شرکت پیش نسترن بود. به ساعت نگاه کردم. مهد کودک شیرین یک ساعت پیش تعطیل شده بود. نسترن در شرکت کار داشته و شیرین را به شرکت برده. پس چرا نگذاشت با دخترم حرف بزنم؟ شاید کسی در اتاقش بوده که دلش نمی خواسته او از روابط ما چیزی بداند. روی شانهٔ راستم چرخیدم و دست چپم را در حالتی قرار دادم که کمتر درد می کرد. بعد به باغ متروکه نگاه کردم. درخت‌های بی برگ و زمستانی در آن تاریک روشن هوا مثل پنجه‌های لاغر و درازی بودند که می خواستند هوا را در مشت خود بگیرند. هوا ابری بود. به خودم گفتم: امشب می باره. و در آنجا وقتی می بارید، برف و باران و تگرگ با هم می باریدند. همه جای این شهر سرد و ابری بود. باغ تاریک شده بود و صدای اذان می آمد.

پس از اذان شام آوردند. گفتم: شما که می دونین من نمی خورم پس چرا واسه من غذا میارین و چرا روزی سه بار منو مجبور می کنین بگم من نمی خورم، سینی رو بردارین؟ اگر هم نگم، سینی تا فردا همین جا می مونه. گفت: وظیفهٔ من اینه که برای تو غذا بیارم. این را گفت و زنگ پرستار را زد. پرستار آمد و گفت:

اگه غذاتو نخوری مجبور میشیم بهت سرم بزنیم. گفتم: اجازه نمیدم. گفت: مگه می خوای خودکشی کنی؟ گفتم: شاید. از امروز عصر دارم به انواع خودکشی فکر می کنم. گفت: خدا حلال مشکلاته. مشکل تو هم حل میشه. فردا برو مددکاری و با خانم یاوری حرف بزن شاید بتونه کمکت کنه. گفتم: مرسی. فردا میرم پیش ایشون.

پلک‌هایم را بستم و برای خودم قصه گفتم تا خوابم ببرد ولی نیمه شب شد و هنوز بیدار بودم و دست چپم وادارم می کرد مدام جا به جا شوم. نشستم و سیگار روشن کردم و آرام آرام کشیدم و به برف و باران و تگرگ فکر کردم. آخرین پک را زدم و سیگار را خاموش کردم. انگار کسی به دلم انداخت که تلفن را بردارم. همین که آن را برداشتم، زنگ زد. خانم احمدی بود. با نگرانی حالم را پرسید و گفت: شنیدم دست خودتونو حسابی داغون کردین. آخه چرا؟ شما استاد ما هستین. ما از شما انتظار نداریم از این کارا بکنین. گفتم من نکردم. گفت هم دریا میگه خودتون به خودتون آسیب زدین، هم نسترن خانم. گفتم نسترن تهرون بوده، دریا هم شرکت بوده. کسانی که شهادت میدن، در محل واقعه نبودن و چیزی ندیدن در حالی که من هنوز از اون کش قیطونی یه تیکهٔ کوچولو دارم. همونی که اون دختر بچه برام آورد. با همهٔ این حرفا کم کم داره باورم میشه که خودم این کارو کردم. نمی دونم... شاید حق با شما باشه.

گفت: شنیدم هزینهٔ بیمارستان هشتصد هزار تومنه. سعی کردم این پولو براتون تهیه کنم ولی نشد. جیب همه خالیه. گفتم من باید از اینجا بیام بیرون ولی انگار اینا بدشون نمیاد منو همین جا نگه دارن. گفت چرا غذا نمی خورین؟ گفتم میل ندارم. گفت فردا برین مددکاری بیمارستان شاید بتونن کمک تون کنن. گفتم اتفاقا قراره فردا برم مددکاری... پول تلفن تون زیاد میشه. گفت: راست میگین. امان از دست این پول تلفن. بازم زنگ می زنم. فعلا شب به خیر.

وقتی که بچه بودم

چشم هایم را بستم و با صدای ترانهٔ کسی که از دور می خواند، خوابم برد. نزدیک صبح خواب دیدم ظهر تابستان است. در میدان آرژانتین زیر سایهٔ درختی از بطری خودم آب می خوردم و سیگار و انتظار می کشیدم. سرانجام آمد. از مانتو چهارخانه‌اش او را شناختم. در بیداری چندین مانتو داشت که روزی یکی می پوشید ولی در رؤیاهایم همیشه مانتو چهارخانه‌اش را می پوشید. اولین بار که بعد از سال‌ها دوری او را دیدم، بیست و سه ساله بود و مانتو چهارخانه پوشیده بود. شاید به همین دلیل بود که در رؤیاهایم فقط مانتو چهارخانه‌اش را می پوشید. از لحظه‌ای که از تاکسی پیاده شد تا جایی که من نشسته بودم، ده گام بود. در مدت کمی که او این مسیر کوتاه را طی کرد، من به رؤیایی قدیمی تر فرو رفتم:

دوازده ساله بودم. غروب بود. پایین راه پله‌ای که از حیاط به طبقهٔ دوم می رفت، نشسته بودم. پریسا هم کنارم بود. کلاس سوم دبستان بود. داشت مشق هایم را می نوشت. با این که سه کلاس از من پایین تر بود می توانست مشق هایم را رونویسی کند. این کار هر شب او بود. غروب که می شد، خودش می رفت و کتاب و دفتر مرا می آورد و مشغول نوشتن می شد. وقت‌هایی هم که او را در تاریکی هوا به خرید می فرستادند، من همراهش می رفتم چون از جن‌ها می ترسید.

روزی که به دنیا آمد، یادم هست. همسایهٔ دیوار به دیوار ما بودند. هر وقت مادرش کاری داشت که ناچار می شد چند دقیقه از خانه دور شود، پریسا را به من می سپرد. وقتی که بزرگ تر شد و حرف زدن یاد گرفت، همبازی شدیم. مدام با هم بودیم و فقط وقتی که من به مدرسه می رفتم یا ساعتی که زمان خوابیدن را نشان می داد، از هم جدا می شدیم. این بود و بود تا روزی که پدرم به مشهد منتقل شد. هر روز برایش نامه می نوشتم و او هم هر روز برایم نامه می نوشت. یک سال گذشت و سرانجام این نامه نگاری ها قطع شد زیرا روزی پدرم گفت:

ـ پس فردا باید بریم قوچان. بازم منتقل شدم. شروع کنین به جمع کردن و بسته بندی اثاثیه.

پدرم زیاد منتقل می شد. درست ترش این است که بگویم زیاد تبعید می شد. از آن شرکت نفتی های شلوغ بود و با این که مقامی و دم و دستگاهی داشت، مدام تبعیدش می کردند. وقتی که پدرم گفت پس فردا میریم قوچان، زود نامه‌ای برای پریسا نوشتم و خبرش کردم. وقتی هم به قوچان رسیدیم، نامهٔ دیگری نوشتم و نشانی جدیدم را به او دادم. دو هفته بعد نامه‌هایم برگشت خوردند. رویشان نوشته بودند گیرنده شناخته نشد.

خدا می داند چقدر نامه نوشتم و چقدر انتظار کشیدم و پستچی هر دو هفته یک بار، نامهٔ خودم را به خودم می داد و می گفت: گیرنده شناخته نشده. تا شش ماه نامه نوشتم و همگی برگشت خوردند. هرگز به این راز پی نبردم که چه شده که دیگر نامه‌هایم به دست پریسا نمی رسد. ما دیگر از هم بی خبر شدیم. سال‌ها گذشت و وقتی که بیست و شش ساله بودم و در نشریه‌ها و صدا و سیما نویسندگی می کردم، کسی در تحریریه گفت: مصطفا... تلفن کارت داره. گمان کنم آقای لقایی بود، دبیر سرویس صفحهٔ اجتماعی و گزارش روز. گوشی را گرفتم و صدایی شنیدم که همهٔ جانم را ملتهب کرد. آیا این پریسا بود؟ صدایش چقدر عوض شده بود. پریسا خودتی؟ گفت آره. اسمت رو توی روزنامه دیدم و پیدات کردم. زود باش بیا می خوام ببینمت.

من زود به میدان تجریش رفتم. زمستان بود. برف می بارید. راه بندان بود. تب داشتم. آنقدر تشنه بودم که همهٔ آب بطری‌ام را خورده بودم و هنوز تشنه بودم. دستم را از شیشهٔ تاکسی بیرون می گرفتم و برف جمع می کردم و می خوردم.

خیلی طول کشید تا به تجریش رسیدم. هنوز دویست سیصد قدم به مقصد مانده بود که از تاکسی پیاده شدم و شتابان از لابه‌لای ماشین‌ها گذشتم و تقریبا در حالی که می دویدم، به جایی که گفته بود، رفتم و او را دیدم. مانتو چهارخانه پوشیده بود. عینک زده بود. زیر سایه‌بان فروشگاهی ایستاده بود و می لرزید. او هم مرا شناخت. گفتم: بریم جایی که گرمت بشه. گفت: میریم خونهٔ خالهٔ من. مامان و پروانه هم هستن.

پروانه خواهر کوچکش بود. چهار خواهر بودند که پریسا سومی آنها بود. گفتم: هزار تا سؤال دارم ولی اول بذار یه دربست بخاری‌دار بگیرم و تو کمی گرمت بشه، بعد سؤال بارونت می کنم. گفت: منم هزار تا سؤال دارم. اول من باید سؤال کنم. گفتم: باشه.

به حاشیهٔ خیابان رفتیم و تاکسی گرفتم. بخاری خوبی داشت. پرسیدم: یه هو کجا غیبت زد؟ چرا به نامه‌هام جواب نمی دادی؟ گفت: قرارمون این بود که اول من سؤال کنم ولی انگار سؤال‌های من مثل سؤال‌های تو ئه. بگو ببینم؟ یه هو کجا غیب شدی؟ چرا به نامه‌هام جواب نمی دادی؟ گفتم: مگه تو واسه من نامه می نوشتی؟ گفت: تا شیش ماه مدام برات نامه نوشتم و هر دو هفته یه بار پستچی نامهٔ خودم رو به خودم پس می داد و می گفت: گیرنده شناخته نشد. گفتم: چه جالب! منم تا شیش ماه واسه تو نامه نوشتم و هر دو هفته یه بار، پستچی نامهٔ خودم رو به خودم برمی گردوند. راز این قصه چیه؟

ادامه دارد

من اشخاص زنده را آنهایی می‌دانم که مبارزه می‌کنند، بی‌مبارزه زندگی مرگ است

هوگو

گفت‌وگو با شناگر و بوکسور دیروز، عبدالمهدی رشیدپور

ما برای تمرین استخر و آب نداشتیم!

داود غرانوش

اشاره:

قهرمان گذشته و پیشکسوت سالیان دور ورزش کشور ما کسی نیست جز ورزشکاری که در سه رشته ورزشی شنا، واترپلو و بوکس افتخارات بسیاری برای مردم ایران آفرید.

عبدالمهدی رشیدپور—که سرمربی اسبق تیم ملی شنای کشور هم هست-سالیان سال قهرمان شنای سرعت ایران بود. او شنا را از یک جوی آب در اهواز شروع کرد و سالها با پیگیری و کوشش و تمرین، به تیم ملی کشورمان راه یافت. او دو سال هم قهرمان بوکس و عضو تیم ملی در وزن ۸۱ کیلو بود.

هوای گرم و شنا

عبدالمهدی رشیدپور، متولد سال ۱۳۱۵ شهرستان اهواز هستم. لیسانس تربیت بدنی ام را از آمریکا گرفتم. اوایل کودکی به بسیاری از ورزشها علاقه داشتم، چون در کوچه و خیابان می دیدم که نوجوانهای همسن و سال من به فوتبال مشغولند. منطقه خوزستان و خصوصاً اهواز، هوای گرمی دارد و می طلبد که در آن هوای گرم و سوزان شنا کرد و من هم ضمن علاقه به فوتبال به شنا و ورزش خشن بوکس علاقه داشتم. تحصیلات ابتدایی را در دبستان ثریای اهواز سپری و فوتبال را هم در همانجا آغاز کردم. آن زمان در محله زندگیمان جوی آبی بود به نام «باغ شکار» که ما برای شنا به آنجا می رفتیم. هنوز آن محله هست و حالا بیشتر زمین های آن محله، ساختمان شده‌اند! بعد رفتیم استخر المپیک اهواز که با آقای امیر نعمت پور آشنا شدم.

شاگردی و علاقه

آن ایام—۱۳۲۷—من دوازده ساله بودم و آقای نعمت پور حدوداً ۱۷ ساله بود. ایشان دید خوبی روی شنای من داشت و بارها مرا تشویق کرد حالا که داری شنا می کنی پس با عشق و علاقه کار کن تا یک شناگر خوب و قابل شوی، یعنی شنا را صحیح و اصولی یاد بگیری. من هم توصیه ایشان را به گوش جان خریدم چون شناگر مستعدی بودم. در عرض یک سال خیلی ترقی کردم، آنهم با عدم امکانات آن روزگار. رکوردهایی که بعداً از خود برجای می گذاشتم خوب و جالب بود. با آنکه فقط دوازده سال داشتم، اما صد متر کرال سینه را در یک دقیقه و سی ثانیه رفتم. برای آن ایام این حدنصاب بد نبود. اما بعدها بر اثر کوشش و استمرار تمرینات خودم—که جوانهای حالا باید به آن توجه کنند—رکورددار صدمتر پروانه کشور شدم و سه، چهار سال رکورددار بودم، آنهم با حد نصاب ۱۷/۰۵–۱ دقیقه.

استاد داوود نصیری و تیم ملی شنا

شانزده سالم بود که بالاخره پایم به تهران باز شد، یعنی پس از عضویت در تیم شنای اهواز، برای شرکت در مسابقات قهرمان کشوری به تهران آمدیم. آن ایام تیم شنای اهواز زیر نظر شرکت نفت بود و تیمی بسیار قوی بود که همیشه با تهران بر سر قهرمانی رقابت داشتیم. در آن تیم، قهرمان معروف ایران غلامرضا حمامچی نیز عضویت داشت. البته در تیم شنای اهواز آنقدر شناگر خوب حضور داشتند که دیگر من در آن تیم نمی توانستم جایی داشته باشم

سال ۱۳۳۲ بود که اصفهانی ها وقتی دیدند من شناگر خوبی هستم و در تیم شنای اهواز عضویت ندارم، فوری من را عضو تیم خود کردند و من نیز برای آنها سنگ تمام گذاشتم. البته همان سال برای مسابقه با تیم ترکیه برای عضویت در تیم ملی واترپلو نیز دعوت شدم که مربی آن نیز استاد داوود نصیری بود.

استخر و آب نداشتیم!

بالاخره با تمرینات بسیار سخت و مستمر خود را آماده رویارویی با تیم ترکیه کردیم. تیم ترکها بسیار قوی بود، اما شناگران آن زمان تیم ملی ایران—که از نظر امکانات و تجهیزات و... کمتر از ترکها بود-با عزمی راسخ و ملی و تلاش بسیار و بازی خوب در برابر تماشاگر خودی، در استخر شنای ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) موفق شدند شش بر چهار بر ترکها پیروز شوند که این نتیجه‌ای عالی برای آن زمان بود. اگر نوجوانان و جوانان کنونی کشور بدانند که ما حتی استخر و آب برای تمرین نداشتیم، تعجب خواهند کرد!

شاگردان شناگر من حدود ۷۰ بار رکوردهای ایران را فرو ریختند

شناگران تیم واترپلوی ایران در آن بازی عبارت بودند از: مرحوم الهی، نوری، مرحوم حسنی، مرحوم امیر نعمت‌پور، ایرج حیات داودی، غلامرضا حمامچی و کیومرث راستین.

نبود استخر و آب مرا عضو تیم ملی بوکس کرد!

سال ۱۳۳۳ بود که قهرمان شنای پروانه کشور شدم، یعنی رکورددار صدمتر پروانه کشور. وقتی زمستانها می آمد، ما شناگرها عزا می گرفتیم که حالا چه کنیم، چون آن ایام مثل حالا نبود که استخرها آب گرم داشته باشند و یا سرپوشیده باشند و گرم. نوجوانان و جوانان بدانند ما در آن شرایط سخت شنا می کردیم و رکورد می زدیم. وقتی در زمستانها، شنا نبود، خب باید رو به سوی ورزش دیگری می رفتیم که ورزش مورد علاقه من در این شرایط بوکس بود. من آن ایام هفده ساله بودم و با تمرینات مستمر روی رینگ بوکس موفق شده بودم حریفان معروف وزن خودم را شکست بدهم و در وزن هشتاد و یک کیلو عضو تیم ملی شوم و حدود دو، سه سال نیز عضو تیم ملی بوکس هم بودم.

ادامه تحصیل در غربت

دوران قهرمانی من حدوداً شش هفت سال طول کشید یعنی تا سال ۱۳۳۹. آن سال از سوی تربیت بدنی خوزستان همراه نوزده ورزشکار دیگر از سیزده استان کشور برای ادامه تحصیلات به انگلستان اعزام شدیم.

سال ۱۳۴۱ رسید، آن موقع بنده بیست و هفت سال داشتم که همراه دکتر سادات رضاعی و دکتر احرابی فرد از آمریکا دعوت‌نامه گرفتیم و برای ادامه تحصیلات به آن کشور رفتیم. پس از بازگشت از آمریکا—که حدوداً سال پنجاه بود—به من پیشنهاد مربیگری تیم ملی شنای ایران را دادند و من نیز پذیرفتم و حدوداً دو سال مربی تیم ملی شنای ایران بودم و آمادگی بچه‌ها در این دوران خوب بود. آقایان جواد متقی،

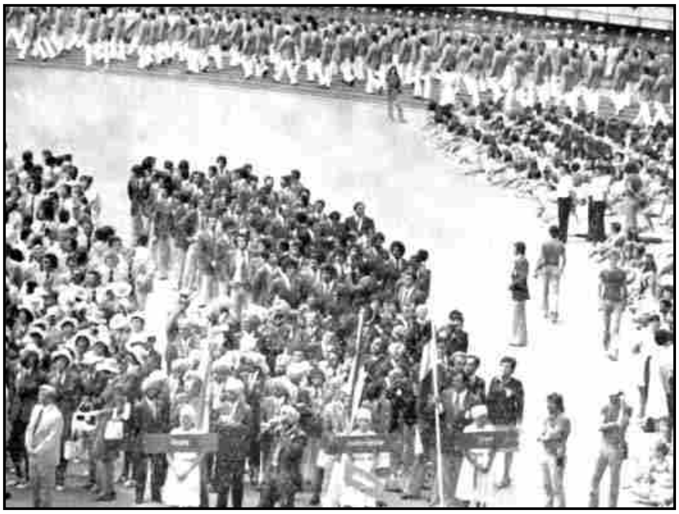

ورزشکاران ایران در میان سایر شرکت کنندگان در مراسم افتتاح بازی های المپیک مونترال ۱۹۷۶. رشیدپور به عنوان سرپرست در صدر کاروان ایستاده است.

تیم ملی فوتبال ایران در المپیک مونترال: حشمت مهاجرانی، اصغر شرفی، منصور رشیدی، ناصر حجازی، آندرانیک اسکندریان، نصرالله عبدالهی، بیژن ذوالفقارنسب، سهام میرفخرایی، حسن نظری، ابراهیم قاسمپور، حسن نایب آقا، پرویز قلیچ خانی، علی پروین، علیرضا عزیزی، غلامحسین مظلومی، غفور جهانی، ناصر نورایی، علیرضا خورشیدی و حسن روشن.

حشمت اجاق، مرحوم تاجیک، طهمورث راستین و فریدون جلیلی خوش درخشیدند.

کارم متنوع بود

سالهای بعد از قهرمانی، عضو هیئت علمی دانشکده ورزش بودم و فعالیت های بسیاری در حیطه ورزش داشتم. از جمله در سال ۱۹۷۶ سرپرست تیم های ورزشی ایران در المپیک مونترال بودم. در آن المپیک تیم ها و ورزشکاران بسیاری از ایران حضور داشتند که خوشبختانه آقایان منصور برزگر در کشتی آزاد و محمد نصیری در وزنه برداری موفق شدند دو مدال نقره و برنز برای کاروان ایران کسب کنند. البته سالهای ۱۳۵۱ و ۵۲ نیز سرپرست تیم ملی فوتبال ایران بودم. آن ایام آقای حشمت مهاجرانی سرمربی تیم ملی فوتبال ایران بود. بازیکنان آن موقع تیم ملی نیز آقایان علی پروین، ناصر حجازی، حسین گازرانی، حسن روشن، غفور جهانی، محمد صادقی، علیرضا عزیزی، ایرج دانایی فرد، سعید مراغه چیان، آندرانیک اسکندریان و... بودند. آن سال تیم ملی فوتبال ایران برای جام جهانی آرژانتین انتخاب شد ولی من همراه تیم نرفتم!

ناگهان چرخ مان شکست

تیم ملی فوتبال ایران در بازیهای المپیک مونترال در مقابل تیم های کوبا و لهستان خوب بازی کرد. نتیجه شکست سه بر دو از تیم لهستان و شکست دادن کوبا با یک گل، آنهم در دیداری که با تیم های طراز اول جهان بازی می کرد و چشم ها را خیره کرده بود، تحسین متخصصان فوتبال را برانگیخت.

فوتبال ایران در آن المپیک آبرومندانه مبارزه کرد و تا آنجا که ممکن بود و می توانست به عنوان قدرت اول فوتبال آسیا ظاهر شد. وقتی ایران به دور دوم راه یافت با شوروی روبرو شد که دو بر یک به آن تیم باخت و حذف شد.

اما واترپلوی ایران به عنوان برگزیده قاره آسیا پا به مبارزات المپیک مونترال گذاشت و در دیدارهایش با تیم های ایتالیا، یوگسلاوی، کوبا، مکزیک، استرالیا، کوبا (برای بار دوم)، کانادا و شوروی، ۹۲ گل خورد، ۱۲ گل زد و با ۸ باخت و بدون پیروزی و امتیاز در مکان آخر قرار گرفت.

تجربیاتم برای جوانان

نوجوانان و جوانان آینده های این کشورند. آنها اگر می خواهند در درس و ورزش موفق باشند، باید به نصایح بزرگترها گوش دهند. نخستین توصیه من به آنها این است: اول درس و دانش را مهم بگیرند، بعد سراغ ورزش بروند. چند پیشنهاد برای مدیران ورزش به ویژه شنا: هر ورزشکاری امکانات، مربی خوب و تامین زندگی را توأماً می خواهد. با این شرایط یک شناگر علاقه مند چقدر می تواند ترقی کند؟ همین استخر شیرودی را مثال بزنم. چرا ما به شناگر باید بگوییم برود آزادی تمرین کند.

آیا نباید امکانات استخر شیرودی فراهم شود تا شناگری که محل زندگی اش همین نزدیکی است، در این استخر شنا کند؟ با این اوضاع و احوال، شناگر ما شاید نتواند به آرزوی قهرمانی در آسیا و جهان و المپیک برسد.

شاگردان من

شاگردان من: وحید مرادی (رئیس فعلی فدراسیون شنا)، حیدر شنجانی (چند سال رکورددار صد متر کرال سینه بود)، پرویز هدایت، محسن علی آبادی، افشین حضرتی (رکورددار هجده ساله قورباغه کشور)، حسین نسیم، بهزاد رجبیان، قدرت شیرازی و... آذر بودند. در مدت مربیگری اینجانب حدوداً هفتاد بار رکوردهای ایران توسط آقایانی که در چند سطر پیش نامشان را نوشتم، فرو ریخت و بالاتر رفت و آنها رکورددار کشور بودند.

رمز موفقیت من

بنده و بسیاری از ورزشکاران قدیمی و پیشکسوت با امکانات کم ورزش کردیم و قهرمان، مربی و سرپرست شدیم. البته شنا ورزش مشکلی است و باید امکانات بسیار در اختیار شناگر قرار گیرد. وقتی دولت از مردم مالیات می گیرد باید برای آنها امکانات ورزشی به ویژه استخر شنا و امکانات آن را فراهم کند. ■

صحنه ای از بازی تیم های فوتبال ایران و لهستان در المپیک ۱۹۷۶ مونترال

کسوت چیست؟ پیش کسوت کیست؟!!

واژه «پیش کسوت»، از اصطلاحات صوفیه است و پیش کسوتی، از مراتب و درجات مریدان محسوب می شود. این واژه، به تدریج به سبب فضای عرفانی و اعتقادی زورخانه ها و کشتی های پهلوانی و باستانی، به زورخانه ها راه یافت و پیش کسوت به کسی اطلاق می شود که از همه باسابقه تر و قدیمی تر در پهلوانی، از همه بزرگتر و برتر باشد. البته به مرور زمان، این واژه در سایر رشته های ورزشی رواج یافت و در واقع به صورت یک واژه تخصصی در ورزش کاربرد پیدا کرد و خاص ورزشکاران شد.

در سال های اخیر، واژه «پیش کسوت» به دلیل مشابهت آن با واژه هایی چون پیش آهنگ، پیش گام و نظایر آن ها، و مترادف پیشوند «پیش» با مفهوم قدیم و قدمت، اغلب درباره آغازگران یا افراد باسابقه به کار می رود.

اکنون با توجه به ارزش و اعتبار بزرگان ورزش و نقش الگویی و اسطوره ای پهلوانان و قهرمانان که سمبل فتوت، جوانمردی، شجاعت، سخاوت، اخلاق نیکو، مردمداری، میهن دوستی، ایمان و اعتقاد هستند، به کارگیری واژه «پیش کسوت» در سایر زمینه ها به ویژه مواردی که این مفاهیم در آن ها مصداق ندارد، شایسته نیست و از اعتبار آن می کاهد.

خوب است که مسوولان فرهنگ و ادب و حافظان حرمت زبان شیرین فارسی به ویژه فرهنگستان زبان و ادب فارسی و سازمان صدا و سیما علاوه بر اقدام لازم در زمینه تخصیص واژه «پیش کسوت» به متولیان اصلی آن در خصوص احتراز از به کارگیری این واژه در سایر موارد اهتمام لازم را مبذول کنند.

بهرام افشارزاده
دبیر کل کمیته ملی المپیک ایران
رئیس انجمن پیش کسوتان ورزش ایران

بسیاری اشخاص در نتیجه افراط در داروهایی که می خورند می میرند نه در نتیجه بیماریهایشان.

● مثل فرانسوی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

با من باش

تا که از طعم تو لبریز شوم، با من باش
مثل آیینه، سحرخیز شوم، با من باش
خیلی ابری شده‌ام بارش من نزدیکست
نکند قطره ناچیز شوم، با من باش
غزل امشب هوس معرکه در سر دارد
ترسم از حادثه لبریز شوم، با من باش
شده‌ام لایق مهری که ببوسم دستت
تا که پابوس شما نیز شوم، با من باش
آنقدر زنده بمانم که در این باغ بهار
تا اناری تو پاییز شوم، با من باش
مثل یک شیشه ترک خورده دلم، می‌ترسم
بشکنم، خرد شوم، ریز شوم، با من باش

حسین عوض‌زاده — گرمسار

دل نگاره‌ها

امشب دوباره پر شده‌ام از ستاره‌ها
آتش بیار معرکه‌ام چون شراره‌ها
عاشق‌تر از همیشه و دل داده‌تر ز پیش
دل بسته‌ام به شعر خود این دل نگاره‌ها
دل بسته‌ام به پرسه زدن‌های شب به شب
در کوچه‌های قافیه‌ها — استعاره‌ها
موجی به پیش برد مرا — موج دیگری
تا ساحلم کشید چنان تخته پاره‌ها

* * *

من آسمانی‌ام چه کنم گر نمی‌شوم
مثل شما زمینی و پابند قاره‌ها
یک عمر مثل آینه‌ای ساختم فقط
من با نگاه‌های شما سنگ خاره‌ها

منصور علیزاده — امیدیه

کودک شعر

بی‌شک و شبهه منشاء شعر و غزل تویی
بی‌شک و شبهه غایت شعر از ازل تویی
کم استفاده می‌شود از چشم مست تو
گرچه برای مشکل غم راه‌حل تویی
آری برای عاشقی علت زیاد هست
زیبای من! قشنگ‌ترین علل تویی
گر در نیاز کردن، فصل‌الخطاب، من
در ناز کردن اما ضرب‌المثل تویی
آغوش باز کن «افق» ای مهربان من
امشب برای کودک شعرم بغل تویی

یوسف شیردژم — فسا

دو شعر از مجموعه شعر جدیدالانتشار
«پنجره‌ای به اندازه قرص ماه»
سروده حسین پیر تاج

عروس

ایوان کودکی چقدر به ماه نزدیک بود
کفشهایم را که برمی‌داشتم
و آهسته، آهسته بالا می‌رفتم
ابرها پچ پچ می‌کردند:
این کیست؟
نگاه کنید
دارد به عروس ماه نزدیک می‌شود

عشق

آیا به راستی
عشق هرگز نمی‌شکند؟
و این هزاران هزار آواز
که در جهان طنین انداز است
هرگز نخواهند مرد؟!

دو غزل از مجموعه شعر جدیدالانتشار «پیاده‌روی در اتوبوس»
سروده ساعد باقری

کف‌بینی

چه بود آن سان سبک دل بردن و شیرینی‌ات با ما؟
و اکنون چیست این سان تلخ، سر سنگینی‌ات با ما؟
بگو باور کنم آیا که دیگر برنخواهد گشت
شب از آسمان شب، ستاره چینی‌ات با ما؟
مگر بد دیدی از بی‌رنگ بودن؟ ای زلال ای خوب!
که اکنون می‌زند در چشم، این رنگینی‌ات با ما
چه شد رسم وفا، آیین دلداری که انجامید
به این بی‌رسمی و این گونه بی‌آیینی‌ات با ما؟
از اول هم تو «کف» می‌دیدی و می‌خواندی‌اش «دریا»
مگو «امروز» شد این حاصل کف‌بینی‌ات با ما!

شکرانه

شکستنم بی‌صدا بود، ولی تو آن را شنیدی
چگونه شکر تو گویم که گریه را آفریدی
چه لحظه‌های عزیزی، پناهگاه دلم شد
چه داغهای شریفی، برای دل برگزیدی
حراج نای و نوا بود، رواج دین ریا بود
شکسته بر دست ما بود، دلی که از ما خریدی
جهنم افسرد در من، بر آتشم گر نشاندی
بهشت رویید در من، اگر به خونم کشیدی
نبودی و گم شدم من: چه شام سرد و سیاهی
گشودی آغوش بر من: چه صبح گرم و سپیدی

سفر

عید از نگاه‌های تو می‌ریخت ظاهراً
وقتی که چشم‌های تو می‌رفت با ترن
وقتی که سوت می‌کشد این افسر پلیس
در وسعت سکوت خیابان واقعاً
حالا تو رفته‌ای که ببارد تمام شهر
از تکه تکه‌های همین کوچه روی من
وقتی که چشم‌های تو مُردند با سفر
وقتی که دستهای تو ابزار گورکن...
دیگر چه فرق می‌کندم سایه باشی و
مهتاب را شبی بتکانی به پیرهن
محسن حیدریان فرد – گنبدکاووس

آغاز من

ای قرار بی‌قراری‌های من
حاصل چشم انتظاری‌های من
تاب این بی‌تابی هر روزه‌ام
گوهر آبی‌تر از فیروزه‌ام
ای تو از آیینه‌ها، آیینه‌تر
آسمان سمت تو، بی‌کینه‌تر
شرجی نام تو را باریده‌ام
با تو در نبض عطش روییده‌ام
موسم چشمان تو آهوترین
سرخی لبخند تو خوشبوترین
ای نسیم خنده‌هایت دیدنی
عطر لبخند نگاهت چیدنی
با من امشب تا غزل پرواز کن
بی‌تو پایانم، مرا آغاز کن
سیدرضا قریشی نژاد – سبزوار

جوانه های ادبی

غفار فرمانی – شیراز
چند نمونه دیگر از اشعارتان را برایم بفرستید. اگر به مضامین تازه بپردازید، سروده‌هایتان رنگ و بوی دیگری خواهد گرفت:

به پای دوست عمرم را هدر کردم
پشیمانم که کاری بی‌ثمر کردم
شدم گمراه و از کس ره نپرسیدم
به غفلت از ره باطل گذر کردم

فاطمه عطایی – کوثر
همانطور که قبلاً عرض کرده‌ام، دوستان شاعر باید اشعارشان را توسط پست برایم ارسال کنند، چون اشعاری که فکس می‌شود ناخواناست.

سجاد امینی – تهران
آفتاب با تاب و ناب و شبتان و... قافیه می‌شود.

کوروش قدیمی – کرج
فریدون تو للی و نادرنادرپور سالهاست که رخ در نقاب خاک کشیده‌اند.

سحر ملکی – لاهیجان
قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

تو می‌آیی
و عشق
طلوع می‌کند
و پرنده‌ها
آسمان را
زیر پر می‌گیرند

شهاب احمدپور – خرم‌آباد
تقطیع بیت مورد نظر شما اینگونه است:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

دوش دیدم = فاعلاتن
که ملائک = فعلاتن
در میخا = فعلاتن
نه زدند = فعلات
گل آدم = فاعلاتن
بسرشتنـ = فعلاتن
د و به پیما = فعلاتن
نه زدند = فعلات

شب

شب
آنقدر تاریک است
که باران هم
راه آمدنش را
گم می‌کند
و من
با دستهایی به رنگ پنجره
برای آمدنت
چراغی می‌افروزم
رضا پنبه‌کار – جویبار

سیاره

در این سیاره‌ای که من پرسه می‌زنم
چیزی شبیه چشمه
پیدا نیست
شبیه ماه
ستاره
و زندگی‌ای که
به رنگ آسمان باشد
و به گرمی خورشید
منوچهر آتشک – رشت

همیشه

همیشه یاد تو
پیش روی من است
بر پیشانی ماه
و در چشمهای خورشید
روی برگها
و قطرات باران
همیشه یاد تو
در قلب من
می‌تپد
یاسر سلیم‌زاده – رشت

برای کسی بمیر که برایت تب کند

● مثل ایرانی

جنگ جهانی اول

۱۸

برگردان: بهروز بهرامی

نفرت از جنگ در آمریکاییان، تبدیل به انگیزه همگانی برای شرکت در آن شد

آمریکا در جنگ جهانی اول

سه سال پس از شروع جنگ جهانی اول آمریکا به عنوان یکی از متفقین وارد جنگ شد

نفرت و انگیزه

زمانی که جنگ جهانی اول آغاز شد، تقریباً تمامی آمریکاییان از حضور در آن نفرت داشتند و خواهان بیطرفی این کشور بودند، اما همچنان که جنگ ادامه پیدا کرد، اوضاع سیاسی از طرفی و شرایط اقتصادی از سوی دیگر آمریکاییان را وسوسه کرد تا وارد جنگ شوند. بویژه آنکه شرکت‌های بزرگ و صنعتی آمریکا از چنین فرصت مناسبی برای افزایش تولید و به دست آوردن سود سرشار به سادگی نمی گذشتند و چنین شد که آهسته آهسته تغییراتی در نظر و عقیده آمریکاییان پدید آمد. در جای دیگر خروج روسیه از جنگ هم به ناگهان جای خالی یک قدرت بزرگ را در میان متفقین مشهودتر ساخت و چنین شد که لایحه ورود به جنگ به کنگره معرفی شد.

حمله در دریا

اگرچه آمریکا در جنگ جهانی اول از ابتدا بیطرف بود، اما رابطه اقتصادی خود را بویژه با انگلستان حفظ کرده بود و رفت و آمد کشتی های تجاری میان آمریکا و بریتانیا، تا حدودی آلمانها را عصبی کرده بود. آنها مدعی بودند که اگرچه آمریکا مستقیماً به تجارت اسلحه با انگلستان نپرداخته بود، اما نتیجه این معاملات و تجارت مواد خام هم به مسلح کردن بریتانیا کمک می کرد. در نتیجه پس از دو سال اول که آلمانها از حمله به کشتی های آمریکایی که عازم بنادر انگلستان بودند، خودداری می کردند، از سال سوم این تعارف را کنار گذاشتنه و با هدف قرار گرفتن کشتی های تجاری آمریکا، تعدادی از ملوانهای آمریکایی هم جان خود را از دست دادند که این به مذاق آمریکاییان خوش نیامد.

غرق شدن لوئیزیانا

در این دوران یکی از حوادث سرنوشت ساز، غرق شدن کشتی عظیم و مسافری /تجاری آمریکا موسوم به لوئیزیانا بود. کشتی لوئیزیانا پس از آنکه از نیویورک به بندر لیورپول سفر کرد، در بازگشت با دو هزار مسافر دوباره راه نیویورک را در پیش گرفت. کشتی هنوز مسافت زیادی از سواح ایرلند فاصله نگرفته بود که یک زیردریایی یو شکل آلمان با نام (یو—۲۰) لوئیزیانا را با اژدر مورد هدف قرار داد. اژدر به موتورخانه اصابت کرد و بلافاصله حریقی عظیم در کشتی رخ داد. نتیجه آنکه کشتی تنها در مدت هجده دقیقه غرق شد و از دو هزار مسافر، یکهزار و دویست نفر جان باختند که شامل بیش از یکصد تن آمریکایی هم بود. متعاقب آن اگرچه دولت آلمان رسماً عذرخواهی کرد، اما روزنامه های آلمان و مردم کشور ابراز خوشحالی بسیاری کردند و مدال افتخاری هم به یاد این واقعه به ناخدای زیردریایی آلمانی اهداء شد. ضمن آنکه در میان آمریکایی های جان باخته هم چند شخصیت سیاسی، هنری و تجاری هم وجود داشت. این واقعه نظر بسیاری از آمریکایی ها را که تا آن زمان از بیطرفی آن کشور در جنگ حمایت می کردند، تغییر داد.

اجساد جان باختگان و قربانیان حادثه غرق شدن لوئیزیانا

در کنگره

در این میان وودرو ویلیون رئیس جمهور آمریکا که در انتخابات آمریکا در سال ۱۹۱۶ توسط مردم با این شعار «او ما را از جنگ دور نگهداشت» انتخاب شده بود، با تغییر در آراء و عقاید عموم مردم، در مدت تنها چند ماه طرفدار شرکت آمریکا در جنگ شد. از سوی دیگر فشار شرکت‌های بزرگ آمریکایی که ناگهان جنگ را یک لقمه چرب و نرم برای افزایش در تولید و فروش آن با قیمت‌های بالا به اروپایی ها یافته بودند، بر روی نمایندگان در مجلس کنگره و سنا آغاز شد و سرانجام سیاست خام و اشتباه آلمان در امضای یک معاهده ضد آمریکایی با مکزیک که همسایه آمریکا با بیشتر از دو هزار کیلومتر مرز مشترک بود سبب شد تا افکار عمومی آمریکا بیش از پیش بر ضد آلمان جلوه کند. و سرانجام زمانی که پرزیدنت ویلسون لایحه ورود آمریکا به جنگ را در کنار بریتانیا و فرانسه و بر ضد آلمان و اتریش به کنگره معرفی کرد، در سنا با ۸۲ رأی موافق و ٦ رأی مخالف و در کنگره با ۳۷۳ رأی موافق و ۵۰ رأی مخالف ورود آمریکا به جنگ به صورت یکجانبه‌ای تصویب شد و در حالی که سه سال از آغاز جنگ جهانی اول می گذشت، ایالات متحده آمریکا هم در کنار بریتانیا و فرانسه و بر علیه آلمان و اتریش گام به جنگ جهانی اول گذاشت.

کشتی لوئیزیانا که هدف اژدر قرار گرفت

سیاست آلمان

آلمان که پس از انعقاد عهدنامه با روسیه، آن کشور شکست خورده را خارج از جنگ یافته بود تمامی لشکرهای خود را از جبهه شرق که بالغ بر دو میلیون

مراسم رأی گیری در کنگره آمریکا برای ورود به جنگ

شرکت های نفتی آمریکا نقش مهمی در ورود به جنگ ایفا کردند

ویلسن رئیس جمهور آمریکا در هنگام جنگ جهانی اول

مردم در شهرهای فرانسه پس از آگاهی از پیشروی آلمانها خانه و کاشانه خود را ترک می کنند

سربازمی شد، به جبهه غرب فراخواند و مصمم شد تا قبل از آنکه نظامیان آمریکایی آمادگی کامل برای حضور در جبهه‌های جنگ را به دست آورند، کار را با یک حمله همه جانبه به سپاهیان انگلستان و فرانسه یکسره کند و تا شش ماهی که هنوز به ورود کامل آمریکا به جنگ مانده بود، پیروزی در اروپا را کامل کند.

نام رمز «مایکل»

در سومین ماه از سال ۱۹۱۸ با فرمان شخص قیصر ویلهلم دوم پادشاه آلمان و به فرماندهی دو تن از بزرگترین ژنرالهای آلمان موسوم به هیندنبورگ و لودندورف، ارتشهای دوم، هفدهم و هجدهم آلمان با سه میلیون سرباز یکی از بزرگترین حملات جنگ جهانی اول را پس از بمبارانی چندساعته از جانب توپخانه و نیروی هوایی آغاز کرد. این حمله از آنجا که با عنصر غافلگیری هم همراه بود، در ابتدای کار با موفقیت همراه شد و آلمانها در یک جبهه به وسعت ۹۵ کیلومتر با سه هزار و پانصد توپ بزرگ، هفت هزار توپ کوچک با هفتصد هواپیما و بیشتر از سه میلیون سرباز، شروع به پیشروی کردند و چنین جبهه وسیعی برای مدافعین انگلیس و فرانسه بیشتر از آن کش آمده بود تا آنها بتوانند به مقاومت موثری دست بزنند

مارشال لودندورف طراح «مایکل»

پاریس در خطر

در این میان مارشال لودندورف، یک هدف بسیار مهم را برای هجوم «مایکل» در نظر گرفته بود. درواقع او به منظور شکستن کمر مدافعین متفقین در بخش مرکزی جبهه، پاریس، مرکز فرانسه را هدف خود قرار داده بود. او می دانست که با تصرف پاریس، کلیه انگیزه و غرور در نزد مدافعین از بین رفته و به احتمال قوی تسلیم شدن متفقین نتیجه این تصرف می توانست تلقی شود. از این رو بیشترین فشار در عملیات «مایکل» در بخش مرکزی به سوی پاریس اعمال شد و در ابتدا هم حملات تا حدی موثر واقع شد. درواقع قوای آلمان پس از تصرف سوسیون به دوشن رسید و سپس با گذشتن از شاتوتیری، ناگهان پیشقراولان سپاه آلمان، از دور ساختمانهای حومه پاریس را مشاهده کردند. این مهم روحیه آلمانها را به میزان حیرت انگیزی تقویت کرد چرا که آنها علاوه بر پیروزی، پایان جنگ و بازگشت به خانواده های خودشان را هم در رویای خود می دیدند.

دربخش شمال هم وضع به همین منوال بود و مارشال هیندنبورگ که رقابت داخلی شدیدی هم با لودندورف داشت، سعی کرد از او عقب نمانده و در نتیجه سربازان آلمانی در بخش شمالی هم پیشرفت کرده و پرون و سن کوئینتین را تصرف کردند و سپس با تصرف سونتدیه و آلبرت خود را در حومه آراس یافتند که در کنار پاریس از اهداف عمده آلمانها بود.

وضعیت حساس

اکنون دیگر متفقین گردن خود را زیر تیغ احساس می کردند، در تمامی جبهه‌ها آنها مجبور به عقب‌نشینی شده بودند، ضمن آنکه از نظر تسلیحاتی هم از آلمانها عقب‌تر بودند و نفرات نظامی کمتری هم داشتند. از نظر روحیه هم نظامیان انگلیسی و فرانسوی با افت شدیدی مواجه شده بودند و در همه جا شرایط آنها با ناامیدی شدیدی همراه بود و تا ورود آمریکایی ها به صورت موثر به جنگ هم هنوز یکی دو ماه باقی مانده بود. و بدین ترتیب بود که سرفرماندهی متفقین متوجه شد که باید یک تصمیم بسیار جدی اتخاذ کند، چرا که عقب‌نشینی و از دست دادن شهرهای مهم یک به یک وضعیت آنها را رو به قهقرا برده بود و در اینجا بود که یکی از بزرگترین تصمیمات نظامی از جانب متفقین اتخاذ شد و آن هم نه تسلیم بود، نه عقب‌نشینی و نه ادامه جنگ به همان شکل، بلکه تصمیم به انجام یک حمله همه جانبه بود که مانند آلمانها از تمامی قدرت موجود باید بهره گرفته می شد. درواقع ضد حمله تنها عملی بود که می توانست برای آلمانهای مهاجم غافلگیرانه باشد و آنها را قدری به فکر فرو برد. مهمتر از همه اینکه آنها بدانند که از پایان زودهنگام جنگ خبری نیست و نه پیروزی در کار است و نه بازگشت به خانه و این تفکرات می توانست روی روحیه آلمانها تاثیر منفی بگذارد. و بدین ترتیب بود که در میان حملات شدید آلمانها، متفقین هم در جبهه‌ای به عرض یکصد کیلومتر دست به بزرگترین ضد حمله تاریخ با بیشتر از دو میلیون سرباز، پانصد هواپیما و ده هزار توپ بزرگ و کوچک زدند که در هفته آینده به نتیجه این نبردها می پردازیم و به شکل غافلگیرانه‌ای متوجه می شویم که پایان جنگ نزدیک می شود. ■

توپخانه آلمانها مواضع متفقین را بمباران می کنند

یک سرباز انگلیسی هموطن مجروح خود را از خطوط نبرد دور می کند

پیشروی آلمانها در عملیات «مایکل»

هر که با دانا مشورت کند از رسوایی ایمن باشد

● از تاریخ گزیده

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

آسان که می گیری هزار راه روبرویت گشوده می‌شود، اما وقتی سخت می گیری روزنه‌های کوچک امید هم بسته می‌شوند، این ذات زندگیست. به نهان گشتن و پنهان شدنت هیچ مناز، منم آن سنگ گرانی که ز هر حادثه‌ای باخبرم. راه را گم نکنی!

سنگ آسمانی

¤ پیامبر اکرم (ص): هر که را که خدا زنی پارسا داده وی را برابر نیمی از دین خویش یاری کرده و باید درباره نیمی دیگر از خدا بترسد.
محسن ذوالفقاری

¤ مرکز تقوا، قلب عارف است، نه فکر او.
نورالله خواجات

¤ همیشه قلبت را با سنجاق عشق به قلب دیگران پیوند بزن.
نگار گرجی شاهین‌شهر

¤ هی می‌شکنی بشکن! این قند که یارت نیست.
عباس عابد

¤ صداقت تنها امتحانی است که نمی توان در آن تقلب کرد.
هادی درخشان انزلی

¤ پل ورلن: تنها زندگی کردن بهتر از رفاقت با نارفیقان است.
بهناز عجم اکرامی شاهرود

¤ مالکیت آسمان را به نام کسانی نوشته‌اند که به زمین دل بسته‌اند، آسمانی باش.
سیده فاطمه حسینی

¤ هر کس قدر سکوت را بداند زبان به لغو نمی گشاید.
سماء

¤ باارزش ترین انسانها خوشبختی را در درون خود جستجو می کنند.
رنگین کمان

¤ انسان با دستهایی گره کرده به دنیا آمد تا بگوید همه چیز را می خواهم، اما با دستهایی باز رفت تا بگوید هیچ چیز را نتوانستم ببرم!
فاطمه کاظمی

¤ پائولو کوئلیو: آنکه از عشق رنج می برد، میلی به شفا ندارد.
صبا مهربانی‌فر

¤ خدایا! از آنجا که تو را دوست دارم بی نیازترین شهره شهرم!
الهام شیخ الاسلامی

¤ چه زیباست وقتی در اوج نشاط و بی نیازی هستی دست به دعا برداری.
یوسف

¤ بهترین جمله برای حل یک اختلاف همیشگی اینست: من اشتباه کردم!
آرزو رحیمی مقدم

¤ عشق بورز به آنها که دلت را شکستند، درخت باش بر غم تبرها، بهار شو و بخند که خدا آن بالا همیشه با ماست!
مریسا

¤ زندگی، سرنوشت نیست، در گذشت آرزوهاست.
زهرا مترجمی

¤ منت خلق را برای لقمه نانی می کشیم، دیگری نان می‌دهد، ما ناز ایشان می کشیم، چون توکل نیست کار ما به دست مردم است، خواجه ما را منتظر، ما ناز دربان می کشیم
ستاره دنباله‌دار

¤ همیشه از خوبی های آدما برای خودت دیوار بساز و هر وقت در حقت بدی کردن فقط یه آجر از دیوار بردار، بی انصافیه که دیوارو خراب کنی
مبینا قانع

¤ اگر روزی مقدر گشت که با اشکت وضو سازم، خدا داند که با چشمت هزاران قبله می سازم
زهرا افخمی

¤ آسمان هر کس به اندازه معرفت اوست، بی شک آسمان تو بی انتهاست
نسرین رسولی

¤ تو گفتی: تا شقایق هست زندگی باید کرد، شقایق هست تو نیستی چه باید کرد؟
آزاده

¤ دکتر علی شریعتی: خدایا مگذار آنچه را حق می دانم، به خاطر آنچه بد می دانند کتمان کنم
شاکی

¤ هیچ وقت از خدا نخواه که همه دنیا مال تو باشد، همیشه از خدا بخواه کسی که همه دنیای توست مال کس دیگه‌ای نباشه
آذرخش

¤ به شانه‌هایم زدی که تنهایی‌ام را زدوده باشی؟ به چه دل خوش کرده‌ای؟ زدودن برف از شانه‌های آدم برفی؟!!
یاس کوچک

¤ تا که پرسیدم ز منطق، عشق چیست؟ در جوابم اینچنین گفت و گریست لیلی و مجنون همه افسانه‌اند، عشق تفسیر زهرا (س) و علی (ع) است
منا

¤ همدم گل گشته‌ام، همبستر خاکم مکن، قطره قطره میچکم از چشم خود پاکم مکن
آسمان پرستاره

¤ اگر آن کسی که می خواهی نیستی، پس فرقی ندارد که کیستی؟!
مصطفی کیانی

¤ زمانه به من آموخت که دست دادن معنی رفاقت نیست... حرف زدن قول ماندن نیست... و عشق ورزیدن ضمانت تنها نشدن نیست...
مهشید

¤ از وقتی چشمانم را از دست دادم دیگر مرتکب گناه نشدم
فرشاد گرجی محمدزاده

¤ نه شرم و حیا نه عار داریم از تو، اما گله بی‌شمار داریم از تو، ما منتظر تو نیستیم (آقاجان) تنها همه (انتظار) داریم از تو!
عبدالکریم محمد خیری

¤ روز محشر بود... پرسید ز من رب جلی، گفت تو غرق گناهی؟ گفتمش، یارب بلی، گفت، پس آتش نمی گیرد چرا جسم و تنت؟ گفتمش چون حک نمودم روی قلبم یاعلی (ع)
نینا

¤ ای دوست غرور دلت احساس مرا درک نکرد، آفرین بر غم عشقت که مرا ترک نکرد
تنها

¤ با خون غم نوشتم، غربت مکان ما نیست، از یاد بردن دوست، هرگز مرام ما نیست
ابوالفضل دیلمی

¤ در خلقت خداوند هیچ اشکالی وجود ندارد، تمام رنجها در ذهن انسان شکل می گیرد
خاکستری

¤ می دونی سخت‌ترین لحظه زندگی چیه؟ وقتی بفهمی واسه کسی که تموم زندگیته فقط یه تجربه‌ای!!
آراد

¤ دنیا به من یاد داد دوری کسی را که دوستش دارم تحمل کنم اما وفا یه چیز قشنگتر به من یاد داد که هرگز کسی را که دوستش دارم فراموش نکنم
ملیحه ف

¤ گل همیشه بهار اگه عشقت کورم کند مهم نیست، حس بودنت قشنگتر از دیدن دنیاست
پری دریایی

¤ از خواجه سوال کردند در حق دنیا چه گویی؟ گفت: چه گویم در حق چیزی که به رنج به دست آرند و به بیم نگه دارند و به حسرت بگذارند؟
بیقرار از هشترود

¤ لبخند حتی زمانی که بر لبان یک مرده می‌نشیند باز هم زیباست!!
محمدرضا مظلومی

¤ در تاریکی سه تا شمع روشن کردم. اولی واسه بودنت، دومی واسه دیدنت، سومی واسه بوسیدنت. بعد یه مرتبه همه‌رو خاموش کردم، واسه مرامت
مرضیه سعادتی

¤ رفیق بی‌وفا را کمتر از دشمن نمی‌دانم، سرم قربان آن دشمن که بویی از وفا دارد
غفار قربانی

¤ دیوانه را محبت آرام می کند، ما را محبت تو دیوانه
لیلا

¤ آسمون به دریا گفت این بالا خیلی خوبه چون همه چی‌رو میشه دید. دریا بهش گفت: این پایین خیلی بهتره چون فقط تورو می‌شه دید
مسافر تنها

¤ عشق (زمینی) عینک سبزی است که کاه را یونجه ببینی
ستایش شده خاکی

¤ برای به دست آوردن چیزی که تا به حال نداشتیم باید چیزی بشیم که تا به حال نبودیم
عرفان شعبانی

¤ یکی می پرسد اندوه تو از چیست؟ سبب‌ساز سکوت مبهمت کیست؟ برایش صادقانه می نویسم برای او که باید باشد و نیست
مرینا

¤ هدف ما از زندگی کردن باید شادی دیگران باشد
قاسم حسین‌زاده – کمال آباد

¤ من پشت حصار لحظه‌ها پیر شدم / با اشک گناه خویش زنجیر شدم / کاری به سرم آورد زمانه که من / با سایه مردمش درگیر شدم
مسافر تنها، آبدان

¤ اگه دلت‌رو شکست صداش‌رو در نیار، یه روزی دلش می‌شکنه صداش درمیاره!
حمیدرضا

¤ همیشه یکی هست که درددلت‌رو براش بگی، ولی وای از اون روزی که همون یکی درددلت بشه
مرجان

¤ در عمق آرزوی من است که در وجودت خانه‌ای داشته باشم حتی به مساحت یک قلب
مبینا سادات

¤ در دنیایی که خندیدن جرم است، نگاه کردن گناه است، محبت کردن مزاحمت است، به من بگو پس چگونه ثابت کنم که دوستت دارم
N.S

¤ مهم نیست که آدم کاخ سفید داشته باشد، مهم این است که آدم برج امید داشته باشد
سارا

¤ شاید زندگی آن چیزی نباشد که آرزویش را داشتی، اما حال که به آن دعوت شده‌ای تا می توانی زیبا بمان
المیرا از تبریز

¤ مستاجر قلبمی اگرچه اجاره درست نمیدی ولی هرگز بیرونت نمی‌کنم
سهیلا رهنما

¤ قربان وجودت که وجودم ز وجودت به وجود آمده مادر
احمد

¤ عاشقان را عشق فرمان می‌دهد، لوتیان را معرفت
الهه ناز

¤ صداقت بهترین سیاست است. پس احساس همدیگررو به بازی نگیریم
ساشا

¤ یکی می‌دونه دوستش داری، یکی نمی‌دونه دوسش داری... بیچاره اونیکه فکر می کنه دوسش داری
معصومه لقب (ملک)

¤ آنسوی ناکامیها همیشه خدایی هست که داشتنش جبران همه نداشتن‌هاست
پورتقی

¤ دست بالای دست زیاد است. اما دست خدا بالاتر از همه دستهاست
عباسی

¤ ابر بارنده به دریا گفت: اگر من نبارم تو کجا دریایی؟ در دلش خنده‌کنان دریا گفت: ابر بارنده، تو خود از مایی
آتشین

¤ می گن بین مرگ و لبخند هیچ رابطه‌ای نیست ولی تو بخند تا من برات بمیرم
ز–س از تهران

¤ حتی در کوچه‌های بن‌بست هم راه آسمان باز است
محمدصادق شادمانی

¤ سوزی که برف داره بارون نداره، دردی که عاشق داره معشوق نداره
ابوالفضل خوان گستر

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر نظامی تکیه‌گاه		شماره اندک		درآمدها		ریه شیرینی		نانوا مساوی		حاصل صابون محفوظ		آبسه دندان منسوب به قانون	
				خالق کتاب خلدبرین آب منجمد									
نوعی تایر ماشین نفیر							عقیده ضروری				زائوترسان گل نومیدی		
			مشکین شهر سابق طرب					موضوع لبریز					
نشانه دارندگی جمع شبح				استمرار فرماندار					کشتی جنگی جمع رب				رمانی از گیور کیو
					بازرگانان غلاف شمشیر					رود هندی تغار			
لبه تیغ آب شرعی						عندلیب بدصدا					ضمیر فرنگی بیرون		
		صبر لقبی در ارتش					دریغا بانگ					هادی	
تصدیق انگلیسی منسوب به هنر			رمانی از فلوبر هذیان										
				پناهگاه اندیشیدن					کنار عظمت				
گستاخ	پوستین کشوری در اروپا				بلندمرتبه اهلی					جست و خیز مخفی			
								کافی اساس			رمق آخر پول ژاپن		
هرگز روحانی زرتشتی			پرنده‌ای شکاری مردم				شیطان ربات						
		نصف حرکت کرم				انس گرفتن دروازه							
دیوار خراب یار داماد					زشت جعبه مقوایی								
				دهان ماهوت پاک کن									
داغ جگرسوز نوعی بالاپوش			پدر سختی										
		پاره آتش افشره				کلمه درد و رنج							
از توابع اصفهان کنده کاری چوب													
				ممانعت									

جدول سودوکو ۳۳۷۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۸				۵			۱
	۵		۶			۹		
	۳	۲		۴				۸
۳					۶		۷	
	۶		۲			۱		
۲	۴		۵		۷			۳
۵			۴				۱	
	۲		۱		۹		۸	۷
۱		۶				۴		

هیچ موردی خارج از مدار قانونمند نیست

● دکتر هرمز انصاری

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳٦۵ ویژه نوروز ۱۳۸۸

برنده اول متقاطع: مسعود عباسی - ایلام
برنده دوم متقاطع: اصغر نایب گاوگانی نوبر - گاوگان
برنده سوم متقاطع: سوسن منیری - بابل

اسامی پنج برنده جوایز فرهنگی:

ایلکای قاری - گرگان
مبینا رادمنش - ساری
حمیده فیضی - بویین زهرا
معصومه صالحی - سقز
اسفندیار جعفرزاده - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱- به طور همیشگی - ورزشی شبیه والیبال با ارتفاع تور کمتر که ضربه به توپ با دست ممنوع است **۲-** اتومبیل - گوشه گیری - استانی در غرب کشور **۳-** کشوری آسیایی - شانه، دوش - راز - اشاره **۴-** مرکز کشور اتریش - دسته و تیم - مخلوط سیمان و ماسه - صومعه **۵-** اثر چربی - دین و کیش - چاق و فربه - بوی رطوبت **۶-** سهل و آسان - نیرومند و توانا - موی بلند، گیسو **۷-** فرزندزاده، نبیره - عذر مورد قبول - طراوت **۸-** زخمی که در پوست بدن خاصه صورت پیدا می‌شود - نوعی زیتون خوراکی - طرز و روش - اساس **۹-** مزه دهان جمع کن - دفتری که خلاصه نامه‌های فرستاده و رسیده را در آن ثبت می کنند - گچ بتونه **۱۰-** غذای رقیق - چاه‌ها - سرنیزه - سنگ خارا **۱۱-** نامی برای خانم‌ها - بهترین دوست - پارچه‌ای لطیف و سبک از پشم یا پنبه **۱۲-** کویری معروف در ایران - همراهان همیشگی گنبد - فصل پاییز **۱۳-** گوشت به ترکی - قدیم، گذشته - رب‌النوع عشق در نزد یونانی ها - حیوان باوفا **۱۴-** جانوری نرم‌تن شبیه حلزون - نام پنجمین امام شیعیان - از گلها - برای من **۱۵-** یک یک - نت منفی - سود و نفع - از موادلبنی **۱۶-** ملاقات بیمار از طرف پزشک - خلاصی - راه باریک که در اثر رفت و آمد چهارپایان درست شده باشد **۱۷-** از دریاها - طلبکار.

عمودی:

۱- اتومبیل مخصوص حمل مجروح یا بیمار به بیمارستان - مخزن شیشه‌ای نگهداری ماهیان زینتی **۲-** کم‌عرض و نازک - مراجعت، بازگشت - استوار کردن **۳-** خصم - نوعی رقص فرنگی - خاندان - فعالیت جسمی یا ذهنی برای تفریح یا سرگرمی **۴-** از اجزاء سوره - مرغابی - پیامبر صبور - مراد و مقصود **۵-** هرگز نه - هر رستنی که از زمین بروید - اصطلاحی که در مورد شرح و تفصیل دادن زیاد به موضوعی به کار می‌رود - آغشته به آب **۶-** چهره‌پردازی - بسیار نعمت دهنده - دوازده ماه **۷-** برادر حضرت موسی - بهشت زیر پایش است - متحد به هم، پیوسته **۸-** دست افزار آشپز و نجار - یار کتری - میوه درخت سدر - تکرار سی و یکمین حرف از الفبای فارسی **۹-** چله کمان - از کشورهای فارسی زبان - حرف همراهی **۱۰-** آب به ترکی - مخلوق خداوند - میوه هزار دانه - زبانه آتش **۱۱-** کاشف میکروب هاری - عجله - از بیماریهای عروقی **۱۲-** ایتالیای قدیم - فریاد و زاری - تبسم، لبخند **۱۳-** حرف فاصله - نگین - زیادی - من و شما **۱۴-** از آدات استفهام - چشم - تفاله چغندر قند - اسباب و اثاثیه خانه **۱۵-** گشاینده قفل - مانند - وسط - صاحب، دارنده **۱۶-** یار ویس - تراس، مهتابی - راهرو **۱۷-** گیاهی از تیره نرگسی ها با گلهای درشت و زیبا و مطبوع - نهنگ آمریکایی.

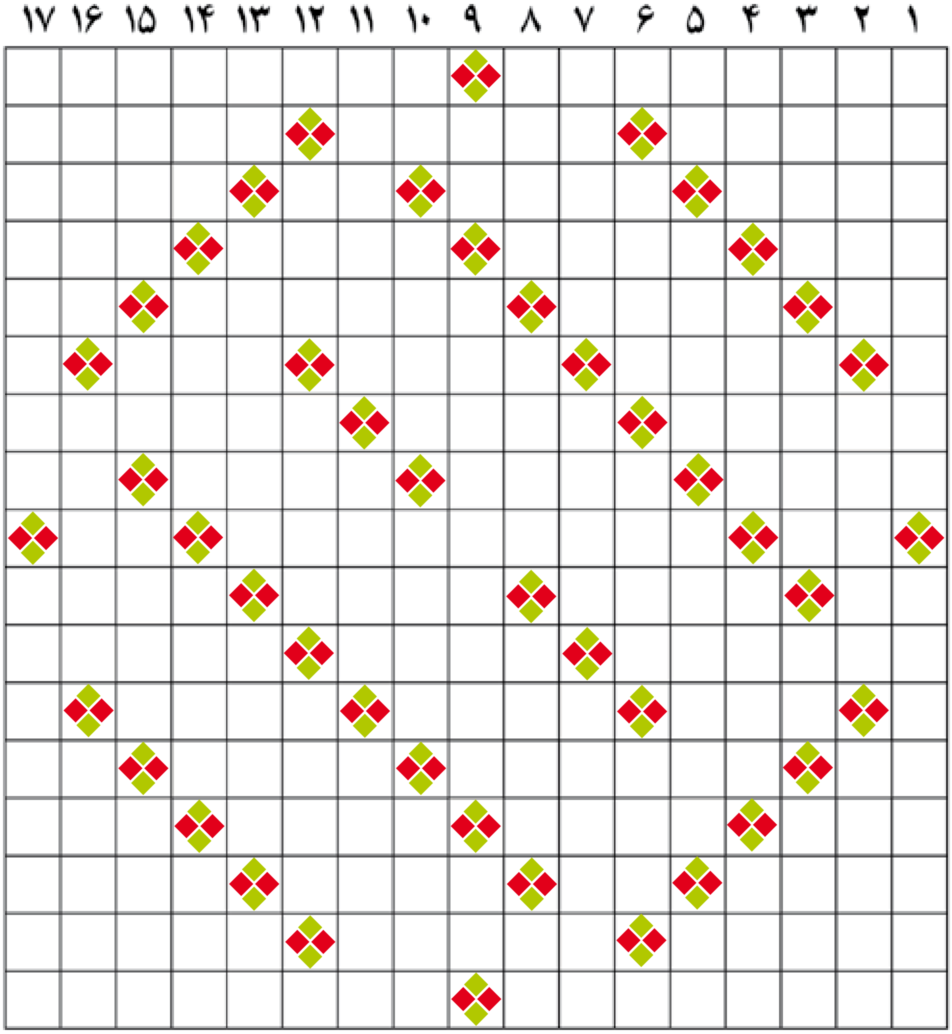

حل جداول شماره ۳۳٦۵

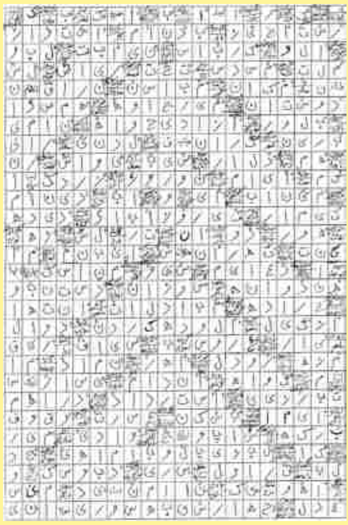

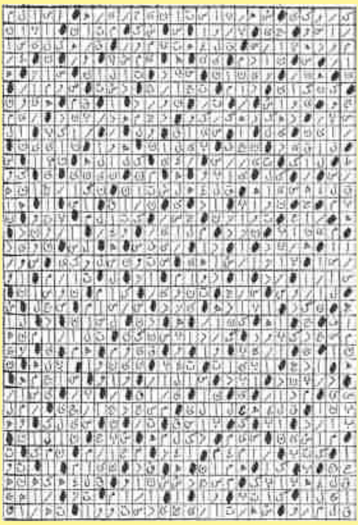

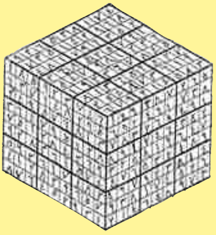

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

نقطه‌ها را از شماره یک تا ۳۴ به یکدیگر وصل کنید تا تصویر زیبایی در برابر چشمانتان ظاهر شود.

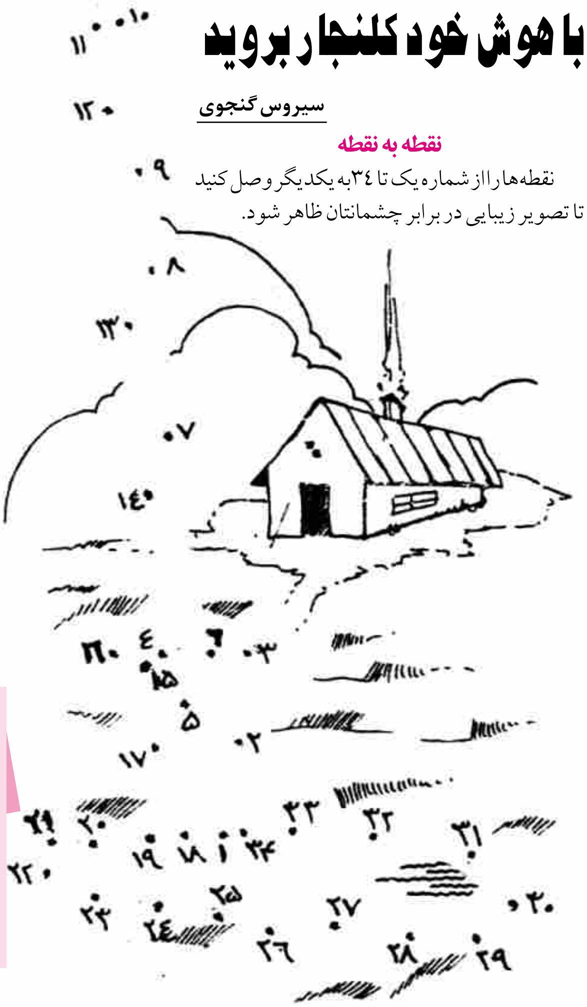

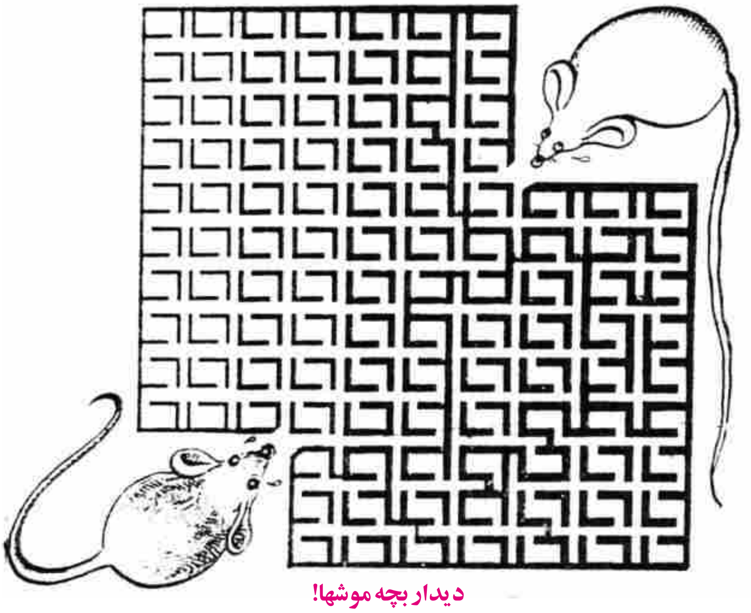

دیدار بچه موشها!

این دو بچه موش، یکدیگر را گم کرده‌اند. آیا می‌توانید از میان این راه پرپیچ و خم، آنها را راهنمایی کنید تا در وسط میدان یا در گوشه‌ای از تصویر به یکدیگر برسند؟

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱- در حباب صابون، چه رنگهایی دیده می‌شود؟

۲- کدام ناو و یا کشتی جنگی «پریسکوپ» به کار می‌برد. ناوشکن، کروزر (کشتی جنگی بزرگ و سریع) یا زیردریایی؟

۳- «دریاچه قو» نام چیست: یک تابلوی نقاشی، یک باله، و یا نام یک مکان جغرافیایی؟

۴- در واشنگتن دی.سی (پایتخت آمریکا) حروف D.C علامت اختصاری چه عبارتی است؟

۵- آیا انسان جزو جانوران خونگرم است یا خونسرد؟

تقویت حافظه

مدت یک دقیقه بادقت به این تصاویر نگاه کنید. سپس مجله را بسته به یاد بیاورید که در اینجا چه چیزهایی وجود داشته است. این تمرین را که برای تقویت حافظه سودمند است می‌توانید چند بار تکرار نمایید.

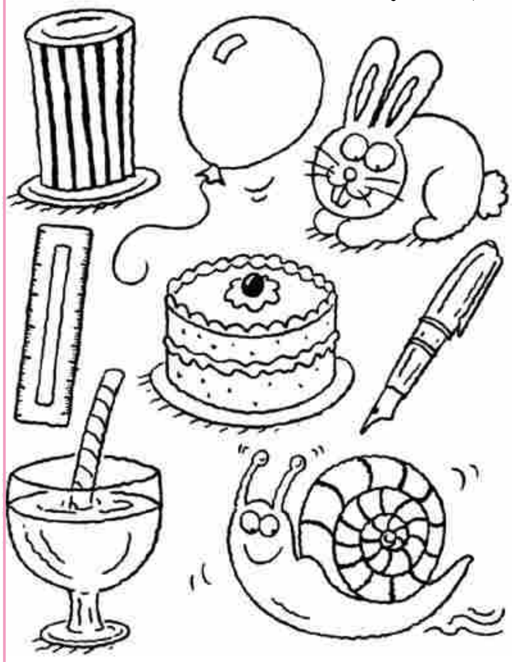

تصویر پنهان شده

برای آنکه کشف کنید در پشت این خطوط کج و معوج چه تصویری پنهان شده است، با یک خودکار یا ماژیک تیره، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید تا این تصویر زیبا در برابر دیدگانتان پدیدار گردد.

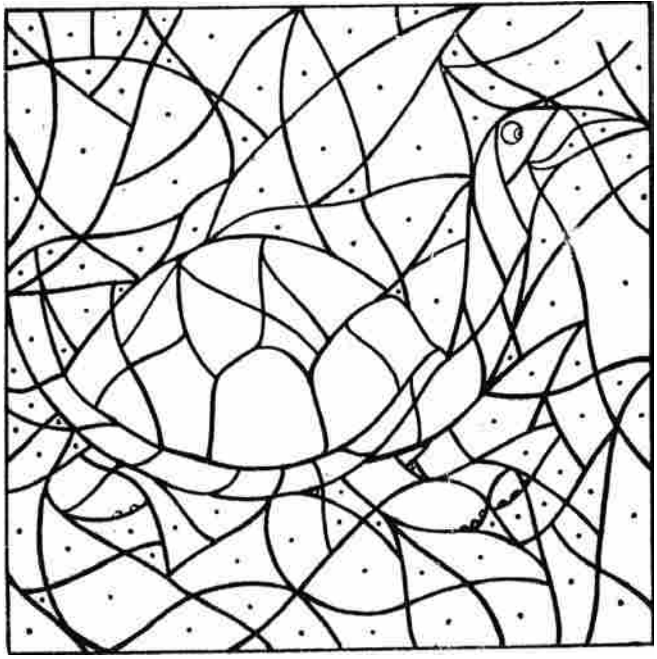

پاسخها در صفحه ۶۵

من کدام جانور هستم؟

در آفریقا و جنوب غربی آسیا و غرب هند زندگی می‌کنم. پالتویی به رنگ زرد با موهای کوتاه بر تن دارم. مردان ما، یال بلندی به رنگ سیاه یا زرد مایل به قهوه‌ای بر پشت گردن دارند. در طبیعت، به سه شکل نام مرا به کار می‌برند. اگر مرا برعکس بخوانید، زخمی می‌شوم در صورت.

آیا می‌توانید بگویید من کدام جانور هستم؟

هیچ چیز مانند احسان انسان را اسیر نمی کند

● ارسطو

سحر زکریا:

عمرم را گذاشتم، حالا چه دارم؟!

گفتگو: شیوا رستگار

سحر زکریا از جمله بازیگرانی است که با کارهای طنز مطرح شد اما رفته رفته او از این کارها فاصله گرفت و به ایفای نقشهای جدی پرداخت. با این همه او را هنوز هم به عنوان بازیگر طنز می شناسند. چندی پیش تله فیلم شبهای خرمشهر با بازی او از تلویزیون پخش شد. زکریا در حال حاضر مشغول بازی در فیلم تلویزیونی آخرین برگشتی به کارگردانی احمد انصاری است که در آن با امیر حسین صدیق و فقیهه سلطانی هم بازی است. با او گپی صمیمانه زده ایم که با هم می خوانیم...

✧بازیگری از چه زمانی به صورت جدی وارد زندگی شما شد؟

✧✧من چون خیلی به بازیگری علاقه داشتم در دانشگاه هم در این رشته قبول شدم. با مجموعه «در پناه تو» به کارگردانی حمید لبخنده کارم را شروع کردم.در سینما هم برای «مردی از جنس بلور» به آقای سهیلی معرفی شدم.

✧اکثر کارهای شما کارهای پرمخاطب بوده اند .نظر شما در این باره چیست؟

✧✧دو تا از کارهای من که با آقای مدیری بوده، پرمخاطب بودند. به دلیل نوع کارگردانی آقای مدیری و اینکه وی می داند مردم چه می خواهند؟! مهران مدیری با روحیه مردم آشناست و مردم هم او را بعد از «ساعت خوش» و کارهایی که به اتفاق خانم صبوری انجام می داد، دوست دارند. مجموعه برای آخرین بار به کارگردانی آقای جعفری هم به دلیل اینکه ایشان هم به ویژگی های کارهای جدی و مخاطب پسند تسلط داشتند، بسیار پرمخاطب بود.

✧از اینکه در یک برنامه روتین وهر شبی حضور داشته باشید، ترس نداشتید؟

✧✧چرا، چون تجربه جدیدی بود ولی به هر حال دوست دارم که هر کاری را تجربه کنم. چه تئاتر، چه سینمایی و چه تلویزیونی.

✧شنیده ایم که از کار طنز خوشتان نمی آید، چرا؟

✧✧فکر می کنم کار طنز اصلاً از نظر روحی با من سازگار نیست. کارم را در پاورچین اصلا نپسندیدم حتی تا روزهای آخر هم دوست نداشتم. یعنی وقتی کار را می دیدم، نمی پسندیدم. از سوی دیگر معتقدم که خانم ها نمی توانند کار طنز انجام دهند. یعنی به آن صورت که آقایان می توانند، خانم ها نمی توانند! سر پاورچین هر روز مسئله داشتم، هر روز آقای مدیری می آمد و می گفت: گفتن اینکارو نکن، گفتن اینجوری فرهاد رو صدا نکن و حرفهایی از این دست. آخر به جایی رسید که من می گفتم پس من مثل مجری خبر می نشینم و یک سری دیالوگ می خوانم!!! مثلاً یکی از نویسنده های کار اصلاً خانم ها را حساب نمی کرد و ما همیشه با وی سر این موضوع جنگ داشتیم. کلاً از نظر روحی و شخصیتی من بازیگر طنز نیستم، و فکر می کنم در همه جای دنیا چنین چیزی باشد یعنی اینکه بازیگر طنز با بازیگر های دیگه فرق می کند.

✧برای اینکه کار طنز مشکل است؟

✧✧هم مشکل است و هم اینکه تماشاچی زمانی که کار طنز من را دیده دیگر در کار جدی نمی تواند من را باور و قبول کند، مخصوصاً در ایران!

✧کار سینمایی طنز با مجموعه طنز برای شما تفاوتی دارد؟

✧✧بله، همکاری در پروژه های طنز سینمایی را قبول می کنم چراکه با تلویزیون فرق می کند. مثلاً در کار تلویزیون خیلی فشار و سختی هست و تماشاچی وقتی کار را می بینند از آن فشار و سختی خبر ندارد. مخاطب نمی داند که در کار روتین هر شبی، متنی نیست. متن را لحظه به لحظه و ورق ورق به ما می دهند و ما فرصت یک بار خواندن متن را نداریم چه برسد به حفظ آن! یادم می آید که اول کار، برای خیلی ها مثل محمدرضا هدایتی راحت بود. من می گفتم بابا متنی بدهید بخوانم. من عادت داشتم به اینکه متن را از قبل خوانده و تمرین می کردم. ولی در پاورچین باید جلو دوربین می رفتی و شروع می کردی به کار. گاهی بچه ها می خندیدند و چون باید کار به پخش می رسید کات نمی کردند و کار را ادامه می دادند. خب این به بازیگر ضرر میزند. این را هم باید بگویم که سر این کار تجربه های خوبی کسب کردم .

فکر می کنم کار طنز اصلاً از نظر روحی با من سازگار نیست. کارم را در پاورچین اصلا نپسندیدم حتی تا روزهای آخر هم دوست نداشتم

✧یک خاطره جالب از فیلمهای سینمایی که حضور داشتید...

✧✧شاید باور نکنید ولی فیلم دلداده بدون فیلمنامه شروع شد. در طول کار هم فیلمنامه روزانه و ورق ورق به دستمان می رسید. چند آدم مختلف، هر کدام شان در یک روزهایی فیلمنامه را روز به روز و سکانس به سکانس می نوشتند و حتی گاهی فیلمبردار در طول کار عملا خودش کارگردانی می کرد. مثلا می گفت این دیالوگ ها اضافی است، این ها را نمی گیریم و.... در طول فیلمبرداری هر کدام از بازیگران دارای سابقهٔ مثل رضویان، صالحی، عبدی و حتی احمد پور مخبر که بنده خدا نمی توانست دیالوگ های خودش را حفظ کند، از خودشان چیزهایی را اضافه می کردند و بداهه می گفتند و بعضی وقت ها اصلا کل سکانس نسبت به آن چیزی که اولش قرار بود باشد عوض می شد.

✧در حال حاضر کارگردان ها برچه اساسی بازیگر انتخاب می کنند؟

✧✧اینجا یک مسئله است.وقتی کارگردان شماره یک ما سراغ آقای ایکس یا خانوم ایگرگ می رود، فقط به خاطر چهره زیبایشان می باشد. اگر کارگردان شماره چهار ما می رفت سراغ چنین کسانی، می گفتم تیپ کارش این گونه است و مهم نیست. ولی وقتی می بینیم کارگردان خوب ما هم سراغ چنین آدمهایی به خاطر چهره زیبایشان می رود، دیگر از این سینما نباید انتظار داشت.

یک بار به یک دفتر سینمایی رفتم و یک حرف مسخره به من زدند! آن زمان هم اوایل کارم بود. گفتند که شما همه چی تون خوبه، ای کاش چشماتون هم سبز بود! گریه ام گرفت. من واقعاً نمی دانستم به این آدم چه باید می گفتم!

✧به طور کلی در بازیگری دنبال چه بودید؟

✧✧یک علاقه درونی مرا به این سمت کشاند، نه عشق و علاقه به شهرت. شهرت تا یک زمانی برای

درست است که گاهی خسته و ناراحت شده ام و می گویم عمرم را گذاشتم و حالا چه دارم؟! ولی کارم را دوست دارم و از آن لذت می برم

من اهمیت داشــت، اما پس از مدتی به تخلیه روحی نیاز داشتم و احساس می کردم وقتی کار می کنم حالم خیلی خوب است و وقتی کار نمی کنم بد!

✧**پس از حضــور در عرصه بازیگری،نگاهتان به زندگی عوض شد؟**

✧✧همه انسانها وقتی وارد این کار می شوند، تغییر می کنند. شما مجبورید که خوب ببینید. یکی از اصول بازیگــری خوب دیدن اســت. اینکه آدم ها را تحلیل کنیــد، از نظر روانی آنها را بشناســید و با آنها ارتباط عمیق داشته باشید.

✧**و این در طول بازیگری اتفاق می افتد ؟**

✧✧در طول بازیگری چون هرکاری یک تجربه جدید اســت. اصلاً زندگی یعنی همین، هر روز یک تجربه جدید!

✧**به نظر شما کدام شغل به بازیگری شباهت دارد؟**

✧✧همه شــغل هــای هنــری. اعم از نقاشــی، خطاطی و موسیقی.

✧**با این هنرهایی که نام بردید رابطه تان چطور است؟**

✧✧گاهی نقاشی می کنم.

✧**ایام فراغت به چه کاری مشغول هستید؟**

✧✧اگر ایام فراغتی وجود داشــته باشــد، فیلم می بینم و کتاب می خوانم.

✧**چه کتابهایی می خوانید؟**

✧✧تاریخی.

✧**و حتماً دوســت دارید در کارهای تاریخی هم بازی کنید؟**

✧✧بله، یکی از آرزوهای بازیگری من است.

✧**خانــم زکریــا شــما چند ســال اســت کار حرفه ایی می کنید؟**

✧✧من از ســال ۷۲ کارم را با ســریال در پناه تو آغاز کردم.

✧**چقدر دستمزد گرفتید ؟ از کار چقدر راضی بودید ؟**

✧✧دقیق یادم نیست ولی به اندازه کار اول گرفتم اما آن کار را نابود کردند!

✧**مثل اینکه خیلی از پلان های پارســا پیروزفر را هم در آوردند...**

✧✧آن که دیگر افتضاح بود، نقشش عوض شد. اســمش نفر دوم در تیتراژ می رفت ولی تازه اواســط سریال می آمد ...!

✧**کسی که خیلی به او مدیون هستید ؟**

✧✧مادر و پدرم چون که در غم ها و در شادی ها با من بودند.

✧**ارتباطتان با مردم چگونه است؟**

✧✧از خود مردم باید بپرســید اما از آنها روحیه می گیرم.

✧**به چه چیزی در بازیگری اعتراض دارید؟**

✧✧بی عدالتی، بی انصافــی و اینکه کلاً این کار بسیار سخت است.

✧**آرامش داشــتن در حرفه شما چه وقت معنا پیدا می کند؟**

✧✧داشــتن امنیت اقتصادی – روانی، تا بازیگر به خاطر شــرایط مالی مجبور نشــود هرکاری بکند. کارش ارزش داشته باشد و فقط برای امرار معاش در پروژه های مختلف حضور نداشته باشد.

✧**ازدواج کرده اید؟**

✧✧نه. (می خواهد چیزی بگوید اما آنرا فرو می خورد)

✧**گویا مخالف ازدواج هستید؟**

✧✧مخالف ازدواج نیســتم، ولی با داشــتن بچه خیلی موافق نیستم ...

✧**شما متولد چه سالی هستید ؟**

✧✧سال ۵۲

✧**چقدر با اینترنت آشنا هستید ؟**

✧✧هیچ ...

✧**چرا ؟؟ دوست ندارید یا وقت ؟**

✧✧نمی توانــم بــا اینترنت ارتبــاط برقرار کنم نمی دانم چرا!

✧**اگر هنرپیشه نمی شدید، دوست داشتید چه شغلی داشتید؟**

✧✧دلم می خواســت نقاش بشــوم، البته قبل از اینکه وارد این کار بشوم نقاشی می کردم.

✧**فکــر مــی کنید اگــر نقاش بودیــد؛ خوش بخت تر نبودید ؟**

✧✧من الان هم بد بخت نیستم!

✧**نه! منظورم شغل است.**

✧✧درســت است که گاهی خســته و ناراحت شده ام و می گویم عمرم را گذاشتم و حالا چه دارم؟! ولی کارم را دوست دارم و از آن لذت می برم. هر چند به آن چیزهای کوچکی که می خواســتم هم نرسیدم. کاری را که انجام می دهم همیشــه دوستش داشتم و اگر هم شکست بخورم باز دوستش خواهم داشت.

✧**آشپزی بلد هستید؟**

✧✧بله. مگر می شود بلد نباشم.

✧**چه غذایی را بهتر درست می کنید؟**

✧✧باقالی پلو با گوشت. فکر می کنم همه غذاها را به جز قورمه سبزی که دوست ندارم، خوب درست می کنم.

✧**اصلیت شما کجایی است؟**

✧✧ پدرم اراکی و مادرم شــمالی است و من هم خودم را شمالی می دانم.

✧**کجای شمال؟**

✧✧رشت.

✧**از چه بازیگری خوشتان می آید؟**

✧✧کســی که واقعاً بازیگر بود و حیف شــد که زود رفت پرویز فنی زاده بود و بعدهم بهروز وثوقی.

✧**تصویری کــه از آینده خــودت در کودکی داشتید...**

✧✧از همان بچگی دوست داشتم بازیگر باشم.

✧**حس شما درباره این کلمات:**

بهرام بیضایی

✧✧به نظر من نویسنده خوب.

✧**کافی شاپ.**

✧✧جای دنج.

✧**ترافیک**

✧✧آدم را روان پریش می کند

✧**گرافیک و نقاشی**

✧✧یاد عظمت خلقت و آفرینش افتادن

✧**بازیگری**

✧✧تجربه لذت در دنیای دیگری بودن

✧**علی حاتمی.**

✧✧ماندگار.

✧**و حرف آخر...**

✧✧از شما و مجله اطلاعات هفتگی که زمانی را به من اختصاص دادید تا حرف هایم را با مردم خوب و مهربان ایران بزنم، تشکر می کنم.

■

کسی که به خاطر پول زن، داماد شود به نوکری می‌رود
● مثل فرانسوی

جنگ هنر

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

کتاب قصه جومونگ!

یکی از رویدادهای بسیار مهم و خوب فرهنگی، که اردیبهشت ماه هر سال در کشور ما رخ می دهد. برگزاری نمایشگاه بین المللی کتاب است. از نقاط ضعف و قوت آن چیزی نمی نویسیم چون بسیار گفتند و نوشتند. لیکن یک مورد جالب بخاطر آوردیم. از آن بخاطر آوردنها!... در یکی از نشست های سرای اهل قلم، که البته امثال ما، اهل قدم هم گاهی گذرشان به آنجا می افتد؛ یکی از متولیان فرهنگی کشور که یادمان نمی آید اسمش چه بود، اینطور گفت که؛ نمایشگاه کتاب در اینجا فوق العاده است، به لحاظ استقبال و تجمع انسانی! ایشان با ابراز خوشحالی از این واقعه فرهنگی، قول داد در نمایشگاه سال آینده حتما از مجموعه های تلویزیونی که در حال حاضر در کشور ما با عناوینی مثل جومونگ! روانه آنتن می شود _و ملت را عکس بر گردان نموده است به صفحه تلویزیون_ کتاب هایی گرد آوری و چاپ شود و به نمایشگاه عرضه گردد... تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

نود و اس ام اس!

علی رغم عدم علاقمندی به ورزش هایی چون فوتبال؛ اما گهگاه پیش آمد می کند حین پخش برنامه نود، نیم نگاهی به این برنامه پر تلاطم بیندازیم. انتقاداتی به این برنامه پر مخاطب می رود، اما در هیاهوی مشت و لگد هایی که اهالی فوتبال از پشت خط تلفن و میکروفون، گسیل می دارند به سمت یکدیگر یک قدم مثبت و خوب در آن برداشته شده است، آنهم طرح پرسش هایی است که، پاسخ آن به صورت اس ام اس —که در حال حاضر با این وضع آنتن دهی مث مث زیبنده تر است برای آن– از سوی بینندگان به شکل وسیع ارایه می گردد و اگر اغراق نباشد، به نوعی نقش جلو برنده را در برنامه نود ایفا می کند، چون این حرکت، تلویزیون را از انحصار برنامه ای خارج می کند و مردم می توانند نظراتشان را در هر سلیقه ای در ارتباط با آنچه به تماشا می نشینند بازتاب دهند.

خیلی ممنونم...

به خاطر بیاورید، در یادداشت های گذشته، چیزهایی نوشتیم درباره مجموعه های طنز نود شبی که در حال حاضر ساخت آن متوقف شده است. بعد از چاپ آن مطلب، یک سئوالی به ذهن مان خطور کرد که، چرا کانال های ورود هنرمندان یا سازندگان این دست از برنامه ها در تلویزیون اینقدر محدود داست؟ یعنی در کشور ما جز مهران مدیری و در معدود مواردی رضا عطاران هیچ برنامه سازی در این ژانر از مجموعه سازی متولد نشده و به تکامل نرسیده است؟! یا اشکال و ضعف مربوط به عدم آزمودن استعدادهای تازه و میدان ندادن به افراد است؟ لابد مخاطب تلویزیون باید منتظر بنشیند تا نوروز سال آینده تا مرد دو هزار چهره، هزار تا به چهره قبلی اضافه کند، بشود سه هزار چهره و دوباره مردم جلوس کنند مقابل تلویزیون و تماشا کنند و بگویند.. به به!... به به!... خیلی ممنونم... یکی می گفت: اینقدر غرولند کن که همین به به و چه چه هم بازارش از سکه بیفتد!!...

انزوای هنری!

یک نگاه به تیتر این یادداشت بیندازید... گمان کردید درباره هنرمندان پیشکسوت بازنشسته و از کار افتاده است؟ نه! اینبار درباره منزوی شدن و یا به انزوا کشاندن خود هنر است. البته هنرمند بودن در کشور ما کار سختی است، جگر شیر می خواهد که ما نداشتیم، رو این حساب نرفتیم سمتش!! چون هیچ مولفه ای در آن قابل پیش بینی نیست همه چیز در لحظه است. در خبرها آمده بود استاد شجریان حضورش را در تاسیس باغ هنر بم، که مدتهاست برای راه اندازی آن، تلاش بایسته ای از سوی این هنرمند صورت گرفته است، بواسطه بی اعتنایی و سنگ اندازی های اداری از سوی مسئولان استان، منتفی اعلام نموده است. اگر کاملا موثق باشد، خبر خوبی نیست. باغ هنر بم می توانست گامی بسیار دلگرم کننده و مهم، بعد از حادثه تلخ زلزله بم، برای اهالی این منطقه باشد. منتهی از آنجا که هنر همیشه در کشور ما بویژه در وادی ساز و نوا حکم فرزند ناخواسته را داشته، باز هم مورد جور و جفا قرار گرفته است. فکر نکنید جو گیر شدیم! ولی توقف این پروژه که بخشی از آن در زمینه ساخت بنا به سر انجام رسیده، چیزی شبیه یک زلزله، از نوع دیگر است... صنما جفا رها کن...

پرورش ابو علی سینا...

سالروز وفات حضرت فاطمه (س)، در حین مطالعه، یک گوشه حواس مان، رفت سمت تلویزیون که داشت برنامه رنگین کمان را پخش می کرد. خاله محترم برنامه، وقتی احوالپرسی با بچه ها را به اتمام رساند، که معمولا این کودکان زبان بسته بین سه تا هفت سال هستند. شروع کرد درباره مناسبت آن روز صحبت کردن. برایمان باور کردنی نبود که نویسنده برنامه، این مطالب حجیم با آن اصطلاحات سنگین را برای این قشر سنی نوشته باشد. به طوری که مجری خودش هم مانده بود مستاصل که چطور این جملات را ادا کند، تا بچه ها متوجه مقصودش بشوند!! به نظر شما چرا باید یک کودک، در این مقطع سنی از کل زوایای زندگی یک شخصیت مذهبی، با این نوع نگارش خارج از ادراکش توضیح بشنود؟ جز اینکه مجهولات در ذهن آنها بیشتر می شود و سردرگمی افزون تر؟ به تازگی غلو در ارائه مطالب و آموزش ها در قالب کلام متکلف از سوی برنامه سازان کودک، روند رو به رشد پیدا نموده است و کمی بازنگری می طلبد. همه ابو علی سینا نمی شوند! باور کنید!

■

کمی بیشتر بدانیم...

✓ فیلم سینمایی کازابلانکا، جزو شاهکارهای سینمای جهان است.

اگر می خواهید کمی تا قسمتی بیشتر از سینما لذت ببرید فیلم را با دقت ببینید. این فیلم پر است از دیالوگ های جاودانه و جذاب که می شود دقایقی را با آن به خوشی سپری کرد. برخی هم این فیلم را یکی از جاودانه ترین عاشقانه های سینما می دانند. اولین نمایش این فیلم در سال ۱۹۴۲ بوده است.

✓ پدر استاد جمشید مشایخی مهندس شیمی بود و رئیس کارخانه اسیدسازی پارچین ورامین و به همین دلیل او در آن منطقه به دنیا آمد و پدرش به شدت دوست داشت پسرش نظامی شود اما...

✓ رودکی، حافظ و... موسیقی دان هم بوده اند و بسیاری از اشعار خود را هماهنگ با دستگاه های موسیقی ایرانی سروده اند، به همین دلیل است هنوز هم بعد از گذشت چند قرن، هر خواننده ای اشعار آنها را می خواند، گویی آهنگ و ملودی آن، تازه و امروزی است.

✓ یک متن پهلوی به نام «خسرو قبادان وریدگی» نشان می دهد موسیقی و نوازندگی در برنامه درسی کودکان ایرانی زمان ساسانی وجود داشته است.

✓ هیچ می دانستید فیلم شرک دو، ۱۲۵ میلیون دلار هزینه ساختش شد و توانست ۹۲۰ میلیون دلار فروش داشته باشد. فروش این فیلم مربوط به سال ۲۰۰۴ می باشد.

✓ صحبت های استاد شجریان هم در خصوص مرحوم ایرج بسطامی جالب است: بسطامی صدای بسیار گیرایی داشت. من روی صدای او خیلی کار کردم و او هم خیلی خوب آموزش ها را دریافت. در طول شش سالی که بسطامی شاگرد من بود تا میانه دوره عالی با هم کار می کردیم.

✓ بد نیست بدانید جکی چان یک شرکت و مغازه بزرگ تولید لباس در هنگ کنگ دارد که بسیار معروف است. مارک این لباس ها جکی است.

لطفاً شعار ندهید

بهروز رضوی گوینده و بازیگر مطرح و قدیمی از عدم حمایت هنرمندان به شدت ناراضی است.

او متذکر شد وقتی از ما حمایت نمی شود و به قول معروف همیشه نگران فردا و وضع معیشتی مان هستیم چرا می گویند در آگهی های بازرگانی حضور پیدا نکن. گویا نفس این افراد از جای گرمی در می آید. وقتی می آیند و به گویندگی در رادیو جلسه ای ده هزار تومان می دهند باید چه کرد نباید به گویندگی تیزرهای تبلیغاتی و آگهی ها روی آورد؟

آیا این کار بهتر از دیوار بالا رفتن و مسافرکشی نیست و... نیست.

وقتی خدا چنین نعمتی به من داده است و رسانه ها و نهادهای فرهنگی تاوانش را نمی دهند، من چاره ای جز استفاده از صدایم برای تبلیغات ندارم.

نشستن و گفتن این جمله که صدای رضوی برای تبلیغ و تیزر حیف است، دردی از من دوا نمی کند.

کوتاه و بدون تیتر

- ✓ مدیر عامل انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس گفت: این انجمن از طرح های مرتبط با موضوع اصلاح الگوی مصرف و تبدیل شدن کتاب به فیلم حمایت می کند.
- ✓ فروش اخراجی ها ۲، به مرز ۸/۵ میلیارد رسید.
- ✓ فیلم سینمایی فرزند صبح به کارگردانی بهروز افخمی در ۹۰ دقیقه آماده اکران شد.
- ✓ دانیال حکیمی در حال حاضر مشغول بازی در تله فیلم اسرار پدری به کارگردانی مسعود اطیابی است.
- ✓ فیلم سینمایی خروس جنگی به کارگردانی مسعود اطیابی اواخر خردادماه، به اکران عمومی درمی آید. مریلا زارعی، رضا عطاران، کیانوش گرامی و... بازیگران این فیلم هستند.
- ✓ سازندگان فیلم اسکاری میلیونر زاغه نشین برای بازیگران کودک زاغه نشین فیلم خود خانه می سازند.
- ✓ جدیدترین ساخته کمپانی والت دیزنی با عنوان «بالا» در ۳ هزار و ۷۶۶ سالن سینما به نمایش درآمد. برای اولین بار در تاریخ سینما یک هزار و ۵۳۰ سالن سینما این فیلم را به صورت سه بعدی نمایش می دهند.
- ✓ کنسرت محمدرضا لطفی به همراه گروه همنوازان شیدا اواخر مردادماه در تهران برگزار می شود.

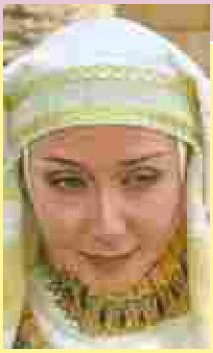

کتایون ریاحی و وداع با بازیگری

کتایون ریاحی بازیگر مطرح سینما و تلویزیون برای همیشه از دنیای بازیگری خداحافظی کرد.

کتایون ریاحی در بخشی از یادداشت خداحافظی اش از سینما آورده است:... آنچه می بایست از جادوی سینما و بازیگری بیاموزم، آموختم تا شاید ره توشه ای برای نوشتن باشد و در پی تجلی معجزه عاشقانه زلیخا در زندگی ام. اینک برآنم تا با اعجاز کلمات، پیوندی دیگر با شما نه از جنس نقش آفرینی بلکه با آفرینش نقش داشته باشم. اراده امروز من برای نوشتن، گویا مجالی برای بازیگری نخواهد گذاشت، اما باید دید اراده خدا چه تقدیری برایم رقم خواهد زد.

خوش مزگی های یک نویسنده

اسکار وایلد نمایشنامه نویس و نویسنده ای شوخ طبع است. او درباره خود و آثارش نظر جالبی دارد. وایلد می گوید: بهترین نوشته های او فقط انعکاس کم رنگی از حرف های درخشان اوست. حال کمی تا قسمتی از حرف های درخشان او را با هم مرور می کنیم.

– در این دنیا دو تراژدی وجود دارد، یکی نرسیدن به چیزی که می خواهی، یکی رسیدن به آن.

– بچه ای که مرده به دنیا می آید، نشانه این است که خدا حس طنز دارد.

– آدم ها نام اشتباه های خود را تجربه می گذارند و بابت آن به دیگران فخر هم می فروشند.

– وقتی یک نفر عاشق می شود، شروع می کند به گول زدن خودش و وقتی تمامش می کند، دارد بقیه را گول می زند.

– مردها ازدواج می کنند چون خسته اند و زنها ازدواج می کنند چون کنجکاوند.

– پیرها همه چیز را باور کرده اند. میانسال ها به همه چیز شک دارند و جوان ها هم همه چیز را می دانند.

– مد چیست؟ شکلی از زشت بودن که آن قدر غیرقابل تحمل است که مجبوریم، هر شش ماه یک بار عوضش کنیم.

– زن ها عاشق نقص های ما هستند. اگر به اندازه کافی از این مهم، داشته باشیم، هر چیز دیگری را هم در ما می بخشند، حتی هوش و زرنگی مان را.

بد نیست درباره کن کمی بیشتر بدانید

کن، شهر ساحلی کوچک و جمع و جوری است با بلوار معروف «کورازت» در نزدیکی شهر نیس در جنوب فرانسه و به قول معروف هیچ ربطی به شهر کان (در نزدیکی پاریس) ندارد. سالن نمایش این فستیوال به نام سومیو گنجایشی بیش از ۲۵۰۰ نفر را دارد.

در کنار ساحل شنی این شهر، قایق های مجلل و تفریحی را می توان به وفور یافت.

کی مشغوله چه کاریه؟

زمانی گرفتار آل

فیلم سینمایی «آل» با کارگردانی بهرام بهرامیان به پایان مرحله فیلمبرداری نزدیک می شود.

قصه این فیلم درباره مهندس جوانی است که به همراه همسر باردارش به ارمنستان می رود و...

مصطفی زمانی ایفاگر نقش نخست این فیلم است.

سامان در شمس العماره

مجموعه تلویزیونی «شمس العماره» به کارگردانی سامان مقدم و تهیه کنندگی رامین عباس زاده جلوی دوربین رفت. نکته جالب توجه روز افتتاحیه این پروژه حضور چند کارگردان در پشت صحنه مجموعه بود از مهران مدیری گرفته تا فرزاد موتمن، محمدحسن برزیده و محمدعلی سجادی.

در روز کلید خوردن مجموعه مهدی فرجی مدیر شبکه دو و پژمان لشکری پور مدیر گروه فیلم و سریال شبکه دو حضور داشتند.

در اولین روز تصویربرداری بازیگرانی چون مهرانه مهین ترابی در نقش عمه خانم، هانیه توسلی در نقش لیلا و رویا تیموریان و مسعود رایگان زوج هنری جلوی دوربین رفتند.

فرهاد آییش، مرجانه گلچین، اردلان شجاع کاوه، مهوش وقاری، ملیکا شریفی نیا و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

خلاصه داستان: در عمارت شمس الزمان گشایش، مراسم عروسی برپاست. در مراسم عروسی اتفاقی می افتد و همه به هم می ریزند و...

طریقت و نویسنده

نادر طریقت فیلمساز جوان و خوش فکری است که پس از سالها تجربه اندوزی در عرصه سینمای کوتاه و مستند و ساخت آثاری ارزشمند در این عرصه با پشتوانه ای محکم، اولین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «نویسنده» را چندی پیش جلوی دوربین برد.

آن طور که شنیده ایم اولین اثر این فیلمساز، شسته و رفته از آب درآمده و او در روایت درست یک قصه خوب عمل کرده است.

در نویسنده که مراحل پایانی فنی را پشت سر می گذارد و به زودی اکران می شود مهناز افشار، پژمان بازغی و... ایفای نقش کرده اند.

> هر دوست از دست رفته همچون آهن ربایی است که ما را به جهان دیگر می کشاند
> ● ریشتر

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

توزیع روزنامهٔ مخالف در مرز خطر

در یکی از روزهای تابستان ۱۳۲۹ هنگامی که لایحه پیشنهادی آقای دکتر محمد مصدق مبنی بر اعلام ملی کردن صنعت نفت به مجلس شورای ملی داده شد، نمایندگان مجلس و چندین روزنامه و نشریه از احزاب گوناگون، با آن لایحه به موافقت و مخالفت پرداختند. و هر روز در خیابان‌های شهر به طرفداری و یا مخالفت با آن تظاهرات می کردند.

در همین ایام تعدادی از رهبران حزب زحمتکشان ملت ایران به رهبری آقای دکتر مظفر بقائی و خلیل ملکی در تهران سازمانی تأسیس کردند به نام خلع ید و نظارت بر خروج کارکنان انگلیسی شرکت نفت بریتیش پترولیوم با علامت اختصاری BP همچنین از سوی دولت آقای دکتر مصدق چند نفر از افراد سرشناس و خوش‌نام چون شادروان مهندس مهدی بازرگان و شادروان حسین ملکی و عده‌ای دیگر عازم خوزستان (آبادان) شدند.

روزی از همان روزها در محل توزیع حاجی محمد سقازاده در کوچه بهار خیابان لاله‌زار ایستاده بودم و دیدم چند نفر همراه یکدیگر داخل کوچه شدند و به سوی خیابان سعدی رفتند. یکی از آنها با دیدن من به طرفم آمد و پس از احوالپرسی گفت: حاضری به سفری بروی و تعدادی روزنامه رایگان به تو بدهیم و مبلغی هم پول در اختیارت بگذاریم و هزینه رفت و آمدت را بدهیم و آن روزنامه‌ها را به آبادان ببری و برای خودت بفروشی؟ بدون فکر خیلی فوری و بدون ترس از عواقب این کار، قبول کردم. او گفت: ساعت هفت بعدازظهر به دفتر روزنامه شاهد در خیابان اکباتان مقابل وزارت فرهنگ بیا تا وسایل سفر را آماده کنیم.

با یکی از همکاران و دوستان همیشگی به نام آقای رفیع غفاری مشورت کردم. او نیز حاضر شد در این سفر مرا همراهی کند. ساعت از هفت گذشته بود که به دفتر روزنامه شاهد در محل حزب زحمتکشان ملت ایران رفتیم و سراغ آقای دکتر «خ» را گرفتیم. ما را به سالنی بزرگ راهنمایی کردند. آقای دکتر «خ» ما را به اتاقی کوچک‌تر برد و دوباره پرسید حاضری این کار را انجام دهی؟ گفتم اجازه می دهید دوستم همراهم باشد؟ گفت چه بهتر که دو نفر باشید چون باید تعدادی روزنامه شاهد و صفیر را به آبادان ببرید و برای خودتان بفروشید. بلیت رفت و آمد قطار و خرجی راه نیز به شما داده خواهد شد.

قرار شد تا فردا آنچه را که می خواهیم، تهیه کنند. بعد در همان اتاق عکسی از هر دوی ما گرفتند و با ما خداحافظی کردند و از دفتر روزنامه شاهد خارج شدیم. فردایش قبل از رفتن به دفتر روزنامه شاهد به خیابان فردوسی مقابل خیابان سوم اسفند (سرهنگ سخائی) کوچه باربد معروف به کوچه سینما ملی رفتیم. دفتر روزنامه‌های به سوی آینده و شهباز به فاصله دویست متر در آن کوچه بود. ما جریان مسافرت به خوزستان و بردن روزنامه‌های شاهد و صفیر را برای آنها توضیح دادیم. طبق دستور آقای محمود ژندی همه برگشتی های آن روز که حدود هزار نسخه بود، پانصد نسخه نیز آقای رحیم نامور در اختیارمان گذاردند. بعد به خیابان بوذرجمهوری بازار نوروزخان رفتیم و مقداری کتاب باطله را کیلویی سه ریال خریدیم و به کوچه توزیع برگشتیم و از حاجی سقا جمعا ششصد نسخه از روزنامه‌های آتش، آرزو و کی به‌کیه گرفتیم.

ساعت از یک بعدازظهر گذشته بود که به دفتر روزنامه شاهد نزد آقای دکتر «خ» رفتیم و آنچه را انجام داده بودیم برایش شرح دادیم. چیزی نگفت و از کشوی میزش دو کارت عضویت افتخاری سازمان خلع ید که عکس‌مان بالای آن نصب شده بود و دو عدد بلیت قطار رفت و برگشت بدون تاریخ تا خرمشهر و نفری سی تومان خرج توراهی به هرکدام ما پرداخت و سفارش کرد که اگر دچار مشکلی شدیم، به محل استقرار آقای حسین مکی برویم و به ایشان اطلاع دهیم. بعد یکهزار نسخه روزنامه شاهد و پانصد نسخه روزنامه صفیر در اختیارمان قرار دادند. با گرفتن آن روزنامه‌ها به کوچه توزیع برگشتیم و دو گونی کنفی خریدیم و روزنامه‌ها را طوری بسته‌بندی کردیم که چشم نامحرم به بعضی از آنها نیفتد.

بعد با درشکه به میدان راه‌آهن رفتیم و هر دو گونی را که بسته‌های بزرگی بودند کنار بساط روزنامه فروشی برارجان مازنی که در میدان مقابل ایستگاه تهران بود گذاشتیم و همراه آقامراد یکی از شاگردان برارجان به قهوه خانه آن سوی میدان رفتیم. تازه یادمان افتاد که از صبح تا حالا که ساعت ۳ بعدازظهر است چیزی نخورده‌ایم. بعد از ناهار، سه چهار ساعتی را با یکدیگر گذراندیم سپس همراه آقامراد کنار بساط روزنامه‌فروشی رفتیم و هر دو بسته را به دوش گرفتیم. مراد نیز مقداری مجله و روزنامه که قبلاً برای فروش در قطار و ایستگاه‌های بین تهران تا خرمشهر برایش کناری گذاشته بودند، برداشت و سوار قطار خرمشهر شدیم. ساعت از هشت و نیم شب گذشته بود که به حرکت درآمدیم و به سوی جنوب کشور روانه شدیم. گونی‌ها را داخل کوپه‌ای خالی گذاشتیم و هر یک روی نیمکتی چهار نفره دراز کشیدیم و چند ساعتی خوابمان برد. وقتی بیدار شدیم هوا داشت روشن می شد. مراد وارد کوپه‌مان شد و گفت بهتر است شما در اهواز پیاده شوید و با ماشین به آبادان بروید چون در خرمشهر کنترل شدیدی انجام می گیرد و نمی توانید با اینهمه روزنامه از کنترل رد شوید. ساعت از یازده و نیم گذشته بود که قطار وارد ایستگاه اهواز شد. ما پیاده شدیم و با درشکه از ایستگاه راه‌آهن به شهر رفتیم و یک شب در یکی از مسافرخانه‌ها ماندیم. صبح با یک اتومبیل پیکاب (وانت سرپوشیده) که دارای اتاقی چوبی بود به طرف آبادان روانه شدیم. از اهواز تا آبادان از یک بیابان لم‌یزرع و شوره‌زار گذشتیم. در نیمه راه در محلی به نام دارخوین کنار کپری وسیع توقف کردیم و پس از رفع تشنگی و گرسنگی و خستگی سوار شدیم و راه افتادیم.

پس از پنج ساعت به جسر بهمن‌شیر رسیدیم که پل موقتی بود و با تخته کوبی روی چند قایق به یکدیگر متصل شده بود و با کمک چند الوار و تخته ساخته شده بود تا اتوبوسهای سبک و اتومبیل های سواری از آن بگذرند. اهالی محل به آن کرپی می گفتند. پس از عبور از آن پل، پاسگاه ایست بازرسی بود و همه عابران و وسایل نقلیه ورودی و خروجی را کنترل می کردند. چند امنیه (ژاندارم) و مأمورانی با لباس شخصی آنجا بودند و مسافران و اثاثیه آنان را بازرسی می کردند. وقتی که نوبت ما شد، مأموری پرسید: داخل این گونیها چه دارید؟ فوری طناب دور گونیها را باز کردیم و تعدادی کتاب و چند نسخه از آن سه رقم روزنامه مجاز بیرون کشیدیم و گفتیم مقداری کتاب حراجی و روزنامه‌هایی با عکس شاه و اعلامیه دربار برای فروش از تهران آورده‌ایم. چند کتاب ارزان قیمت و سه نسخه از آن روزنامه‌ها جدا کردم و مقابل سرپرست مأمورها که استوار امنیه بود گذاشتم. به قیمت آنها نگاه کرد و شانزده ریال برای دو جلد کتاب و سه نسخه روزنامه به من داد و پرسید حالا کجا می روید؟ گفتم به نمایندگی روزنامه اطلاعات. سپس اجازه عبور ما را صادر کرد و نفسی به راحتی کشیدیم. هنوز چند قدمی دور نشده بودیم که یکی از مأموران لباس شخصی خود را به ما رساند و گفت با من بیایید. رفتیم و ما را به گاراژی که در آن نزدیکی بود، برد و سوار یک اتومبیل سواری شورولت کرد و کمی بعد از ایستگاه هفت بهمن شیر به طرف آبادان روانه شدیم. پس از چند دقیقه به ایستگاه پنج رسیدیم. آنجا خیابانی بود که به سوی محله کارگری احمدآباد می رفت. همراه دیگر مسافران به طرف خیابان امیری و چهار راه زند رفتیم، کنار بازار صفا پشت سینما رکس که بعدها آن را آتش زدند، کنار جوی فاضلاب که به آن حفار می گفتند، پیاده شدیم. گونیهای روزنامه را کناری جای دادیم و آقا رفیع در آن محل ایستاد و من برای دیدن موقعیت در خیابان امیری چهار راه زند، کنار بساط چند روزنامه‌فروش رفتم. به یکی از آن بساط‌ها نزدیک شدم. در بساطش هیچ یک از روزنامه‌های ما نبود. با کسی که سنی چون ما داشت سر حرف را باز کردم. متوجه شدم که آنها سه برادر همدانی هستند و افزون بر آنها دو نفر دزفولی

هم بودند که روزنامه‌هایی برای فروش می گرفتند و با سود ده درصد کارمزد زندگی می کردند. از علی آقا که برادر کوچکتر همدانی‌ها بود، پرسیدم: نمایندگی دیگری نیست که رقابت کند؟ گفت چرا دو برادر هستند که روزنامه‌های دفترشان توقیف شده و اجازه ندارند روزنامه توزیع کنند. آدرس آن دو را که برادران سید نامیده می‌شدند، از او خواستم.

خودش همراهم آمد و گفت دفتر نمایندگی آن دو برادر چند صد متر آن طرف‌تر است. هنگامی که به مقابل محلی رسیدم که آقای رفیع کنار گونی‌های روزنامه ایستاده بود، انگشت سبابه‌ام را مقابل بینی‌ام قرار دادم تا آشنایی ندهد. خلاصه در یک خیابان فرعی به محلی رسیدیم که مرکز پخش جراید بود. وارد آن محل شدیم و علی آقا مرا به آقا سید احمد که همسن و سال ما بود معرفی کرد و گفت از همکاران تهران هستند که به آبادان آمده‌اند. و خودش با گفتن خداحافظ از آنجا دور شد. چند دقیقه‌ای با هم صبحت کردیم. گفت کمی صبر کن تا برادرم بیاید پس از اینکه متوجه شدم او و برادرش نماینده چند روزنامه بودند که توقیف شده و فروشش در آن شهر ممنوع است، گفتم من کمی روزنامه برای فروش آورده‌ام. در همین وقت برادر بزرگش به نام سید مصطفی داخل نمایندگی و محل سکونتش شد. سید احمد گفت این آقا از همکاران تهرانی هستند که مقداری روزنامه برای فروش آورده‌اند. او پرسید: کجاست؟ گفتم در خیابان کنار حفار نزدیک بازار صفا پیش دوستم.

از برادرش خواست برای آوردن بسته‌های روزنامه به من کمک کند. ما رفتیم و با کمک یکدیگر بسته‌های روزنامه‌ها و کتاب‌ها را به دفتر آن دو برادر بردیم. سید مصطفی گونیها را داخل اتاق جای داد و هر چهار نفر از آن مکان خارج شدیم و به قهوه‌خانه‌ای در چند قدمی دفترشان رفتیم.

پس از نوشیدن چای، پرسید چه روزنامه‌هایی برای فروش آورده‌اید؟ جوابش را دادم. کمی فکر کرد و گفت روزنامه‌های به سوی آینده و شهباز را باید مخفیانه فروخت. شاهد و صفیر را می توانید خودتان با کمک سید احمد بفروشید. یکی دو ساعتی را کنار آن دو برادر گذراندیم تا اینکه آقا سید مصطفی و برادرش ما را به مسافرخانه اسلامی در خیابان امیری بردند و یک اتاق دو تخته برای ما گرفتند و از ما خواستند همانجا باشیم تا خبرمان کنند. آقا سید مصطفی گفت هم‌اکنون چند مأمور شرکتی در کنار بساط روزنامه فروشهای چهارراه مواظب کار آنها هستند و چون من و برادرم را می‌شناسند اگر شما را با ما ببینند، برای شما مزاحمت فراهم می کنند. آنها رفتند و تا هشت شب خبری نشد.

هوا تاریک شده بود. همراه رفیع از مسافرخانه بیرون زدیم و پس از کمی جست‌وجو سید احمد را در پیاده‌روی آن سوی خیابان دیدیم که به سوی مسافرخانه می‌رفت. آقا رفیع صدایش کرد. آمد و گفت آقا داداشم پیغام دادند که در مسافرخانه بمانید تا او و یکی از دوستان به آنجا بیایند. با هم به طرف مسافرخانه رفتیم. آقا سید احمد از ما جدا شد و رفت. ما هم وارد مسافرخانه شدیم و به اتاق خود رفتیم. چندی نگذشت که آقا سید مصطفی همراه مردی حدود ٤٦-٤٥ ساله داخل اتاق شد. پس از سلام علیک، کسی که همراه سید بود، پرسید چه وقت و با چه وسیله‌ای آمدید و چه نوع روزنامه‌هایی آورده‌اید؟ جوابش را دادم. آن مرد که خود را کرمی معرفی کرده بود، گفت به سوی آینده و شهباز را من می‌برم و توسط رفقای حزبی پخش می کنیم ولی شاهد و صفیر را خودتان بفروشید کسی مانع شما نمی‌شود چند نفر از دوستان را برای مواظبت شما در محل خروجی کارکنان شرکت و کارگاه‌ها می گذاریم.

کمی از این حرف‌ها زدند و رفتند. صبح صدای رادیو اهواز را شنیدیم که می گفت شب گذشته آقای دکتر مظفر بقائی نماینده مجلس شورای ملی و رهبر حزب زحمتکشان وارد آبادان شد و مورد استقبال نمایندگان دولت قرار گرفت و امروز در باشگاه اداره کار آبادان سخنرانی خواهند کرد. ایشان اینک در محل اقامت آقای مکی به سر می‌برند.

به دفتر برادران سید رفتیم و آن روزنامه‌ها را سه قسمت کردیم و همراه سید احمد به سوی در خروجی پالایشگاه رفتیم که محل ورود و خروج کارکنان ایرانی بود. هنگام عبور در مسیرمان فهمیدیم قرار است در آنجا سخنرانی بشود. به ساعتم نگاه کردم. یک ساعت به زمان خروج کارگران و کارکنان مانده بود و محل سخنرانی بیش از یکصد متر با در خروجی شرکت فاصله نداشت. جمعیت بیش از تعداد صندلی‌ها بود چون دهها نفر در اطراف صندلی‌ها و گوشه و کنار آن محل ایستاده بودند.

ناگهان صدای آقای حسین مکی، اولین سخنران را شنیدم که داشت می گفت امروز یکی از یاران باوفای نخست‌وزیر ملی ما و نماینده مجلس شورای ملی و رهبر حزب زحمتکشان میهمان این شهر هستند.... من به‌سوی در ورودی آنجا رفتم تا خودم را به آنان برسانم ولی نگهبان غول پیکری مقابلم ظاهر شد و گفت زود از اینجا دور شو اینجا جای امثال تو نیست. من از طرف پشت دیوار سیمی که به محل سخنرانی نزدیک‌تر بود، رفتم و از پشت فنس‌ها شروع به داد و فریاد کردم و با صدای بلند شعار دادم.

لحظه‌ای صدای بلندگو قطع شد و چند نفر به دیوار سیمی نزدیک شدند و از همان سوی دیوار پرسیدند: چه خبر شده؟ چرا داد و فریاد می کنی؟ گفتم من یکی از همراهان دکتر بقائی هستم و کارت عضویت افتخاری سازمان خلع ید را به آنان نشان دادم. شخصی به نام آقای مهندس گرمان که بعداً فهمیدم رئیس اداره کار آبادان، به یکی از آن جمع گفت او را داخل بیاورید. کسی که به دستور ریاست اداره کل به دنبال من آمده بود از من خواست همراه او بروم.

آقای دکتر مظفر بقائی که در میان آن جمع در ردیف اول نشسته بود مرا دید و از جایش برخاست و دو قدم به طرفم آمد. همه آن جمعیت متوجه من شدند. دکتر پرسید اینجا چه می کنی؟ روزنامه‌های زیر بغلم را به او نشان دادم و گفتم از سوی آقای دکتر خ این روزنامه‌ها را آورده‌ام تا در این شهر توزیع کنم. دستم را گرفت به اتاق رئیس اداره کار برد و گفت همین جا بنشین تا پس از پایان مراسم با تو صحبت کنم و بگویم چکار کنی. روی یکی از صندلی‌ها نشستم. بیش از دو ساعت گذشت تا سخنرانی تمام شد و مراسم پایان گرفت. قبل از اینکه جمعیت شرکت‌کننده بیرون بروند، همه روزنامه‌ها را بین آنها تقسیم کردم. چند نسخه بیشتر باقی نمانده بود که صدایم کردند.

رفتم و دیدم آقایان مکی و دکتر بقائی و مهندس گرمان و چند نفر دیگر از کارکنان عالی‌رتبه دولتی و شرکت نفت کنار یکدیگر ایستاده و با هم حرف می‌زنند. به سوی آن جمع رفتم. آقای دکتر بقائی با دیدن چند روزنامه‌ای که در دست داشتم، پرسید روزنامه‌ها را چه کردی گفتم بین مردم پخش کردم. آقای مهندس از کار من خنده‌اش گرفت و گفت بعد از آن همه داد و فریاد، روزنامه‌ها را مجانی پخش کردی؟

به همان کسی که من را همراهی کرد که داخل شوم، دستور داد پول روزنامه‌ها را به من بپردازد. آن شخص پرسید: چند نسخه روزنامه همراه داشتی؟ گفتم یکهزار و پانصد نسخه. او پنج قطعه اسکناس صدتومانی که به تازگی منتشر شده بود، را به من داد. بعد آقای دکتر بقائی به من نزدیک شد و گفت فردا سر و وضعت را درست کن و به هتل اینکس بیا تا بتوانم کاری برایت انجام دهم. این را گفت و از من دور شد.

من هم از اینکه روزنامه‌هایم را چند برابر بیشتر از قیمت فروخته بودم، با شادی از آنجا بیرون آمدم و از همان راهی که رفته بودم، برگشتم. سید آقا رفیع و سید احمد را دیدم. پرسیدند؛ ناگهان کجا غیبت زد؟ روزنامه‌ها را چه کردی؟ من جریان‌ها را برایشان تعریف کردم.

آنها از پنج برابر بودن قیمت فروش روزنامه‌ها خیلی خوشحال شدند. رفیع گفت ما هم روزنامه‌ها را فروختیم و یکصد و نود و هفت تومان فروش کردیم. از آن پول‌ها سی تومان به آقا سید احمد دادم. نمی خواست بگیرد به‌زور داخل جیب پیراهنش جای دادم.

کمی در شهر گشتیم و پس از آن به‌سوی مسافرخانه رفتیم و داخل دفتر شدیم. آقا سید مصطفی کنار آقای نجفی نشسته بود. ما همه کارهای انجام شده را برایش تعریف کردیم.

آقا سید مصطفی سیصد تومان به دستم داد و گفت آقای کرمی بابت آن روزنامه‌ها داده‌اند. کمی سکوت کرد و ادامه داد: آن سه روزنامه باقیمانده و آن کتاب‌ها پول‌شان چقدر می‌شود؟ آنها را به سید احمد بدهید تا بیکار نباشد. همه آنچه را که باقی مانده بود، به قیمت خرید حساب کردیم و به آقا سید احمد تحویل دادیم و پولش را گرفتیم.

صبح به طرف خرمشهر و از آنجا و با قایق به‌سوی دیگر شط رفتیم و تا ساعت چهار بعدازظهر که زمان حرکت قطار بود، در چند خیابان و بازار گشتیم و سپس با دست پر، روانه تهران شدیم.

■

هر انسانی به رنج عمل خود گرفتار است ● حکمت چینی

سرگذشت واقعی

پایان عجیب سومین فرار

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

در همان نگاه اول دریافتم که او خسته است و علی رغم ادعای آشنایی با راز و رمز زندگی در گوشه پیاده روی خیابان های شهر خاکستری، هنوز ناشی تر از آن است که دوام بیاورد.

فرق او با دیگر دختران فراری که طی این سالها پای درد دلشان نشسته ام آن است که او به طور رسمی از من می خواست تا این بار فقط حکایت رنج و تنهایی اش را برای خواندن مجله چاپ نکنم، بلکه راهی پیش رویش بگشایم تا او و امثال او بدانند اگر تصمیم به بازگشت بگیرند آیا آنهایی که درباره کم و کیف زندگی و آلام این گروه از آسیب دیدگان اجتماعی می نویسند و داعیه دلسوزی و همدلی با آنان دارند، می توانند در میدان عمل نیز گره گشا باشند؟!

با او روی صندلی پارک مثل دو خواهر که حرفهایی برای گفتن دارند صمیمی و بی ریا نشستم و با تبسمی مهربانانه اولین کلامی که بر لب آورد این بود:

–خیلی دلم می خواست شما رو ببینم. دوست داشتم بدونم چطوری هستین؟

–ممنونم، اما راستشو بگو ببینم اونی که دیدی با اونی که خیال می کردی باشم خیلی فاصله داشت؟

خندید، کمی تامل کرد و سرش را به علامت نفی تکان داد و گفت:

–همون موقع مطمئن بودم که می تونم حرفامو برای شما بگم.

–متشکرم، من بی صبرانه منتظر شنیدنم.

– اسمم «بیتا»ست. هفده سالمه و دفعه سومه که از خونه فرار کردم. دفعه اول فقط یکی دو روز طول کشید، رفته بودم خونه یکی دوستام. از مادرش خواهش کردم منو تو خونه شون پناه بده. اونم به خاطر اصرار من قبول کرد. اما دو سه روز بعد با من حرف زد و راضیم کرد که با پادرمیونی اون به خونه مون برگردم.

– دفعه اول چرا فرار کردی؟

دست راستش رو بالا آورد، پیشانیش را محکم فشار داد و به فکر فرو رفت. به نظر می رسید به دنبال یافتن جواب مناسب، انبوه خاطراتش را می کاود. کمی بعد به خود آمد و جواب داد:

– نمی دونم از کجا بگم. اما بیشترش به خاطر این بود که ما قبل از اون اتفاق، زندگی خیلی خوبی داشتیم. بابام وضعش خیلی خوب بود. همه به زندگی ما حسادت می کردن. خونه خوب، اتومبیل، پول زیاد. اما بعد انگار ورق برگشت. بابام تحت تاثیر حرف دوستان و اطرافیانش به مقدار زیاد پول نقدش رو خرج گرفتن ویزا و بلیت فرانسه کرد و به خیال اونکه زندگی بهتری میتونه واسه همه مون جور کنه، علی رغم همه مخالفت های من و مامان و مامان بزرگ راه افتاد و رفت. اما چند وقتی از رفتنش نگذشته بود که پی به اشتباهتش برد. ولی چه فایده متاسفانه مقدار زیادی از پولش رو از دست داد. از طرف دیگه مامان دیگه خسته شده بود، همون موقع ها بود که یکی دو تا از چک های گذشته بابام که دست طلبکارها بود برگشت خورد و طلبکارا با حکم، در خونه مون اومدن. اما چون پول نقدمون کم بود هرچی از وسایل خونه به دستشون رسید به جای طلب هاشون بردن.

روز به روز وضعیت بدی پیدا کردیم. من دیگه از اون وضع خسته شده بودم. همون روزا بود که فهمیدم مامانم در صدد گرفتن طلاق غیابی از بابامه...

فکر میکنم بیشترینش به خاطر این شد که دیدم وجود من نه واسه بابام و نه مامانم اصلا مطرح نیست. به نظر میرسید بابام در هر شرایطی که هست، نبودنش در کنار خانواده براش مهم تر از هر چیزیه.

–بعد از این که مادر دوستت تو رو برگردوند خونه تون وضع بهتر شد؟

–نه اصلا، بدتر هم شد. چون مامان بزرگ قضیه فرارمو تلفنی به بابام گفت. بابام که بالاخره بعد از یک سال و اندی دست از پا درازتر بی کار و بدون پول برگشت، بهونه ای پیدا کرد تا سر اون مسئله، منو به باد سرزنش و کتک بگیره. اون این طوری نبود. اما از وقتی رفت خارج دیگه اخلاقش پاک تغییر کرده بود. فکر میکنم اصلا دیگه زن و زندگی واسه ش مهم نبود اما از روی لجبازی هم حاضر نبود مامانم رو طلاق بده.

فرار دومم هم به خاطر همین بود. از دست اذیت و آزارای بابام به ستوه اومدم. با این حال بازم وقتی فرار کردم به منزل یکی از همسایه هامون پناه بردم که توی مجتمع مقابل خونه ما بودند. ولی دو روز از فرارم نگذشته بود که دلم واسه مامانم تنگ شد و همسایه مون پادرمیونی کرد و منو برگردوند خونه.

اما بدترین قسمت زندگیم مربوط به فرار سومم یعنی همین وضعیتی که فعلا باهاش روبرو هستم می شه. شش روزی هست که از خونه بیرون زدم.

–این دفعه چه چیزی باعث شد که فرار کنی؟

–بازم بابام. اون از وقتی که فهمیده من در برابر شرایط سختی که به من تحمیل میکنه آروم نمیگیرم و پا به فرار میذارم، همه جوره منو میپاد و دائم از برادرم آمار منو میگیره. دیگه هیچ جا نمیتونم برم. حق رفت و آمد با فامیل و دوستامو ازم گرفته. حتی نمیذاره برم مدرسه. اون میدونه که من عاشق درس خوندنم. میدونه که من دلم نمیخواست فرار کنم اما توی زندگی خیلی از جوونا این اتفاق می افته. با این حال دست از سرم برنمیداره. چند روز پیش وقتی خوابیده بودم، خودش و برادرم کیف منو زیر و رو کرده بودند، دفتر خاطرات و یادداشتامو باز کرده و همه نوشته ها و نامه هامو وارسی کرده بودن. از این که من بهونه به دستشون دادم تا دایم منو زیر نظر بگیرن از خودم بدم میاد اما چرا اونا کاری میکنن که من خیال کنم از قصد میخوان خاطی بودن منو به رخم بکشن.

– الان چکار میکنی؟

–با چند تا پسر دوست شدم و رفتم تو گروهشون. یه گروه تو کرج که دخترشون فقط منم و با این حال وقتی توی خیابون مادر و پدرها رو با بچه هاشون میبینم که خوشحال و خندون گردش و تفریح میرن، حسرت میخورم و گریه م میگیره که چرا من باید این طور آواره و سرگردون توی خیابونا زندیگی کنم.

– شبها چه کار می کنی؟!

نفس عمیقی میکشد و با چهره ای دردمند و افسرده می گوید:

– توی خیابونا راه می رم.

– تا صبح؟

–آره... بعضی وقتا گوشه و کنار و پشت ساختمونی، پارکی می خوابم.

– یعنی همه روزات رو همین طوری می گذرونی؟!

–خب آره... البته توی این چند شب شاهد اتفاقا عجیب و غریبی بودم. یه شب گیر یه دختر خیلی خطرناک افتادم اسمش «تینا» بود. می گفت همسن و سال منه اما سنش خیلی بیشتر نشون میداد. سواره یه ماشین مدل بالا با سه چهار پسر دیگه توی خیابون فرحزاد. باهاشون برخورد کردم. اولش فقط مسافر ماشین شون بودم اما بعد فهمیدم سرم کلاه رفته و اونا یه گروه خطرناکن.

خیلی ترسیدم، یکی از پسرا با دو دستش منو محکم گرفته بود و تینا تهدیدم میکرد که اگه باهاشون هرجا که میگن نرم آفتاب فردا صبح رو نمیبینم. به گریه و التماس افتادم. خواهش کردم و قول دادم که اگه منو رها کنن هرچی دارم بهشون می دم و قول میدم که گورم رو کم کنم و قضیه رو هم از یاد ببرم. تینا اولش فقط فحش و ناسزا میداد و میگفت: کسی تا حالا سر منو کلاه نذاشته، خیال کردی... اما وقتی یه مقدار پول و طلامو بهش دادم کوتاه اومد. بعد فکر کنم یه جورایی دلش برام سوخت. بالاخره بعد از کلی گریه و خواهش و تمنا در حال که صدام به شدت گرفته بود و از ترس زهره ترک شده بودم،

منو وسط یه خیابون خلوت ول کردن.

تینا دهنش بوی تند مشروب می داد. همون موقع هم که با من حرف میزد انگار مست بود چون تعادل چندانی نداشت و برافروخته شده بود و دایم سیگار پشت سیگار دود میکرد. اولش وقتی سوار ماشینش شدم تینا خیلی سریع روش روبر گردوند طرف من و گفت:

–خیالی نیست منم فراری ام. نترس حالیمه، دنبال جا و غذا هستی. نگرون نباش ما باهاتیم. امشب با مایی. از دست اون که نجات پیدا کردم یه پسر جوون دنبالم افتاد و گفت: افتخار می دی با هم دوست بشیم؟

من گفتم: «آدم که با یه دختر فراری دوست نمی شه!» اون جوون خوبی بود. کمکم کرد و شب رو توی کارگاه یکی از آشناهشون بگذرونم. اصلاً اذیتم نکرد. کلی نصیحتم کرد که در روی غریبه باز نکنم. و بعدشم گفت بهت سر می زنم. فکرات رو بکن اگه خواستی خودم برمی گردونمت خونه تون. اما من وقتی اون رفت فرار کردم. نمی خواستم به خونه مون برگردم.

توی این شش شبانه روز خیلی ها بودن که خواستن منو وادار به کارای خلاف بکنن و... اما من با دیونه بازی هم که شده کوتاه نیومدم...

–دوست داری قصه ت رو فقط بنویسم یا فکر میکنی کار دیگه هم باشه که بتونم برات انجام بدم.

–دلم می خواد یکی از این وضع نجاتم بده...

این جمله او مثل پتک بر سرم فرود آمد، هیچ یک از دختران فراری که حکایت زندگی شان را برایم تعریف کرده بودند از من چنین درخواستی نداشتند. اما او...

–من بلد نیستم نصیحتت کنم، چون اهل نصیحت کردن نیستم. اما اگه واقعا بخوای شاید بتونم بهت کمک کنم. حالا بگو چه کار کنم؟!

–دوست دارم بمیرم، یه جوری... هرجوری که راحتتره...

–برای مردن هیچ وقت دیر نیست. اما برای زندگی کردن ممکنه اگه به خودت نیای دیر بشه. تو گفتی مجه ما رو می خونی حتما حکایت دخترایی که مثل تو از خونه شون به دلایل مختلف فرار کردن رو خوندی یا شنیدی. خیلی هاشون دیگه الان زنده نیستن تا زندگیشون رو دوباره بسازن و یه راه دیگه رو انتخاب کنن اما واسه تو هنوز دیر نیست. من مشاور نیستم ولی کمکت میکنم تا با یکی از مشاورای خوبی که میشناسم حرف بزنی. اون راهنمائیت میکنه که چطور میتونی دوباره آب رفته رو به جوی برگردونی.

تلفنی وقت ملاقات او و مشاور را برای همان روز هماهنگ کردم. او مثل کودکی بود که در مطب دکتر دستپاچه و نگران از تجویز آمپول یا قرص و شربت، گونه هایش گل انداخته و بی صبری می کند.

آن روز یکی از روزهایی بود که دلم آرامتر از همیشه بود و میدانستم علی رغم نظر بقیه دوستانم بیتا بازهم به خانه بازمی گردد. شاید هم به خاطر همین بود که تا دیروز هم دستم به قلم نمی رفت تا از او بنویسم. اما وقتی او به اتفاق پدرش با یک جعبه شیرینی برای تشکر به من سر زد، حس خوشایند این بازگشت، تمام وجودم را به وجد آورد. او مثل همان روز با همان تبسم کودکانه برایم حرف می زد و پدرش ناباورانه از بازگشت او به خانه اشک شوق می ریخت. ■

با چند بلی و خیر گفتن از درون خود باخبر شوید

خودتان را معاینه کنید

از: فروغ شاه‌میرزایی

بی قراری، دلواپسی و اضطراب یکی از مشکلاتی است که ممکن نیست این روزها از شنیدن آنها به دور باشید و امروزه کمتر کسی را می توان یافت که از اضطراب و استرس در امان باشد، اما برای آنکه بدانید عوامل اضطراب در شما وجود دارد یا خیر به سوالات زیر صادقانه پاسخ دهید تا خودتان را معاینه روانشناسی کرده باشید: (به صورت بلی یا خیر)

۱– آیا مردم و اطرافیان خود را دوست دارید؟

۲– آیا فکر می کنید بیشتر مردم که با شما هستند شما را دوست دارند و برایتان ارزش قائلند؟

۳– آیا به دوستان و آشنایان و کسانی که با آنها سر و کار دارید اعتماد دارید و آنها را لایق معاشرت و محبت خود می دانید؟

۴– آیا باور دارید که سازش با اکثر مردم آسان است؟

۵– آیا قدرت سازگاری شما زیاد است و به آسانی می توانید با اوضاع و احوال جدید کنار آمده و با همسایگان و همکاران جدید ارتباط برقرار کنید؟

۶– آیا علاقه دارید که مردم را ارشاد و راهنمایی کرده و به آنها بگویید چگونه عمل کنند.

۷– آیا با افراد خانواده خود سازگاری دارید و در هنگام نیاز به آنها کمک می کنید؟

۸– آیا می توانید شاهد پیشرفت و ترقی دوستان و نزدیکان خود باشید و در شما احساس حسادت بوجود نیاید

۹– آیا از اینکه در محیط کار یا خانواده فرد خاصی مورد توجه قرار گیرد و ارزشمندی بیشتر داشته باشد ناراحت نمی شوید و آن را تحمل می کنید؟

۱۰– آیا بدون توافق با دیگران قادرید تصمیم بگیرید. حتی اگر آنها با شما هم عقیده نباشند؟

۱۱– آیا تحمل مخالفت دیگران را با عقیده و نظرتان دارید بدون آنکه تاثیری در ادامه دوستی تان با او داشته باشد؟

۱۲– آیا برای شما امکان دارد به آسانی نزاعی را که با کسی داشته‌اید و یا خاطرات بدی که از او دارید فراموش کنید؟

۱۳– آیا اکثراً به گذشته خود می اندیشید و یادآوری خاطرات ناخوشایند گذشته شما را ناراحت می کند؟

۱۴– آیا در زندگی خود برنامه‌ریزی دارید و کارها را براساس اولویت انجام می دهید؟

۱۵– آیا به سادگی قادرید در برنامه‌ریزی و تصمیم گیری های خود تغییری بوجود آورید بدون آنکه ناراحت و عصبی شوید؟

۱۶– آیا برای شما قابل تحمل است کاری را که دیگران شروع کرده‌اند به پایان برسانید و یا اینکه مشکلی را که دیگران بوجود آورده‌اند با صبر و حوصله بدون ناراحتی و احساس محرومیت و افسردگی حل و فصل کنید؟

۱۷– آیا وقتی دوستان و کسانی که با آنها در ارتباطید بخواهند با تملق و چاپلوسی کاری را که نباید انجام دهید به شما تحمیل کنند برخلاف میل باطنی آن را انجام می دهید؟

۱۸– آیا قادرید به خواسته نامعقول دیگران با صراحت (نه) بگویید و تحت هر شرایطی از انجام آن خودداری کنید؟

۱۹– آیا به راحتی به خواب می روید و رویاهایتان بیشتر آرامش دهنده است؟

۲۰– آیا در هر هفته فرصت هایی را برای استراحت و آرامش و کسب شادمانی در اختیار دارید؟

به هر پاسخ بلی ۵ امتیاز و به پاسخ خیر ۲ امتیاز بدهید و در آخر پس از کسر امتیاز منفی از مثبت اگر جمع امتیازات به زیر ۵۰ رقم رسید شما فردی مضطرب و پراسترس هستید، اگر حاصل جمع و تفریق امتیازات شما به بالاتر ۵۰ امتیاز رسید فردی متوسط و کم اضطراب هستید و اگر امتیازات شما به ۸۰ رسید می توانید روی آرامش زندگی خود حساب باز کنید و لبخند بزنید.

آقای میثم خلیلی فرید دانش آموز دبستان نداء النبی (ص)
در مسابقات علمی آینده سازان در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ پایه تحصیلی
چهارم ابتدایی رتبه دوم در سطح شهر تهران را کسب نموده اند
با عرض تبریک به ایشان و تشکر از کادر آموزشی دبستان به ویژه معلم
گرامی سرکار خانم اشرف پور

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران – خیابان ولی عصر – جنب سینما آفریقا – طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۴۳ – ۸۸۸۰۰۴۸۰

شمشیر علیه محبت و مهربانی وجود ندارد
● مثل ژاپنی

گفتگو با مهدی کامرانی کاپیتان تیم قهرمان آسیا

حالا آمریکایی ها با اشتیاق در ایران بازی می کنند

اشاره:
چندی قبل تیم بسکتبال مهرام توانست مقام قهرمانی باشگاههای آسیا را به دست آورد و جواز حضور در مسابقات جام باشگاههای جهان را به دست بیاورد و در زمره ۸ تیم برتر باشگاههای دنیا قرار بگیرد.
به همین بهانه به سراغ مهدی کامرانی کاپیتان این تیم باشگاهی و عضو تیم ملی بسکتبال ایران رفتیم و با او به گفتگو نشستیم.

گفتگو: محمد طاهری

◇ **تبریک می گوییم. قهرمانی باشکوهی بود...**

◇◇ ممنونم. البته این بار اولی نبود که در رقابت‌های جام باشگاههای آسیا شرکت می کردم و دو بار دیگر با تیم صبا سابقه حضور داشتم، که هر دو بار نیز قهرمان شده بودیم که یک بار آن نیز به دلیل مصدومیت نتوانستم بازی کنم.

◇ **بازی کردن مقابل تیم رایکو ترومن (سرمربی سابق تیم ملی بسکتبال ایران) چطور بود؟**

◇◇ ترومن مربی باکیفیتی بود که برای پیشرفت بسکتبال ایران زحمت زیادی کشید و زحمات او برای بسکتبال ایران انکارناپذیر است. تیم فیلیپینی که او هدایت آن را بر عهده داشت تیمی قدرتمند بود و اکثر مهره‌های تیم ملی فیلیپین را به همراه داشت. کاملاً مشخص بود که این تیم تحت تاثیر افکار تاکتیکی خاص ترومن قرار دارد و من به شخصه این تاثیر را در تیمشان دیدم. یک مربی بزرگ هر جا برود تاثیرش را می گذارد و مطمئن باشید بسکتبال فیلیپین با وجود او پیشرفت می کند.

◇ **برخورد خاصی در طول مسابقات با ترومن داشتید؟**

◇◇ هر روز او را در هتل محل اقامتمان می دیدیم و او برایمان آرزوی موفقیت می کرد و صراحتاً به ما می گفت که تیم شما قهرمان می شود. در کل برخورد بسیار دوستانه‌ای با ما داشت. شاید بعد از تیم خودش طرفدار مهرام بود. از اوضاع و احوال تیم ما خبر داشت و بازیهای ما را دنبال می کرد.

◇ **هنگامی که تیم او را شکست دادید ترومن چه واکنشی نشان داد؟**

◇◇ ترومن خودش هم می دانست که ما از قبل برنده این بازی هستیم و بابت این موضوع استرس خاصی داشت، و خودش هم می دانست که بسکتبال ایران قوی تر از آن است که مغلوب یک تیم فیلیپینی شود. اگر تیم او موفق به شکست ما می شد صرفاً یک اتفاق بود. خدا را شکر بچه‌ها طوری بازی کردند که همه چیز طبق پیش بینی ها رقم خورد و تیم ترومن را با اختلاف قابل توجه شکست دادیم و پس از بازی ترومن نیز به ما تبریک گفت.

◇ **پیش از شروع مسابقات چه ذهنیتی راجع به آن داشتید؟**

◇◇ هنگامی که ما کار را شروع کردیم و قرارداد بستیم نگاهمان به کسب ۳ جام بود. و خدا را شکر توانستیم هر سه جام را کسب کنیم. جام اول مسابقات غرب آسیا در اردن بود که توانستیم قهرمان شویم. جام دوم سوپرلیگ ایران بود که پس از یکسری رقابتهای دشوار به مقام اولی آن رسیدیم و جام سوم نیز جام باشگاههای آسیا بود که قهرمان آن به جام جهانی می رفت و کسب این مقام بسیار مهم بود. اکثر تیم ها با تمام قدرت و تیم کامل خود آمده بودند. خدا را شکر که مهرام جهانی شد و افتخار این موضوع برای ورزشدوستان ایرانی و خانواده بسکتبال است.

◇ **در ابتدا چه هدف اولیه‌ای برای خودتان ترسیم کرده بودید؟**

◇◇ همانطور که پیش از این اشاره کردم هدف اولمان کسب ۳ جام بود که مسلماً کسب قهرمانی باشگاههای آسیا برایمان از همه مهمتر بود. این اولین باری است که قرار است جام باشگاههای جهان برگزار و اطلاع دارم که باشگاه مهرام برای مسابقات جهانی برنامه‌ریزی خاصی دارد.

امیدوارم که همانطور که مدیریت مهرام برای حضور قدرتمند در رقابتهای باشگاههای جهان تلاش می کند سایر اعضای خانواده بسکتبال هم آنها را حمایت کنند.

چون این موضوع بسیار اهمیت دارد. همه تیم ها با تمام قدرت حضور پیدا می کنند و در حقیقت در حال حاضر مهرام جزو ۸ تیم برتر باشگاهی جهان است. شاید ما در این رقابتها حضور پیدا کنیم و شکست بخوریم ولی نفس شرکت کردن در این مسابقات برای بازیکنان ایرانی دارای تجربه بالا و ارزش است و برای مهرام هم یک تجربه بزرگ به شمار می رود. چه از لحاظ مدیریتی و چه از لحاظ تاکتیکی و فنی.

◇ **و حتی شاید یک افتخار؟**

◇◇ بله چون موضوع فقط یک مسابقه بسکتبال نیست. حضور در این گونه رقابتها باعث ایجاد روابط متقابل دوستانه بین باشگاهها می شود. حضور در این رقابتها از همه لحاظ به نفع بسکتبال ماست و ما به این گونه حضورها نیاز مبرم داریم. اگر می خواهیم بسکتبال ما رشد کند باید با تیم‌های بزرگ بازی کنیم. حتی ممکن است تیمی بزرگ و مشهور مثل بارسلونا هم در این رقابتها حاضر باشد که رویارویی با این تیم و امثال آن افتخاری بزرگ است.

◇ **بازی با تیم کره‌ای چطور بود؟ به نظر می رسد خیلی به دردسر نیفتادید؟**

◇◇ درست است. تیم کره‌ای را با اختلاف ۴۰-۳۵ امتیاز بردیم و حتی از چند بازیکن اصلی خود استفاده نکردیم. حتی در اوایل بازی ۲۰ امتیاز جلو افتادیم و مشخص بود تیم ما کار سختی پیش رو ندارد. پس از این بود که همه از تیم ما حساب می بردند چون در دور مقدماتی با قدرت اول شدیم و قدرت و تفکر و همدلی تیم ما مثال زدنی شده بود. هیچگونه حاشیه‌ای نداشتیم و دوازده نفرمان همدل و هم صدا بودیم.

◇ **چه شد که تیم نامدار الریاضی را به سادگی شکست دادید؟**

◇◇ ما تجربه بین المللی مان از الریاضی به مراتب کمتر است. تیم اصلی الریاضی فقط یک بازیکن لبنانی دارد و بقیه یا تبعه لبنان هستند یا خارجی. حتی تیم اردنی نیز چنین شرایطی داشت. مثلاً از دوازده نفر تیم اردنی هفت نفرشان تبعه هستند. ما به این افتخار می کنیم که دوازده بازیکنان ایرانی داریم و بازیکن تبعه نداریم. الان تیم‌های قدرتمند به بسکتبال ایران احترام می گذارند. و دلیل اصلی آن اصالت و ایرانی بودن تیم ماست. الان کار به جایی رسیده که تیم‌های دیگر حتی با حضور بازیکنان خارجی نیز از پس ما بر نمی آیند. البته در مقابله با الریاضی، آنها فادی الخطیب (بازیکن معروف لبنانی) را نداشتند. ولی ما تجربه بردن آنها را با او هم داشتیم. آنها با تمام قدرتشان ظاهر شدند اما از پس ما بر نیامدند.

◇ **گویا تیم شما هم از دو بازیکن کمکی استفاده می کرد؟**

◇◇ بله. حامد آفاق و سامان ویسی به ما اضافه شده بودند و کمک تیم ما بودند. همانطور که بقیه اعضا هم

در موفقیت تیم نقش داشتند و همگی یک هدف داشتیم و آن موفقیت تیم بود. همیشه عامل موفقیت تیم‌های ایرانی همین حمیت و یکپارچگی بوده‌است. نیت اصلی از گرفتن بازیکن کمکی این بود که دست کادر فنی برای تاکتیک‌های مختلف بازتر باشد.

◇ **تیمی از چین در این رقابتها حضور نداشت؟**

◇◇ خیر. چین چون میزبان مسابقات جهانی است سهمیه دارد و نیازی به شرکت نداشت. هرچند که اگر می‌آمد هم نمی‌توانست قهرمان شود.

◇ **انگار خیلی اعتماد به نفس دارید؟!**

◇◇ ببینید، من شناخت خوبی نسبت به بسکتبال آسیا دارم چون در سه دوره این مسابقات حضور داشتم، اساساً سطح بسکتبال در غرب آسیا بسیار بالا رفته است. سه سال است که قهرمانی آسیا و رتبه‌های اول تا چهارم بین اردن و ایران و لبنان و قطر دست به دست می‌شود.

◇ **نقش مصطفی هاشمی (سرمربی تیم) را در این قهرمانی چقدر می‌دانید؟**

◇◇ وقتی یک تیم قهرمان می‌شود سرمربی در رأس کار مطرح است و هر نتیجه‌ای که گرفته شود جزو سوابق و افتخارش محسوب می‌شود. همه مربی‌هایی که آنجا بودند آرزو می‌کردند که جای آقای هاشمی باشند. البته در این بین از همه خوشحال‌تر خود آقای هاشمی بود. چون به دست آوردن عنوان قهرمانی آسیا یک نقطه عطف در کارنامه ایشان محسوب می‌شود و البته آن کار ساده‌ای نیست.

◇ **از بابت این قهرمانی چقدر پاداش نصیب بازیکنان شده است؟**

◇◇ تا الان که صحبت صریحی در این رابطه نشده است. من به عنوان کاپیتان تیم در این رابطه اطلاع دقیقی ندارم هرچند که قرار است جشنی برپا و از بازیکنان تقدیر شود ولی فعلاً خبر خاصی نیست.

◇ **به نظر می‌رسد آسیا برای بسکتبال ایران کوچک شده است. اینطور نیست؟**

◇◇ هنوز با قاطعیت نمی‌شود چنین نظری داد. زمانی باید این حرف را بزنیم که دارای امکانات بزرگی باشیم. و بتوانیم امکاناتمان را نه در حد کره و ژاپن بلکه حداقل تا سطح اردن و لبنان برسانیم. ما هنوز مشکلات بسیاری داریم. مشکل کمبود سالن، مشکل قرارداد بستن و... هنوز باشگاههای ما برخورد حرفه‌ای با بازیکن ندارند. تا کی باید چشممان به همین امکانات محدود و قدیمی باشد؟ قطر ٤٥٠ هزار نفر جمعیت دارد، ولی ده برابر همین تعداد امکانات ورزشی و سالن دارد. و شاهدید که بازیهای آسیایی را باشکوه هرچه تمامتر برگزار می‌کند. ما هر وقت توانستیم امکانات و افکارمان را حرفه‌ای کنیم می‌توانیم بگوییم که فراتر از آسیا هستیم. بگذارید مثال بزنم. مدتی قبل تیم کاوه در لیگ حضور پیدا کرد و با موفقیت به مقام سوم رسید اما سال بعد اصلاً تیم نداد. نمی‌شود اینها را دید و حرف از حرفه‌ای گری زد.

◇ **پس هنوز بحث کمبود سالن است. راستی قضیه ساخت سالن اختصاصی بسکتبال چه شد؟**

◇◇ (با خنده) حرفها می‌زنید! چه عجله‌ای دارید. فعلاً که قولش را داده‌اند. ولی فکر نکنم به عمر ورزشی ما وصال دهد. انشاءالله بچه‌ها و نوه‌هایمان در این سالن ورزش خواهند کرد!

◇ **امسال هم در لیگ قهرمان شدید. به نظر می‌رسد قهرمانی در لیگ دیگر برای شما جذابیت زیادی ندارد. درست است؟**

◇◇ اینطور نیست. افتخار می‌کنم که کاپیتان تیم قهرمان ایران هستم. جام ایران هنوز برایمان خیلی اهمیت دارد. چون اعتبارمان را از همین سوپرلیگ به‌دست آورده‌ایم. من به عنوان کاپیتان مهرام آبروی ورزشی‌ام را مدیون این قهرمانی‌های داخلی می‌دانم و برای کسب این مقام تلاش زیادی کردم و سال بعد نیز انگیزه زیادی برای قهرمان شدن در ایران خواهیم داشت.

◇ **مهمترین نقاط قوت لیگ را در چه می‌بینید؟**

◇◇ نقطه قوت زیاد داشتیم. مدیریت بسکتبال ما توانسته است نظم خوبی را برقرار کند. هفته‌ای دو بازی، دوشنبه و پنج‌شنبه و رأس ساعت شروع شدن و عدم لغو مسابقات، اولین نقطه قوت بود. دوم بحث بازیکنان خارجی بود که دید باشگاهها نسبت به سال قبل فرق کرده بود و عملکرد بهتری داشتند. به عبارت بهتر بازیکنان خوبی جذب شده بودند. حتی تیم لنگرود که سقوط هم کرد بازیکنان خارجی کارآمدی استخدام کرده بود. ادعا می‌کنم که بسکتبال ایران آنقدر رشد کرده که خیلی از بازیکنان آمریکایی با کمال اشتیاق حاضرند در ایران بازی کنند.

هنوز باشگاههای ما برخورد حرفه‌ای با بازیکن ندارند. تا کی باید چشممان به همین امکانات محدود و قدیمی باشد؟ قطر ۴۵۰ هزار نفر جمعیت دارد، ولی ده برابر همین تعداد امکانات ورزشی و سالن دارد

◇ **حقیقت دارد که در لیگ ایران تیم‌ها یا خیلی قوی هستند یا خیلی ضعیف؟**

◇◇ همه جای آسیا اینطور است. این موضوع که در کشورهای عربی مشهودتر است. در لبنان فقط نام الریاضی و ساجس را می‌شنوید. در قطر فقط تیم الریان واقعاً تیم است. تیم العربی که تیم دوم لیگ قطر است می‌آید و به تیم آخر سوپرلیگ ایران می‌بازد. دلیل عمده این موضوع ضعف باشگاههاست که دائمی نیستند و همگی به دنبال اهداف مادی هستند. حتی می‌شود ادعا کرد هدفهای بزرگی ندارند. کسانی که هدف بزرگی دارند به مراتب بزرگی هم می‌رسند. کسانی که کوته‌فکر هستند سریع از دور خارج می‌شوند. همین تیم مهرام سالها در رتبه‌های پایین لیگ بود. الان ٤ سال است که سرمایه‌گذاری زیادی را شروع کرده است. در ابتدا هدفش کسب تجربه بود ولی پس از آن بازیکنان ملی و خارجی با کیفیت استخدام کرد تا به اینجا رسید. شاید اگر امسال مهرام قهرمان نمی‌شد تیم‌داری را تعطیل می‌کرد. الان مهرام جهانی شده است و تصمیم جدی دارد تیم والیبال هم بدهد. انگیزه مدیران تیم خیلی مهم است. شاید یک روز تیم فوتبال هم تاسیس کردند. ولی مهم هدف داشتن است. اگر هدف داشته باشید با حوصله به آن می‌رسید.

◇ **سطح عمومی دستمزدها در لیگ تا چه حد راضی کننده است؟**

◇◇ خوشبختانه سطح دستمزدها خیلی خوب شده است و نمی‌شود بگویی بد است. می‌شود برای آن وقت و انرژی گذاشت و در سطح مطلوبی دریافت کرد.

شاید تصور کنید که ما زیاده‌خواه هستیم ولی هنوز قراردادهایی که می‌بندیم حرفه‌ای نیست. الان بازیکن خارجی در قراردادش ذکر می‌شود که اگر دو روز پولش را دیر بدهند بازی نمی‌کند. ترومن وقتی با فدراسیون قرارداد بست حتی در قراردادش پاداش اولی و دومی و سومی‌اش مشخص بود. همه چیز روی کاغذ می‌آید. ما هنوز در قراردادهای بازیکنان به این درجه از حرفه‌ای گری نرسیده‌ایم.

◇ **جدیدترین آرزوی ورزشی مهدی کامرانی چیست؟**

◇◇ جدیدترینش این است که بتوانم با تیم مهرام در جام جهانی بدرخشم و به یک تیم خوب و باکیفیت اروپایی ملحق شوم و با تیم ملی ایران مجدداً قهرمان آسیا بشوم!

■

اولین ملتی که احتیاج به مواد خوراکی و زراعی نداشتند ایرانیان بودند

● سقراط

بارسلونا
برنده جایزه ۱۱۰ میلیون یورویی

این فصل، فصلی رویایی بود و در حقیقت ما رویایمان را محقق شده یافتیم. ما بهترین تیم اروپا هستیم. زنده باد بارسلونا، زنده باد کاتالونیا.

هیچ فوتبال دوستی آن شب رویایی را از یاد نخواهد برد که تیم بارسلونا در یک بازی پرهیجان و تماشایی در رم پایتخت ایتالیا با پیروزی بر منچستر یونایتد قهرمان جام قهرمانان اروپا در سال ۲۰۰۹ شناخته شد. گلهای بارسلونا را در این دیدار ساموئل اتوئو و لیونل مسی به ثمر رساندند تا بارسلونا در مهمترین رقابت باشگاهی اروپا با نتیجه دو بر صفر، شیاطین سرخ را مغلوب هنر بازی خود کند.

وقتی این برد تحقق پیدا کرد یک جایزه ۱۱۰ میلیون یورویی برای تیم اول جام قهرمانان اروپا در نظر گرفته شد و برای تیم دوم این جام نیز ۶۵ میلیون یورو در نظر گرفته شده بود.

ضمن آنکه سود شهر رم از فینال این رقابتها در سال ۲۰۰۹ از ۴۵ میلیون یورو فراتر رفته است و شهری که تیم قهرمان به آن تعلق دارد، یعنی بارسلونا، ۱۵ میلیون یورو دریافت خواهد کرد.

این بازی در مجموع ۳۱۰ میلیون یورو برای یوفا درآمد داشت.

اتوئو: آن بالا خدایی هست

نخستین حرفهای اولین گلزن بارسلونا در دیدار فینال چهارشنبه شب رم، حرفهایی شنیدنی است. ساموئل اتوئو، زننده اولین گل بارسلونا در فینال رم بود. در حقیقت این ستاره کامرونی بود که توانست پایه و بنیان پیروزی بارسا را با گلی که در دقیقه ۱۰ وارد دروازه فان در سار کرد، بنا کند. او پس از کسب دومین جام قهرمانی اروپایی همراه با بارسلونا در گفت و گویی با کانال پلاس گفت: «آن بالا، خدایی هست که عادل است. در طول این چند دیدار از رسیدن به گل محروم مانده بودیم و دست کم نتوانسته بودم در دیدارهای اخیر فرصتهایی که در اختیارم قرار می گیرد را مبدل به گل کنم ولی چهارشنبه شب، اوضاع به نحو دیگری بود. لحظه ای بسیار زیبا و مهم بود، چرا که این گل توانست نتیجه را به نفع ما کند و تیم ما شایسته آن بود. زمانی که چنین اتفاقاتی برای تو رخ می دهد، حتی نمی دانی که چطور باید به شادی بپردازی.» اتوئو در جمع هواداران باشگاه نیز اینچنین سخن گفت: «آنقدر خسته ام که حتی انرژی کافی برای صحبت کردن ندارم. در بازی تمام انرژی ام را برای کسب این جام قهرمانی صرف کردم. در طول تمام رقابتهای این فصل، تنها نگرانی من این بود که بتوانم برای آنکه لبخند را بر لبان شما بیاورم، نهایت تلاشم را به کار گیرم و امیدوارم که ما به هدفمان رسیده باشیم. زنده باد کاتالونیا، زنده باد بارسا.»

آنری: یک کاتالان واقعی هستم

تیری آنری هم از بازیکنانی بود که در فتح این عنوان نقش اساسی داشت. وی در جمع مردم کاتالان که در ورزشگاه نیوکمپ جمع شده بودند، گفت: «این تنها جامی بود که آن را کم داشتیم. از همه متشکرم، به ویژه از اعضای کادر فنی. اکنون می توانم بگویم که پس از یک سال بد، که نتوانستم در تیم خوش بدرخشم، اکنون خود را یک کاتالان واقعی می دانم.»

پویول: زنده باد کاتالونیا

کاپیتان باتجربه باشگاه کاتالان پس از قهرمانی هواداران این تیم را به دلیل حمایتهای بی وقفه شان در طول تمام فصل فراموش نکرده است و این فصل را فصلی تاریخی برای بارسلونا می داند.

او در جمع هواداران باشگاه در کاتالونیا گفت: «قبل از این هم به شما گفته بودیم که جام قهرمانی را با خود به بارسلونا می آوریم و اکنون این جام اینجا و در بین ماست. از این جام لذت ببرید، چون این متعلق به شماست. این فصل، فصلی رویایی بود و در حقیقت ما رویایمان را محقق شده یافتیم. از کمکها و حمایتهای تمام هواداران متشکریم. ما بهترین تیم اروپا هستیم. زنده باد بارسلونا، زنده باد کاتالونیا.»

مربی قهرمان در نوکمپ

پپ گواردیولا، مربی جوان بارسلونا نیز در طول جشن باشگاه، برای دقایقی با هواداران حاضر در نوکمپ صحبت کرد: «اصلاً نمی توانید تصور کنید که با حضور در این ورزشگاه و اینجا در زمین با این جو، چه احساسی دارم. سه جام مقابل ماست. برای اولین جام و پس از آنکه در خیابانها جشن گرفتیم، جو بسیار خوبی در تیم ما حکمفرما شد، امیدوارم برای روزهای بدی که تیم ما سپری کرد، ما را ببخشید. شما که اینجا حاضر هستید، باید بدانید که در رم، بیش از ۲۰ هزار هواداران کاتالان، هواداران منچستر را ساکت کرده بودند. هوادارانی که برای تشویق ما به رم آمده بودند، در خیابانها و استادیوم یکصدا ما را تشویق می کردند. امروز نمی خواهم از بازیکنان تحسین کنم، بلکه می خواهم از کادر فنی تیم تشکر کنم که از ما مراقبت کردند و توانستند شرایط بازی بازیکنانی که نگرانی سلامت آنها بودیم را فراهم آورند. از همه آنها تشکر فراوانی می کنم. شهروندان کاتالونیا، ما اکنون با سه جام اینجا و در جمع شما هستیم. زنده باد بارسا، زنده باد کاتالونیا.»

قرعه کشی برای کفشهای مسی

کاربران روزنامه مارکا این شانس را خواهند داشت تا در قرعه کشی در اختیار گرفتن یک جفت از کفشهایی که مسی آنها را در دیدار فینال به پا کرده است، شرکت کنند. روزنامه مارکا، یک جفت از کفشهای F۵۰i آدیداس را که مسی در ورزشگاه رم و در جریان دیدار فینال لیگ قهرمانان اروپا بر پا داشت را در اختیار دارد و در یک قرعه کشی به یکی از کاربران این سایت هدیه خواهد داد. کاربران این سایت تا یکشنبه شب فرصت داشتند تا برای شرکت در این قرعه کشی نام نویسی کنند.

تحسین نخست وزیر و پادشاه

خوسه لوئیس رودریگس ساپاترو، نخست وزیر اسپانیا و دن خوان کارلوس، پادشاه اسپانیا در صحبتهایی به تمجید از تیم کاتالان پرداختند. کاتالونیایی با پیروزی مقابل منچستر یونایتد و کسب قهرمانی در رقابتهای لیگ قهرمانان اروپا توانستند برای اولین بار در تاریخ این باشگاه، سه عنوان قهرمانی در یک فصل را کسب کنند.

این دو مقام ارشد سیاسی اسپانیایی که از جایگاه VIP ورزشگاه رم بازی را تماشا می کردند، در کنار سیلویو برلوسکونی و میشل پلاتینی در توزیع جوایز حاضر شدند. ساپاترو در صحبتهایی در این زمینه گفت: «بارسا برتری اش را ثابت کرد. آنها بهترین تیم اروپا و دنیا هستند و به نظر می رسد که این روند برای چند سال آتی نیز ادامه خواهد یافت. کسب سه عنوان قهرمانی در اولین فصل حضور یک مربی در رختکن تیم، امری فوق العاده است.

من به پپ گفتم که این خیلی سخت است که در اولین فصل حضورش بتواند به چنین عنوانی دست یابد و معدود افرادی بتوانند چنین کاری را انجام دهد. زمانی که تیم کیفیت بالایی داشته باشد، این به تمام تیم منتقل خواهد شد. همه بازیکنان تیم فوق العاده ظاهر شدند. لیونل مسی، با سر گل زد و کارلوی پویول، بازی فوق العاده ای را انجام داد و آندرس اینیستا، نمایش خارق العاده ای را به اجرا گذاشت. او بازیکنی بسیار آرام و فروتن است و بهتر از این نمی توانست جشن قهرمانی را برگزار کند.

پادشاه اسپانیا نیز در پیغامی کوتاه گفت: «برتری بارسلونا کاملاً واضح و آشکار بود و از دقیقه اول این موضوع مشخص بود. مهمترین نکته این است که فینال بعدی لیگ قهرمانان اروپا در مادرید برگزار خواهد شد.» ■

هدف اصلی، حضور در المپیک لندن

نایب رییس فدراسیون قایقرانی واسکی روی آب

◇ قایقرانی فعالیت خود را از چه زمانی آغاز کرد؟

قایقرانی پس از انقلاب آغاز شد. از سال ۷۳ تحت عنوان انجمن قایقرانی بانوان و تحت پوشش معاونت ورزش بانوان در سازمان تربیت بدنی کار خود را شروع کرد و سال ۸۳ نیز در فدراسیون قایقرانی و اسکی روی آب فعالیت خود را گسترش داد.

◇ درباره فعالیت قایقرانی کمی بیشتر توضیح دهید.

فدراسیون قایقرانی شامل هفت رشته می باشد. **کایاک** به صورت انفرادی، دو نفره و چهار نفره می باشد. بچه های ما در رشته کایاک طی چهار سال گذشته موقعیت خوبی در آسیا کسب کرده و در این چند سال همیشه جزء مدعیان قهرمانی بودند. رشته دیگر **کانو پولو** است. این رشته به صورت تیمی است. دختران قایقران ما در این رشته توانسته اند در جهان به مقام چهارمی و پنجمی دست پیدا کنند. در این رشته تیم بانوان در سه دوره متوالی مقام اول آسیا را کسب کرد. رشته **روئینگ** حدود سه سال است که در ایران راه اندازی شده اما در این سه سال پیشرفت خوبی داشته است. عنوان سومی در آسیا و حضور در المپیک پکن از جمله افتخارات قایقرانان رشته روئینگ در سال گذشته بوده است. در **اسلالوم** آبهای خروشان در مسابقات سال گذشته که در تایلند برگزار شد به جایگاه سوم دست یافتیم. البته باید بگویم که به علت نداشتن پیست قانونی چه برای پسران و چه برای دختران اردوهای این رشته در کشورهایی مانند لهستان، آلمان و تایلند برگزار می شود. رشته دیگر **دراگون بوت** است که حدود ۲ سال است در ایران راه اندازه شده. این رشته تیمی بوده و شامل ۲۲ پارو زن می باشد که به صورت هماهنگ و به رهبری یک طبل زن باید کار خود را دنبال کنند. رشته بعدی قایقرانی با قایقهای بادی می باشد که به محض ورود تجهیزات به ایران، فعالیت خود را شروع خواهد کرد.

◇ آیا بجز دریاچه آزادی، دریاچه دیگری برای تمرین وجود دارد؟

برای تمرینات ملی دریاچه آزادی در اختیار فدراسیون قرار دارد. در انزلی نیز یک سایت مخصوص وجود دارد که دختران روئینگی در آنجا به فعالیت می پردازند. البته مکان های مناسب تمرینی در کیش، دزفول و چابهار وجود دارد.

◇ برنامه آینده تیمهای ملی ما چیست؟

برنامه کوتاه مدت ما حضور در مسابقات آبهای آرام است که در سال جاری در ایران برگزار خواهد شد. در ادامه مسابقات قهرمانی آسیا در رشته های روئینگ و اسلالوم، دراگون بوت و مسابقات المپیک آسیایی گوآنجو را خواهیم داشت. هدف طولانی مدت ما نیز حضور مقتدرانه در مسابقات المپیک ۲۰۱۲ لندن است.

◇ ورزشکاران با وجود داشتن حجاب کامل دچار مشکل خاصی نیستند؟

خوشبختانه در رشته قایقرانی به دلیل اینکه فعالیت بانوان درون قایق می باشد و بیشتر کار آنها با عضلات پا و دست است، از نظر حجاب و پوشش اسلامی دچار مشکل نیستند.

◇ بانوان علاقمند به قایقرانی، برای حضور در این رشته چه کاری را باید انجام دهند؟

در ۲۵ استان امکانات مناسب و فعالیت منسجمی داریم. علاقمندان با حضور در فضاهای آبی که در سطح استان محل سکونتشان وجود دارد با مراجعه به پیست های قایقرانی علاقمندی خود را اعلام و در صورت قبول شدن می توانند تمرینات خود را آغاز کنند.

◇ حرف آخر..

با توجه به اینکه قایقرانی یک رشته شاد و بسیار جذاب است، دخترها و پسرهای علاقمند با حمایت خانواده ها می توانند با حضور در هیات های قایقرانی شهر و استان محل سکونت، استعداد خود را ارزیابی کنند. ما نیز تمام تلاش خود را برای حمایت از ورزشکاران و علاقمندان انجام خواهیم داد. ■

در حاشیه

در دو سال گذشته حواشی فراوانی در ورزش قایقرانی ما وجود داشت. در این مصاحبه از این حواشی سوالاتی پرسیدیم اما هیچ جوابی نگرفتیم. مهاجرت زنان قایقران ایران به آمریکا، ناپدید شدن چند ملی پوش مرد قایقرانی در آلمان، فوت خانم مرضیه باباعباسی در جریان مسابقات قهرمانی کشور و حواشی از این دست، ذهن ما را درگیر کرده بود و امید فراوانی داشتیم که پاسخ شفافی از مسوولین به دست آوریم، اما متاسفانه خانم فرهادی زاد هیچ پاسخی به سوالات ما نداد تا ذهن ما درگیر این موضوع شود که چرا یک مقام مسوول نباید پاسخگوی افکار عمومی باشد؟

اگر در این دنیای بزرگ، گناهان مردم را نبخشیم، ناچار خواهیم شد در دنیای کوچک و تنگ زندگی کنیم ● جبران خلیل جبران

از دل خشکی تا نهیب آب

بقیه از صفحه ۱۱

اشعار زیادی هم در داخل حمام، زیر کلاه‌فرنگی، جنب شاه‌نشین نوشته شده است که یکی از آنها را در اینجا ذکر می کنیم که خود تشبیه و تصویر زیبایی از این مکان است:

صحن او بس دلگشا و سقف او به ز آسمان　　جام‌ها درون بسی روشن تر از خورشید و ماه...

توضیح و تفسیر هر کدام از این بناها را به عهده آنهایی که رفته‌اند و مثل ما لذت برده‌اند، می گذاریم و کمی راجع به گنجعلی خان و افسانه‌های محلی که در مورد او می گویند و باور دارند می نویسم...

اما اینکه گنجعلی خان که بود و از کجا آمده بود و ثروتش را چگونه بدست آورده بود و سرنوشتش چه شد، خود حکایت بسیار شنیدنی و همراه با افسانه‌های شیرین است که سینه به سینه به ساکنین فعلی کرمان رسیده...

گنجعلی خان از حاکمان دوران صفویه در کرمان بود. اینکه او این همه ثروت را از کجا آورد و چنین حمام و مسجد و کاروانسرای زیبایی ساخت، همیشه در پس ابهام بوده و افسانه‌هایی در این باره می گویند. حکایت می کنند که پیرمرد فقیری دختر بیوه‌ای داشت که در آستانه وضع حمل بوده، پیرمرد بیچاره جنسی را به امانت می دهد و سه سکه عباسی می گیرد و راهی بازار می شود تا وسایل لازم برای نوزاد بخرد.

در اولین کوچه فقیری به او می گوید: «هر کس به من کمکی نماید خواجه خضر هزار برابر به او عوض دهد...» پیرمرد یک سکه به او می دهد. در کوچه دوم باز پیرمردی فقیر شبیه اولی می بیند که همان عبارت را تکرار می کند و یک سکه به او می دهد. در کوچه سوم هم عین حکایت تکرار می شود و پیرمرد بیچاره چون چیز دیگری در بساط نداشت به طرف مسجد برای دعا راه می افتد.

در همین اثنا در کنار دیواری برای استراحت می نشیند و می بیند زمین پایین رفت و سوراخی نمایان شد و چیزی در آن دیده می شود،... خلاصه خمره بزرگی محتوی سکه طلا می بیند. یک سکه بر می دارد و به زرگری می فروشد و مایحتاج خریده و به خانه می رود و داستان را برای دخترش تعریف می کند. به دخترش می گوید مرتب می روم و همه خمره را می آورم. اما دخترک به پدرش یادآوری می کند که همه شهر می دانند که ما فقیر هستیم و اگر به یکباره زندگی ما تغییر کند همه شک می کنند و... بالاخره به توصیه دخترک، پیرمرد به نزد گنجعلی خان می رود و حکایت را برای او تعریف می کند و وقتی ماموران دولت خمره را پیدا می کنند، گنجعلی خان نامه‌ای برای شاه‌عباس صفوی می نویسد و کسب تکلیف می کند، او هم در جواب می گوید:

بعد از تأمین معاش آن پیرمرد و دخترش، از این پول، مدرسه و حمام و بازار و مسجد و حوض انبار و آثار عام‌المنفعه بساز...

گنجعلی خان نوزاد آن دختر را به فرزندخواندگی می پذیرد و با آن زن ازدواج می کند و از آن جایی که همان شب واقعه گنجعلی خان خواب حضرت خضر را دیده بود، مردم ساده‌دل کرمان، قرن‌ها با همین افسانه سروته ثروت خان را به هم آورده و بازاری‌های کرمان عقیده دارند که چون دکان‌ها از گنج خواجه خضر ساخته شده، پربرکت و باخیر است و هیچکس در این دکان‌ها تاکنون ورشکسته نشده است...

و اما حکایت مرگ گنجعلی خان به شهر قندهار بر می گردد. در یک شب تاریک که گنجعلی خان بر پشت بام خوابیده بود از جا بلند می شود و از پشت بام به پایین می افتد و دار فانی را وداع می گوید... می گویند وقف‌نامه او هفت گز طومار است که البته با آنچه که از آن باقی مانده، این حرف چندان هم دور از واقعیت نیست. کرمان شهر حکایت‌ها و افسانه‌هاست و غم‌انگیزترین واقعه این شهر حمله آغامحمدخان قاجار و کور کردن مردم شهر است که متاسفانه از آن برج و باروها چیز زیادی نمانده و هیچ بنای یادبود آن همه مرد و زن رشید کرمانی که چشم‌هایشان را از حدقه درآوردند و آغامحمدخان چه‌ها که نکرد با آن‌ها، وجود ندارد و واقعه‌ای به این مهمی در این شهر انگار گم شده... در خاطرات حاج سیاح خوانده بودم که در دوران قاجار چه ظلم‌ها که به این شهر نشد و فقر و فلاکت گریبانگیر باز مانده‌های شهر شده بود. اما افسوس که مدیران شهر هیچ توجهی به این واقعه مهم تاریخی نداشته‌اند و حتی یک بنای ساده به یاد آن همه رشادت مردم کرمان ساخته نشده...

بعد از یک روز گشت و گذار در شهر، به یک سفره‌خانه سنتی رفتیم تا چای بخوریم... حوضی بود و چند درخت و ردیف تخت‌ها و پشتی‌ها... نشستیم... کسی نیامد که از ما بپرسد چه می خواهید... منتظر ماندیم... بالاخره جوانکی تازه کار آمد. گفتیم یک چای تازه‌دم. گفت چه نوع چایی؟... گفتیم یک چای ساده... گفت با چه طعمی... گفتیم هر طعمی که زودتر آماده شود... رفت... منتظر ماندیم و ماندیم و بعد از نیم ساعت ناامید از آوردن یک چای ساده، بلند شدیم و رفتیم...

شهر کرمان دیدنی های زیادی داشت و فرصت ما کوتاه... روز بعد به سمت ماهان راه افتادیم و...

ادامه دارد

لطایف

آذر دلخوش

امانتداری قاضی!!

در روزگار قدیم که مردم گاه امانت خویش به قاضیان می سپردند جوانی دو کیسه سکه زر نزد قاضی شهر به امانت گذاشته و به سفر رفته بود. بعد از چند سال که توشه و سرمایه خود را در شهرهای غریب از دست داد به زادگاه خویش مراجعت کرده و چون کیسه‌های امانی خویش را از قاضی طلب کرد قاضی منکر شده و جوان را با عصبانیت و پرخاش از محضر قضا خارج کرد.

جوان، بسیار خوش سیما بود، به علت این شکست و ناکامی گریه‌کنان از محضر قاضی خارج می شد که ناگاه کنیزی، جوان را با این وضعیت مشاهده کرد. کنیز با شیرین زبانی و ملایمت قفل زبان جوان را باز کرده و فهمید که هستی خویش در این ماجرا از کف داده است و حالا جوانی است تهیدست، مستحق و درمانده.

کنیز خانمی داشت زیباپسند که در امور کارگشایی و کمک به درماندگان نیز اوقات خویش مصروف می داشت، کنیز جوان را گفت: من خانمی دارم سرد و گرم روزگار چشیده و پستی‌ها و بلندی‌ها دیده و در حل این نوع مشکلات استاد و بصیر است تو را نزد او می برم تا گره کار تو را با سرانگشت تدبیر و کیاست و سیاست خویش باز کند، جوان را با خود به نزد خانم برد و خانم دلش بر بیچارگی و سرگردانی جوان بسیار بسوخت و عزم را جزم کرد که دو کیسه زر جوان را از حلقوم قاضی شهر بیرون کشد. جوان و کنیز را برای انجام این کار آماده کرد و روز دیگر به محضر قاضی رفت و کار را به این صورت شروع کرد.

خانم به کنیز و آن جوان گفت: فردا شما در اتاق انتظار قاضی به گوش باشید هر گاه زنگ اول صندوق به گوش رسید جوان به داخل اتاق قاضی بیاید و طلب زر امانی را بکند.

وقتی زنگ دوم به صدا درآمد کنیز غمزه‌کنان به داخل بیاید و مژدگانی خواهان بگوید حاجی با چند شتر مال‌التجاره از سفر برگشته است.

روز دیگر خانم به نزد قاضی رفت و سلام کرد و گفت ای قاضی شوهر بی فکر من یکسال است برای تجارت از شهر خارج شده و من را با کنیزی در خانه‌ای که مملو از اثاثیه پربهاست تنها گذاشته هر گاه شب موش پشت دیوار صدا کند و یا صدایی از پشت دیوار خانه بلند شود هوش از سرم می رود و به تصور اینکه سارق است تا صبح ستاره‌های آسمان را می شمارم، آن اموال عتیقه و فرشها و جارها و چینی‌ها هیچ ولی حضرت عالی مرحمت فرموده و محتویات این صندوق را از من ضعیفه ناتوان به امانت قبول کنید. در صندوق را باز کرد و صدای زنگ بلند شد.

قاضی به محتویات صندوق با نظر خریدار نگاه می کرد که بنا به توصیه خانم، جوان وارد شد و گفت: جناب قاضی من دیروز برای دریافت دو کیسه امانی خویش آمدم ولی در اثر کثرت ارباب رجوع موفق به دریافت آن نشدم. قاضی چون جوان را دید و کیسه‌های امانی جوان را از نظر ارزش با صندوق جواهرهای خانم مقایسه کرد دید بهای صندوق صدبرابر کیسه‌های جوان است برای اینکه خانم از کار خویش منصرف نشود کیسه‌های امانی جوان را از خزانه‌دار خویش بخواست و به جوان تسلیم کرد.

خانم در صندوق را بست و دومین صدای زنگ به گوش کنیز رسید و کنیز طبق تعلیم خانم شادی‌کنان به اتاق وارد شد و از خانم مژدگانی می خواست چرا که حاجی با یک قطار مال‌التجاره وارد شده است!

خانم کنیز شروع کرد به شادی... جوان امانت یافته نیز با آنان در شادی شرکت کرد قاضی نیز دنبال آنان به پایکوبی، شادی و مسرت پرداخت.

خانم به قاضی گفت: ای قاضی شادی این کنیز برای این است که آقایش از مسافرت آمده و برای او سوغات از شهرهای دور و نزدیک آورده، شادی من برای این است که شوهرم بعد از یکسال مسافرت صحیح و سالم به خانه برگشته است.

شادی جوان برای این است که به زر امانی خویش دست یافته است، تو برای چه چنین شادی و شعفی ابراز می داری؟ قاضی گفت:

–علیا مخدره! شادی و شعف من نیز از اینجا ناشی می شود که تو ضعیفه لچک به سر، من قاضی شهر را فریب داده و جوان را بالاخره به زر امانی خویش رساندی!

برگرفته از کتاب: «داوریهای عجیب تاریخ تالیف منوچهر حقگو»

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

نمی‌دانم چرا ای کاش‌ها و افسوس‌ها شما را رها نمی‌کند یا بهتر بگویم گویا نمی‌خواهید که رها شوید.

دوست نازنین من! گذشته را با تمامی خوب و بدش رها کنید و به باغهای غیررویایی پا بگذارید و شادی امروز را به فردا وعده ندهید و تجربه‌های دیروز را پیشکش امروزتان کنید. پس اگر بغضی هست بشکنید و اگر اشکی هست بریزید و آن را یکبار برای همیشه تمام کنید و بهترین شیوه تفکر را برای خود در نظر بگیرید که هیچ کس بهتر از شما از عهده این نوع کار برنمی‌آید.

در مورد اعتقاداتی که از دل شما نشأت می‌گیرند، باید بگویم که برای حفظ‌شان ناچارید تبر بردارید و بت‌شکنی کنید تا این که با بتهای وجودی‌تان کنار بیایید و بسازید.

اردیبهشت

کاش به این باور برسید که فرصت مناسبی را در اختیار دارید و می‌توانید قانونهای نادرست را بشکنید، ولی دقت داشته باشید که در عین حال حرمتها را حفظ کنید و از شروع هیچ کاری ترس نداشته باشید که فقط آغاز دشوار است و سخت‌ترین قسمت تلاش انسان می‌تواند به لطافت گل باشد و شما که دلی به وسعت آسمان دارید می‌توانید چیزهایی را ببینید که دیگران توان دیدن آن را ندارند.

پس از هیچ کس کینه‌ای به دل نگیرید و اگر از کسی دلخور هستید آن را دوستانه بیان کنید و خود را جای طرف مقابل بگذارید تا بتوانید به افکار و ایده‌هایتان ببالید و بلندپروازی را حتی با بالهای خود تجربه کنید!

خرداد

نمی‌دانم چرا گاهی دلتان می‌خواهد به خودتان دروغ بگویید و عهد و پیمان را بشکنید و در عین حال تقصیر را گردن دیگران بیندازید و با این کار حتی برای دقایقی خود را راضی نگه دارید.

دوست خوبم! براستی که باید رضایت کامل از هرآنچه که هست داشته باشید چون عشق، تندرستی و پاکی دل را که از جمله نعمت‌های منحصر به فرد است دارید، اما متأسفانه بیشتر اوقات از تمامی آنها غافل می‌شوید و همچنین لب به شکایت می‌گشایید اما کاش به این نکته دقت کنید که گرفتاری معلول است و علت رفتار ماست و واکنش برخوردها شدت و ضعف آن را مشخص می‌کند که امیدوارم آن را به طور جدی حتی اگر شده فقط برای یک بار مورد بررسی قرار دهید.

تیر

امیدوارم از همین حالا خجالت و رودرواسی را کنار بگذارید و برای موضوع مورد نظرتان مثل آدم بزرگ‌ها رفتار کنید مثلاً مشورت کنید و یا اینکه خیلی جدی پا پیش بگذارید و به این شیوه اطمینان داشته باشید که زودتر و بهتر از قبل به مقصد خواهید رسید و این را نیز بدانید که افراد خودرأی همانطور که تجربه کرده‌اید بی‌پروا پیش می‌روند اما این پیش‌روی ممکن است در مسیر خطا باشد!

نکته بعدی اینکه برای آنچه که از دست رفته غم به دل راه ندهید که نتیجه‌اش از قبل مشخص است و بجای آن کاش به خود بیایید، به داشته‌هایتان اعتماد کنید و روابط خود و روحتان را بر پایه اعتماد و اطمینان بنا کنید تا اگر مشکلی هم پیش آمد بتوانید آن را براحتی ترمیم کنید که «ما» یعنی این!

مرداد

دوست خوبم! لجبازی را کنار بگذارید و برای ایجاد یک رابطه ایده‌آل ابتدا فاصله‌ها را کنار بزنید و سپس قبول مسوولیت کنید که انجام تمامی کارهای سخت از قدم نخست آغاز می‌شود و در عین حال بسیار هم لذت‌بخش است. البته باید تأکید کنم که اگر حد و مرزها را می‌شکنید و از محدودیت‌ها فرار می‌کنید خوب است، ولی نباید این کار را نسبت به مسائل معنوی انجام دهید و امیدوارم دقت کنید که در این بین حق کسی را حتی به عنوان دوستی زیر پا نگذارید و بالعکس بهتر است برای احقاق حق خود گام بردارید و از همان خدایی که خدای شما هم هست کمک طلب کنید.

نکته پایانی این که هیچوقت خود و داشته‌هایتان را از دریچه نگاه دیگران نسنجید که راه غلطی را می‌روید.

شهریور

دوست خوبم! بهتر است تصمیمی بگیرید که دلایل کافی برای انجام آن داشته باشید نه اینکه تنها اطمینان به حرکت را مبنا قرار دهید و پیش بروید. در ضمن در جریان انجام کارها از تغییرات ناگهانی که به هر کسی ممکن است تحمیل شود نترسید که آنها برای بقا و آرامش ذهن و اثبات قدرت‌تان بخصوص در اثبات ایمان ضروری است و در این میان به اعتقادات درونی‌تان احترام بگذارید و با این کار سنجیده به تغییرات اجباری خوش‌آمد بگویید. البته گاهی اوقات اتفاقات همزمان و با هم روی می‌دهند و کار را کمی دشوار می‌کنند، ولی مطمئن باشید که انجام هیچ کاری ساده نیست، اگر در مسیر درست قرار گرفته باشید! در پایان هم توصیه می‌کنم این نصیحت را از من بپذیرید که شما از هم‌اکنون می‌توانید زندگیتان را دگرگون کنید و با تمام وجود به سختی‌ها بخندید که زندگی نیز خودش را برای پاسخ خنده‌های شما آماده کرده است.

مهر

اولین توصیه من به شما این است که بیشتر به فکر سلامتی خود باشید که از شادی شما اطرافیان هم احساس آرامش و امنیت می‌کنند.

دوست خوبم! نگران نباشید که نعمتهای خداوند بی‌نهایت‌اند و در این میان فقط باید آنها را باور کنید و مهارت استفاده از آنها را به تجربه بنشینید و با جرأت و شهامت خود کار را هرچند جانفرسا باشد پیش ببرید.

همچنین پیرامون موضوع‌های حاشیه‌ایی که در واقع مزاحم زندگی شما بحساب می‌آیند اما می‌توانند بی‌تأثیر باشند باید بگویم که برایشان حد و مرز تعیین کنید و بجای پذیرش چشم‌بسته و همیشگی کلمه «نه» را هم به کار ببرید و دلیل محکم خودتان را در دلتان محفوظ بدارید که روزهای شیرین و دلچسب در راه هستند.

آبان

امیدوارم این ضرورت را احساس کرده باشید که لازم است از همین لحظه دیدتان را نسبت به زندگی تغییر دهید و تنها به فکر برآورده کردن نیازهای خود نباشید که رضایت اطرافیان می‌تواند رضایت شما باشد و این شما هستید که روشن می‌کنید چه می‌خواهید و باید برای آن برنامه‌ریزی کنید البته اگر کمی واقع‌بین باشید اعتراف می‌کنید که بیشتر نیازهای شما برآورده شده‌اند و این در صورتی است که نخواهید مشکلات را بزرگ کنید چرا که کل زندگی گذراست چه رسد به رنج‌هایش، پس امیدوارم که احساسات خود را تحت کنترل درآورید و از این شاخه به آن شاخه نپرید. در ضمن طی این روزها باید بیشتر از گذشته روح پاکتان را در شرایط خاصی قرار دهید و در محیط بیرون از خانه با خدا خلوت کنید و سلامتی روحی خود را به ریسک نگذارید.

آذر

اگر خود را واقع‌بین می‌دانید باید مهربانی با اعضاء خانواده را در اولویت قرار دهید و از خشم و قضاوت ناعادلانه و حتی سرزنش دوری جویید تا بتوانید اتحاد روحی‌تان را حفظ کنید و محکم‌تر از قبل خوشبختی‌تان را به رخ زندگی بکشید و زیبایی آن را حفظ کنید و باعث دلگرمی اطرافیان شوید. در ضمن طی این روزها اشک شوق در چشمانتان جاری خواهد شد و خبرهای خوبی دریافت می‌کنید که به دنبال آن تغییر و تحول هم خواهد بود و می‌توانید مثل گذشته سر را بالا بگیرید و قدم بزنید. البته امیدوارم در مورد قولی که داده‌اید پایبند باشید و اعتبار خود را بیهوده خدشه‌دار نسازید.

نکته پایانی هم این که خیر و برکت بزرگی برای شما در راه است قدرش را بدانید.

دی

به خوبی پیدا نیست که چرا و از چه چیزی می‌گریزید طوری که حتی گاه دلتان می‌خواهد به خود هم دروغ بگویید.

دوست خوبم! بهترین کار این است که حداقل با خود صادق باشید و از واقعیت‌ها دور نشوید که بالاخره آنها گریبان شما را خواهند گرفت و به قول قدیمی‌ها بهترین کار رویارویی با مشکلات است که آنها نیز بسیار زودگذر می‌باشند و نتیجه آن حداقل برای شما شگفت‌انگیز.

نکته بعدی در مورد بیان مسائل مورد نظرتان است که گاه از ابراز آنها خجالت می‌کشید اما اگر منصف باشید ثابت شده که بالاخره راهی برای آنها پیدا خواهد شد و اطمینان دارم که شما زیبایی‌های کوچک را حتی در میان زشتی‌های بزرگ پیدا می‌کنید و دنیا را از دریچه نگاه خودتان مورد ارزیابی قرار می‌دهید.

بهمن

دوست نازنین! می‌دانم که به دنبال ثروت بدون زحمت نیستید، چرا که این گونه پول‌ها نتوانست شما را برای همیشه راضی نگه دارد، پس راهی را انتخاب کنید که بتوانید در آینده به داشته‌هایش افتخار کنید و از آن راضی باشید.

در ضمن شما دوست و یار همیشگی و وفاداری دارید و حرفهای زیادی برای گفتن و اگر امروز گوش شنوای آن را بیابید بسیاری از مسائل موجود خود به خود حل خواهد شد و دلدادگی و مهربانی جایگزین قهر و خشونت می‌شود.

دوست خوبم! کاش صادقانه این را بپذیرید که اگر فتیله لجاجت را فقط کمی پائین‌تر بکشید هر شب شما روشن‌تر از شبهای قبل‌تان خواهد بود. باور کنید!

اسفند

خودتان هم خوب می‌دانید که با تمامی ندانم‌کاریهایی که تاکنون داشته‌اید و به قول خودتان اشتباههایی که مرتکب شده‌اید در رحمت به روی شما باز است اما همچنان گله می‌کنید و تقدیر را زیر سؤال می‌برید و کاش فقط یکبار مزه دلچسب قضاوت منصفانه را بچشید و با آرامش بعدی آن شاد شوید که از قلب مهربان شما جز این انتظاری نمی‌رود و ایجاد رضایت همیشه هزینه‌های گزاف در بر ندارد و امیدوارم شما هم خود را ذاتاً بی‌تقصیر ندانید.

در مورد انتظارتان نیز باید بگویم که این روزها هم می‌گذرد و شما چه بخواهید و چه نخواهید احساس رضایت و شادی را به دیگران منتقل خواهید کرد.

اعتماد به نفس یک شرط عمده موفقیت است

گفتگو با آقای دکتر محمد کیمیایی،
پزشک خانواده

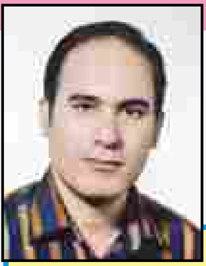

آلزایمر

آذر دلخوش

یکی از بیماریهایی که این روزها شایع است و افراد مسن با آن درگیر هستند، بیماری آلزایمر است. این هفته درباره این بیماری اطلاعاتی به شما عزیزان تقدیم می کنیم و در این زمینه با آقای دکتر کیمیایی گفتگویی انجام داده‌ایم. لطفاً توجه کنید:

آلزایمر چیست؟

آلزایمر نوعی بیماری مغزی است که مشخصه آن رو به زوال گذاشتن تدریجی توانایی های ذهنی است. نوع سریعاً پیش رونده آن در ۴۵ـ۳۶ سالگی رخ می دهد. نوع تدریجاً پیش رونده آن در ۷۰ـ۶۵ سالگی ظاهر می شود. زن و مرد به یک نسبت به این بیماری ابتلا می یابند.

چطور می شود دریافت که فردی به آلزایمر مبتلا شده است؟

در آلزایمر ۱۰ علامت هشدار دهنده مشهود است:

۱) اختلال حافظه: اختلال حافظه، در حدی که در کارهای روزانه ایجاد مشکل می کند، طبیعی است که افراد قرارهای ملاقات، اسامی همکاران و یا شماره تلفن دوستی را فراموش می کنند ولی بعداً به خاطر می آورند. بیمار مبتلا به آلزایمر ممکن است اغلب مسائل را فراموش کند و بعداً هم به خاطر نیاورد بخصوص مسائلی را از یاد می برد که تازه اتفاق افتاده است.

۲) مشکلات در انجام دادن کارهای عادی: افراد پر مشغله ممکن است گهگاهی حواسشان پرت شود و گاهی هنگام پختن غذا فراموش کنند موادی را داخل آن بریزند اما فرد مبتلا به آلزایمر توانایی درست کردن حتی قسمتی از پخت غذا را ندارد و حتی از یاد می برد که غذا خورده است.

۳) ضعف بیان: گاهی برای همه افراد پیش می آید که در پیدا کردن لغت‌های مناسب دچار مشکل بشوند. ولی فرد مبتلا به بیماری آلزایمر ممکن است گاهی کلمات ساده را از یاد ببرد و لغت‌های نامناسب را جایگزین کند و در آخر جملات او نامفهوم باشد.

۴) گم کردن مکان و زمان: به‌طور طبیعی امکان دارد گاهی افراد روز، هفته و... را فراموش کنند و دوباره با تمرکز به یاد آورند اما فرد مبتلا به آلزایمر امکان دارد در خیابان راه خود را گم کند و نداند چگونه به آنجا رفته است و حتی نتواند راه خانه خود را پیدا کند.

۵) ضعف یا کاهش قضاوت: فرد عادی با داشتن ناراحتی های عفونی و... به پزشک مراجعه می کند اما فرد مبتلا به بیماری آلزایمر نه مشکلات خود را درک می کند و نه مراجعه به پزشک را ضروری می داند.

۶) مشکلات در تفکر ذهنی: بعضی اوقات افراد دسته‌بندی کردن دسته چک خود را به ترتیب و با نظم شماره‌بندی می کنند اما گاه با مشکل مواجه می شوند ولی فرد مبتلا به آلزایمر ارقام را کاملاً از یاد می برد و نمی داند با آنها چکار بکند (خیلی ها جشن تولد را برگزار نمی کنند ولی فرد دچار آلزایمر شاید دیگر نداند که جشن تولد چه معنایی دارد؟)

۷) جابه‌جا گذاشتن اجسام: هر کس ممکن است موقتاً کلید یا کیف پول و... را سر جایش قرار ندهد و به دنبال وسایل بگردد و بعد از کمی تفکر دریابد آن را کجا قرار داده ولی فرد مبتلا به آلزایمر اجسام را در جاهای نامربوط می گذارد. (مثلاً ساعت مچی را در یخچال قرار می دهد)

۸) تغییرات در حالات و رفتار: همه گاهی غمگین می شوند اما فرد مبتلا به آلزایمر می تواند سریعاً تغییر کند و بی‌هیچ دلیل، آرامش او به اشک و خشم تبدیل شود.

۹) تغییرات در شخصیت: شخصیت افراد با بالا رفتن سن قابل تغییر است، ولی فرد مبتلا به آلزایمر می تواند دچار دگرگونی شود و ممکن است کاملاً بدبین، منزوی و... گردد یا بی تفاوت و حتی رفتارهای نامناسب از خود نشان دهد.

۱۰) از دست دادن انگیزه‌ها: به‌طور عادی افراد گاهی از کار خانه، فعالیت‌های تجاری و اجتماعی خسته می شوند ولی در نهایت دوباره انگیزه‌ها را به دست می آورند. ولی فرد مبتلا به آلزایمر امکان دارد نسبت به رویدادهای محیط زندگی و خانواده‌اش کاملاً بی تفاوت و بی انگیزه باشد.

چه عواملی می توانند نقش پیشگیری کننده داشته باشند؟

۱ـ انجام دادن فعالیت‌هایی که به بهره گیری ذهنی و فکری نیاز دارند، در افراد میانسال مانند حل جدول کلمات **۲**ـ انجام دادن فعالیت‌های کامپیوتری نقش مهمی در پیشگیری آلزایمر دارد. **۳**ـ استفاده از تخم‌مرغ در رژیم غذایی روزی یک عدد از عوامل کاهش دهنده خطر ابتلا به این بیماری است.

در چه شرایطی باید به پزشک مراجعه کرد؟

۱) اگر شما یا یکی از اعضای خانواده علایم بالا را داشته باشد، ۲) اگر یکی از اعضای خانواده پدری یا مادری مبتلا به آلزایمر بوده یا دارای چند علامت بوده‌اند.

درمان آلزایمر به چه صورت است؟

متاسفانه برای آلزایمر درمان قابل قبولی وجود ندارد و درمان فقط برای بهبود علایم انجام می شود، و فعلاً تحقیقات وسیعی درباره علت و درمان در حال انجام است.

آلزایمر باعث مرگ هم می شود؟

از علل منتهی به فوت در آلزایمر کاهش مقاومت بدن نسبت به عفونت‌ها و بروز بیماری های خطرناک مانند ذات‌الریه و مننژیت است. خیلی از داروهایی که برای درمان استفاده می شود به گیجی یا خواب آلودگی می انجامند بنابراین حتی‌المقدور نباید استفاده شوند. تاجایی که امکان دارد بیمار باید فعالیت خود را حفظ کند و با پیشرفت بیماری تمام فعالیت‌ها باید با کنترل و نظارت انجام شوند. ■

فرهنگ مردم

باورهای محلی گلباف

- معتقدند دو نفر نباید با هم و همزمان حیاط خانه‌ای را جارو کنند زیرا دعوا می شود.
- تارهای عنکبوت که روی دیوار و یا سقف خانه است، باید پاک شود زیرا شومی به بار می آورد.
- کف پای بچه را نباید قلقلک داد، چون بچه کم عمر می شود و علت کم عمری بچه این است که بچه مرگ خود را از خدا طلب می کند.
- آدم نباید در حالی که دست‌هایش را روی زانوها گذاشته، سرش را روی دستهایش بگذارد زیرا این کار غم می آورد.
- نباید از وسط گله گوسفند رد شد، چون غم و اندوه انسان زیاد و بختش بسته می شود.

فرستنده: محمود جعفری از کرمان

دوبیتی‌های روستای جزه ـ جهرم

عجب بادی به روی گلشن اومد
که جان رفته‌ام باز بر تن اومد
به حق شال خوش بوی محمد(ص)
که بوی یوسف از پیراهن اومد

* * *

گل سرخ و گل پر داغ لاله
به دنبالت کشم صد آه و ناله
اگر امشب بیایی خانه ما
خودم ساقی شوم، چشمام پیاله

فرستنده: زهرا مترجمی از جهرم

ترانه‌های سیرجانی

اگر یار مرا دیدی به خلوت
بگو ای بی‌وفای بی‌مروت
غمم دادی و غمخواری نکردی
سر و کارت به فردای قیومت

* * *

بیا دربون بیا در گوشه بون
بیا با هم ببندیم عهد و پیمون
کلام الله بیار تا هم‌قسم شیم
مبادا جاهلیم گردیم پشیمون

فرستنده: محمود جعفری از سیرجان

ترانه‌های گنابادی

عاشقی درد و جفا بسیار دارد
عاشقی گاهی طناب دار دارد
عاشقی راهیست پرشیب و فراز
عاشقی آخر دو چشم زار دارد

* * *

ز هجر تو سفید گردیده مویم
ز دوریت عوض گردیده خویم
زمانی که کفن در تن گذارند
به تاریکی قبرم تو جویم

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد

باورهای تهرانی‌ها در قدیم

◆ اگر کسی شب بدی را می گذراند و بی خوابی به سرش می‌زد، می گفتند ببین شب اول قبر کدام بدکاره‌ای بوده است.

◆ آدم خواب بد که ببیند باید بگوید: یامحمد(ص) خواب دیدم، یا محمد(ص) خوب دیدم، یا علی(ع) تعبیر کن.

◆ زن که جلو مردش سرش را شانه کند، از چشم مردش می‌افتد.

◆ وقتی که پای کسی خواب می‌رفت می گفتند: بیدار شو برویم کربلا.

◆ مرده شورها که کار و بارشان کساد می‌شد، شبها کفن می‌دوختند.

◆ اگر تابوت مرده تند برود و سبک باشد، ثواب کار است و اگر سنگین برود و معطلی داشته باشد، گناهکار است و از قبر و سوال و جواب می ترسد.

◆ اگر شب آب داغ به زمین بریزند و بسم‌الله نگویند یا خودشان یا بچه‌شان غشی می‌شوند چون معتقد بودند ممکن است آن آب داغ روی بچه جنها ریخته شود و آنها انتقام بگیرند.

◆ اگر نان را با چاقو ببرند قحطی می‌آید.

◆ مردی که دستش سنگین باشد، زن بیوه گیرش می‌آید.

ضرب‌المثل‌های گلبافی

◆ مث شغلم وارفته.

برگردان: کنایه از افراد سست و تنبل است.

◆ مُردم و زنده شدم.

برگردان: نهایت شرم و خجالت کشیدن از چیزی را می‌رساند.

◆ نافک نونی خوردم.

برگردان: سیر غذا خوردم.

◆ شاخ شونه می‌شکنه:

برگردان: به کسی گویند که قیافه می گیرد و یا با آب و تاب راه می‌رود.

◆ سینه صاف می‌کنه.

برگردان: حریف می‌طلبد و همچنین اشاره به اشخاص ترسو و نالایقی است که اظهار وجود می‌کنند.

فرستنده: م - پ - کرمان

باورهای مردم آستارا برای دفع جن

◆ یک عدد سنجاق قفلی روی سینه عروس وصل می‌کنند.

◆ زیر رختخواب عروس و داماد یک قیچی و چاقو می‌گذارند.

◆ با شروع دوران بارداری، چاقو را بالای سر زن می‌گذارند.

◆ آب شست و شوی بدن نوعروس را پای درخت می‌ریزند.

فرستند: نعمت‌الله کاظمی فرامرزی از تهران

«راوی: علی نورمحمدی»

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

◆ **همسر دلبندم**، فرارسیدن سالگرد آغاز زندگی مشترکمان را با قلبی آکنده از عشق و محبت تبریک می گویم.

همسرت مسعود از شهرکرد

◆ **وحیدجان** تک ستاره آسمان زندگی‌ام تلخی دوریت را به امید دیدن روی ماهت تحمل می کنم ۱۵ خرداد سالروز تولدت مبارک، دوستت دارم.

زهرا طاهری از تهران

◆ **حسن عزیز** برادر مهربانم، نیمه خرداد روزی است که چشم به دنیای بهاری گشودی و خانواده ما را با تولدت شاد و مسرور نمودی تولدت مبارک.

برادر بزرگت احمد توکلی - طالقان

◆ **محبوب** و **محمدجان**، پیوندتان مبارک، امیدوارم خوشبخت باشید و هزاران سال در کنار هم زندگی کنید.

از طرف خانواده حسین شفیعی

◆ **النازجان**، هر روز بهار میهمانت بادا، مانند هزار نغمه خوانت بادا، یک بقچه شکوفه بهاری از عشق، ارزانی قلب مهربانت بادا، تولدت مبارک.

زهرا قربانی - اصفهان

◆ **تیمورجان**، نیمه خردادماه، روز شکفتن تو بود، آن روز هیچ وقت از یاد ما نمی‌رود، تولدت مبارک.

برادر و خواهرت - رضا و شهین از تهران

◆ **سمیراجان**، ۱٤ خرداد را هر ساله جشن می گیریم، چرا که این روز، روز فراموش نشدنی باقی خواهد ماند، تولدت مبارک.

پدر و مادرت - محمد - زهره مرادی از اردبیل

◆ همسر عزیزم، فخرالسادات جان پشت سر نهادن ٤٤ بهار زندگی شیرین را به تو مهربانم و عزیزترین یار زندگیم تبریک می گویم.

بندرانزلی - هادی درخشان

◆ ریاست محترم شورای اسلامی کیانشهر **جناب آقای علیرضا میر** زحمات بی‌دریغ و شبانه‌روزی شما در جهت ایجاد رفاه و آسایش برای مردم قابل تحسین و قدردانی می‌باشد.

اهالی کیانشهر

◆ **جناب آقای خیراندیش**، مدیر مدرسه کامیاب از تلاش و کوشش شما ممنون و متشکریم.

مجتبی مالکی

◆ **اکرم جان**، خواهر عزیزم، حضورت به زندگی ما هوایی بهاری می‌دهد، تولدت مبارک.

اعظم راهنما - اصفهان

◆ منصور عزیزم، گریه کردم تابدونی زندگی بی‌غم نمی‌شه اگه دستامو بگیری از غرورت کم نمی‌شه.

نامزدت جمیله فتاحی از شهرکرد

◆ تا که بودیم نبودیم کسی، کشت ما را غم بی‌هم‌نفسی - تقدیم به کامران عزیزم.

نامزدت حمیرا رحمانی از شهرکرد

◆ همسر مهربانم زهراجان، هفدهم خردادماه تولدت مبارک، از تلاشهایت تشکر فراوان دارم و آرزوی سلامتی.

همسرت حسین علی‌پور از شهرری

◆ منصوره جان، هفده خرداد روز به یاد ماندنی و روز شکفتن گلهای بهاری در خانواده ما بوده است. این روز را به شما تبریک می گوییم.

از طرف برادرانت رضا - عباس - میثم سهرابی - زنجان

◆ **صادق عزیزم**، سالروز تولدت را در ۱۰ خرداد با هزاران بوسه طلایی تبریک می گویم

از طرف خواهرت سمیه غفوری شهرستان فومن

◆ **همسر مهربانم زهراجان**، هفدهم خرداد تولدت مبارک، از تلاشهایت تشکر فراوان دارم و آرزوی سلامتی.

همسرت مصطفی

◆ **همسر عزیزم محمودم** ۱۸ خرداد سالروز میلادت زیباترین روز من است چرا که خداوند تو را به من هدیه داده، تولدت مبارک.

همسرت فاطمه - تهران

◆ **فیروزه جان**، آسمان با وسعتش مال تو رقص ماهی های دریا مال تو هرچه دارم از تو دارم.

همسرت علیپور محمدی

◆ **همسر باوفایم حیدرجان** ورودت به زندگیم آغازگر بسیاری از امیدها و پایان دهنده بسیاری از تلخی‌ها بود ۲۲ خرداد سالروز یکی شدنمان را به تو مهربانم تبریک می گویم.

همسرت محبوبه از چالوس

◆ **شیرین جان**، تو شیرین ترین هدیه زندگی منی، تو امید زندگانی من و مادرت هستی دختر گلم ۱۸ خرداد تولدت را تبریک می گوییم.

پدر و مادرت - رضا - زینب - تهران

◆ **جناب آقای رضا توکلی بسابی**، زحمات خداپسندانه‌تان در ایجاد کمپ برای ترک معتادین از بلای خانمانسوز اعتیاد قابل تحسین و قدردانی می‌باشد.

محمود حسین‌زاده - نوق

◆ **وحیدجان همسر عزیزم**، وجودت امید و صدای گرمت به من جان می دهد. قلبی آکنده از عشق با هزاران شاخه گل رز تقدیم تو باد.

زهرا مرتضایی - تهران

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

من کدام جانور هستم؟

شیر ماده (شیر جنگل، شیر خوردنی و شیر آب - ریش)

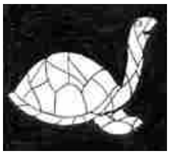

تصویر پنهان شده

آیا می‌دانید؟

۱- رنگهایی که در رنگین کمان هست (سرخ - نارنجی - زرد - سبز - آبی - نیلی - بنفش) ۲- زیردریایی ۳- نام یک باله ٤- DisrictofColumbia (ناحیه کلمبیا) ۵- خونگرم.

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است و به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

ای مرگ از تو به خاطر نوری که بر جهل ماهی افکنی، سپاسگزاریم

● بوسه‌ئه

نقاشیهای شما

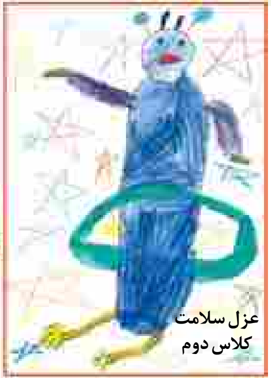
عزل سلامت
کلاس دوم

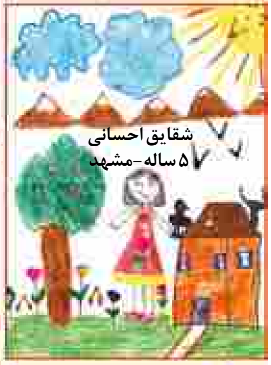
شقایق احسانی
۵ ساله-مشهد

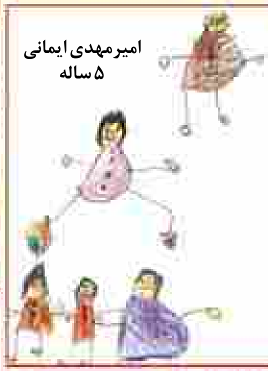
امیرمهدی ایمانی
۵ ساله

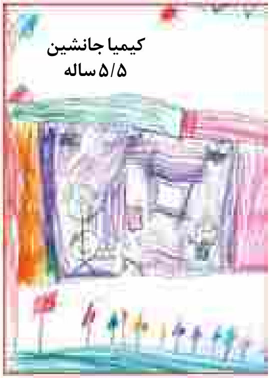
کیمیا جانشین
۵/۵ ساله

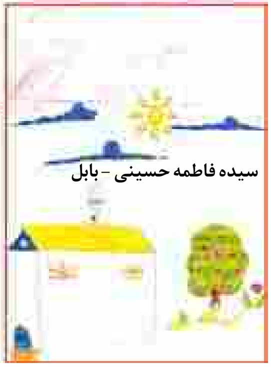
سیده فاطمه حسینی - بابل

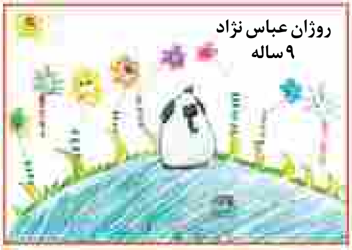
روژان عباس نژاد
۹ ساله

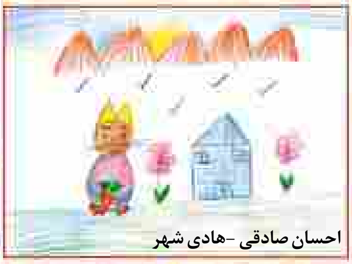
احسان صادقی -هادی شهر

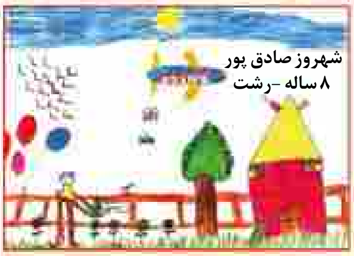
شهروز صادق پور
۸ ساله -رشت

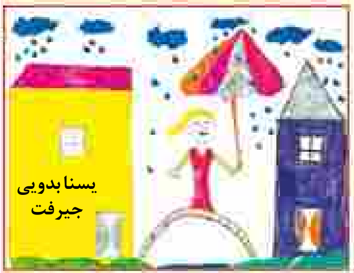
یسنا بدویی
جیرفت

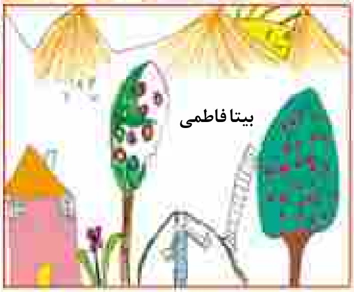
بیتا فاطمی

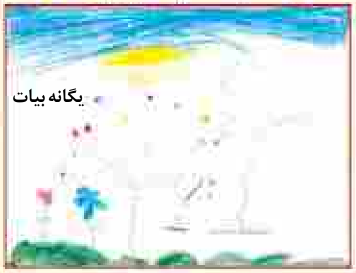
یگانه بیات

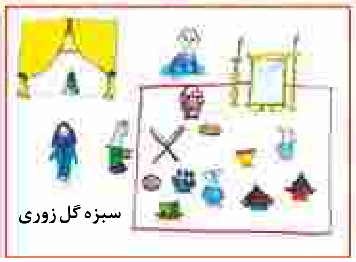
سبزه گل زوری

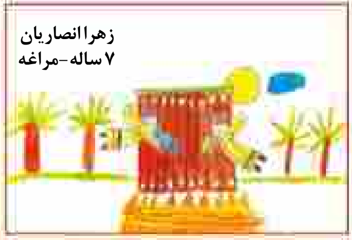
زهرا انصاریان
۷ ساله-مراغه

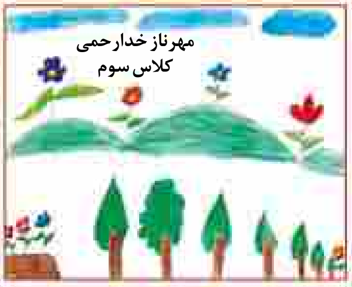
مهرناز خدارحمی
کلاس سوم

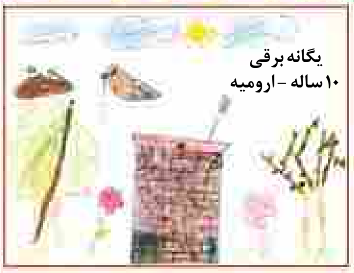
یگانه برقی
۱۰ ساله - ارومیه

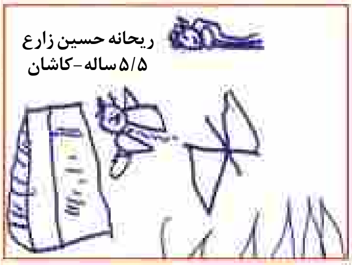
ریحانه حسین زارع
۵/۵ ساله-کاشان

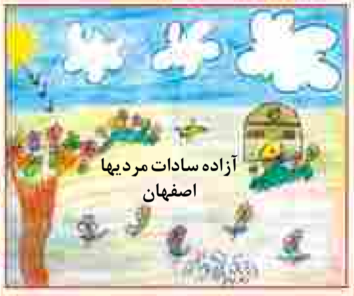
آزاده سادات مردیها
اصفهان

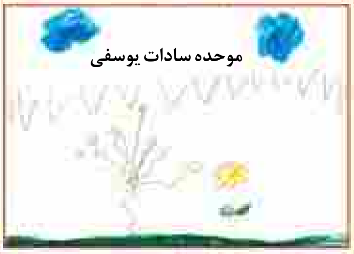
موحده سادات یوسفی

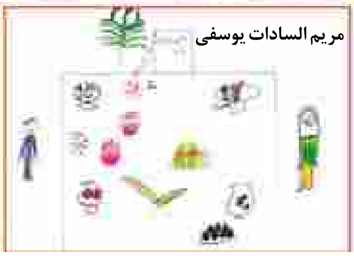
مریم السادات یوسفی

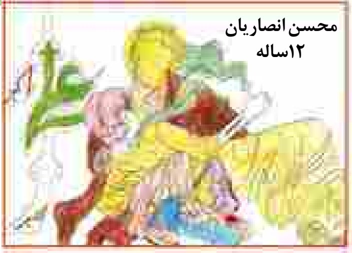
محسن انصاریان
۱۲ساله

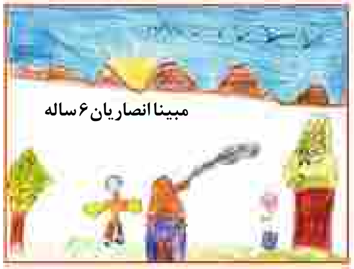
مبینا انصاریان ۶ ساله

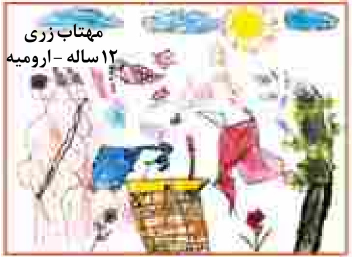
مهتاب زری
۱۲ ساله - ارومیه

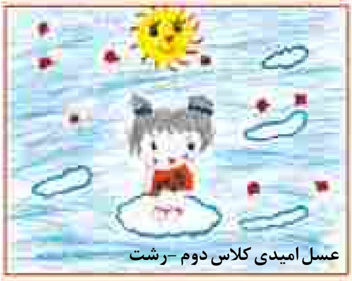
عسل امیدی کلاس دوم -رشت

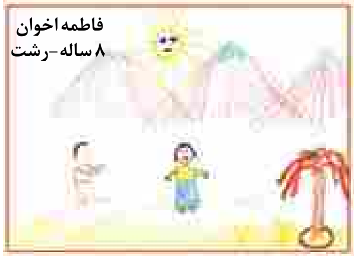
فاطمه اخوان
۸ ساله-رشت

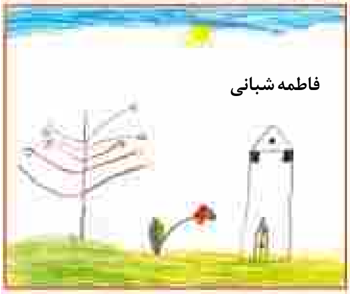
فاطمه شبانی

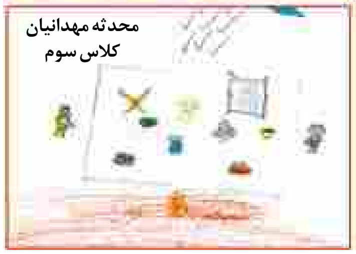
محدثه مهدانیان
کلاس سوم

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

فروش هرگز: «روبینا علی» بازیگر کودک فیلم میلیونر زاغه نشین در حال بازی با سایر کودکان در زاغه های بمبئی، پدر روبینا شایعه تلاش برای فروش دخترش را تکذیب کرده است.

پول و فقر: بودجه سال ۲۰۰۹ بریتانیا در چمدان قدیمی تاریخی در دستان «آلیستر دارلینگ»، وزیر خزانه داری بریتانیا؛ انگلیس امسال بزرگ ترین کسری بودجه تاریخ خود را تجربه کرده است.

آماده و پاکیزه: پاک کردن کفش های یک عضو گارد احترام در زمان آماده شدن برای مراسم استقبال از نخست وزیر ژاپن در فرودگاه پکن

تمرکز بر نیزه: حرکت نمایشی یک عضو گروه موسوم به «جنگجویان شائولین» از سیرک دولتی چین در ساوت همپتون انگلیس

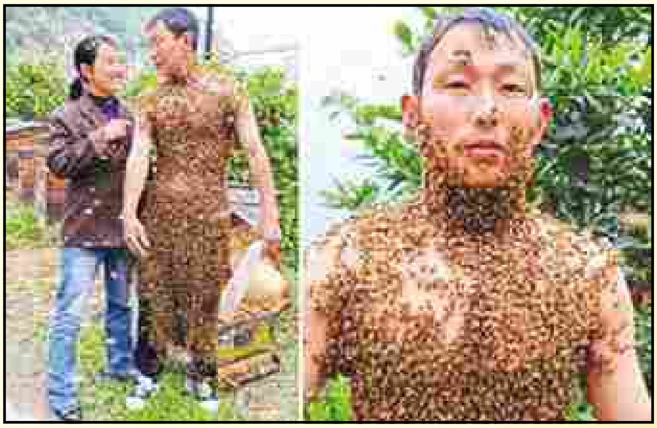

جرأت داری نیش بزن: بدن یک زنبوردار چینی در احاطه حدود ۵۰ هزار زنبور در روستایی در استان هوبئی چین

کره در کره: یک بالن شناور در هوا در طول جشن های سالگرد افتتاح بندر یوکوهاما این بالن شکلی از کره زمین را در زیر نور ماه تداعی می کند.

ازدواج بی دردسر: روستاییان در حال اجرای مراسم ازدواج دو قورباغه در روستایی در هند. هر سال دهها نفر برای رسمیت بخشیدن به این ازدواج به این محل می آیند.

سیستم های یکپارچه مهفا ،
تجربه مدیریت و نظارت غیر متمرکز
شرکت مهفا (سهامی خاص)
مهندسی همگامان فناوری اطلاعات
MAHFA .NET SOLUTIONS
Microsoft .net
Microsoft SQL Server

سیستم حسابداری مالی
سیستم صندوق و خزانه داری
سیستم انبار صنعتی و حسابداری انبار
سیستم جامع فروش
سیستم پرسنلی و حقوق دستمزد
سیستم اموال (دارائی‌های ثابت و استهلاکات)
سیستم حسابداری صنعتی (بهای تمام شده)
سیستم برنامه ریزی تولید / مواد / کنترل تولید
سیستم اتوماسیون دفتری و دبیرخانه
سیستم تدارکات خرید
سیستم سفارشات خارج

امکانات کلی نرم‌افزارها

پیاده سازی شده در محیط Net.
دارای معماری چند لایه‌ای (Ntiers)
قابلیت پیاده سازی تحت وب (Web Base)
امکان ثبت و گزارشگیری چند شرکتی (Holding)
طراحی براساس ERP
ثبت و کنترل اطلاعات به صورت Remoting
امکان پیاده سازی با هر نوع بانک اطلاعاتی
پشتیبانی سیستم به صورت Remoting

دفتر مرکزی : تهران، خیابان بهشتی، خیابان سرافراز
خیابان هفتم، شماره ۵۰، واحد ۲۴
تلفن : ۹-۸۸۵۰۵۷۲۵ (۰۲۱)
فکس : ۸۸۷۵۷۵۸۶ (۰۲۱)
وب سایت : www.mahfa.ir
ایمیل : info@mahfa.ir